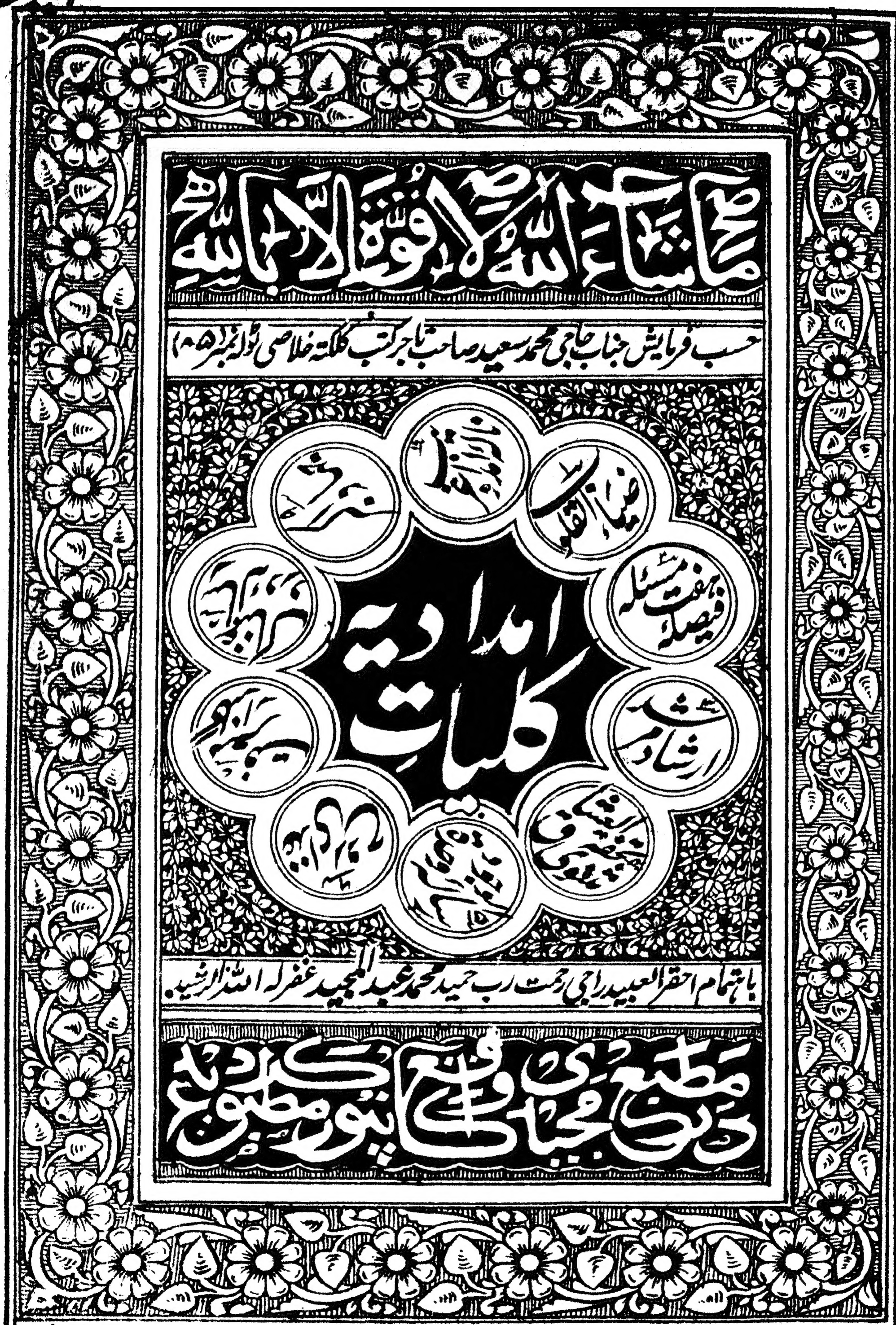
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232192
UNIVERSAL
LIBRARY



عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں نرخ تاجرانہ بکفایت جلد ویلیو پی ایبل روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ مالک مطبع مجیدی کانپور

ف
۲۹۷۶۹۵
۱-ک
۲

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

تمامی مراتب حمد مر ذات واحد را کہ اوست معبود کل و موجود مطلق تعالیٰ شانہ و جمیع مدارج نعت خاص رسول اکرم را کہ اوست مظہر عالم و نائب حق صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد احقر ناچیز سراپا گناہ امداد اللہ[1] فاروقی چشتی تھانوی کہ یکی از کمترین خدام و کہترین مریدان خاک در آستانہ حضرت ایشان اعنی جناب قدس حقیقت آگاہ کمالات دستگاہ صاحب الشریعۃ والطریقۃ بحر الحقیقۃ والمعرفۃ ہادی دین متین امام السالکین پیشوای عارفین معظم مکرم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشدنا و ہادینا میان جیو نور محمد جھنجھانوی چشتی قدس سرہ است عرض مینماید کہ بعضے از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید کونین پسندیدہ اخلاق حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باللہ کامل اکمل حضرت حافظ محمد ضامن[2] شہید فاروقی چشتی رحمۃ اللہ علیہ ملتمس شدند و باعث این گردیدند کہ آنچہ اذکار و اشغال و مراقبات خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ معمول اند برای مایان بقلم آرد و در مفارقت بعیدہ کہ توطن مدت حرمین شریفین اختیار کردہ و مایان دور و دراز در خاک ہندوستان افتادہ ایم بر آن عمل کردہ آید و آیندہ را ہم بکار آید چون این ہیچکارہ نالائق لیاقت و منزلت این امر ندارد کہ این مرتبہ شیخ کامل مکمل است این کار را دشوار پندا شت لیکن از فرط التماس عزیزان چارہ ندیدہ

[1] فاروقی نسبا و چشتی مشربا و حنفی مذہبا و تھانوی وطنا ۱۲
[2] خلیفہ خاص حضرت شاہ نور محمد جھنجھانوی قدس اللہ سرہ العزیز ۱۲

ملتجی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القا شد که مؤلَّیس زیرا که عادت الله
جاری ست که هر انچه از زبان و قلم شخصیکه با عقیدت و ارادت دارندی بر آید مؤثر و مفید تر
میشود اگرچه همون در کتب موجود باشد لهذا انچه از حضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسید
اذکار و اشغال ضروریه چشتیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعا و همت سالکان
و باعث تحریر این رساله این مدبر را هم بکار آید و شاهد مقصود رخ نماید بعید نیست وَاللهُ
یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ اکنون باید دانست که اکثر اذکار و اشغال حضرات چشتیه
و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خاندان عالی شان مخلوط گردیده اند و آن
شغل که خاص چشتیه راست قادریه می کنند و آنکه مختص بقادریه است چشتیه هم بعمل می آرند
و مآل هر دو واحد است لهذا این ناچیز نیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیزی چیزی
می نگارد و خود را بری از سهو و خطا ندارد و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و نام این رساله
ضیاء القلوب نهاده شد والله ولی التوفیق **مقدمه** بدان اَیَّدَکَ اللهُ تَعَالٰی اِلٰی طَرِیْقِ سُلُوْکِ
الْحَقِّ که سالک را چون خواهد که توفیق سلوک راه حق تعالی دهند اول نوری از انوار هدایت یَهْدِی
اللهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ در دل او فرود آید و زنگ ضلالت و گمراهی از سینهٔ او بزداید پس آئینه حطام دنیا
بر دل او سرد شود و طلب آخرت در سینهٔ او گرم گردد و کف لعنان توبه زند و قدم در رکاب ندامت
آورده بر اسپ استغفار سوار بوده عزم بالجزم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته رو بسوی قبلهٔ
طاعات و عبادات حق تعالی آرد دران وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت
و طریقت که مقتدای وقت باشد چاره نبود که خود را در پای سعادت خدمت او بانداز د و دست
در دامن دولت او بیاویزد تا از مکائد شیطانی و مکروهات نفسانی که راهزن سالک اند بمین توجه
او محفوظ ماند و در معالجه امراض باطن خود برحسب ارشاد او مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض
معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد و بخل و کبر و کینه و عجب و ریا و بغض وغیره دفع نشوند و بجای
آنها همه اوصاف حمیده چون علم و حلم و سخا و تواضع و ذلت نفس و رضا و تسلیم وغیره کم خوردن و

۵ و اسم تاریخی این رساله مرغوب دل است ۱۲

کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مرشد
و اتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز می فرمایند قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
وَکُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِیْنَ و قوله تعالی وَاتَّبِعْ سَبِیْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَیَّ هر دو جا امر است و امر مقتضی
وجوب است و پوشیده نیست که انابان صادق و صادقان منیب همین قوم اند و بیعت و
صحبت سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه رضوان الله علیهم اجمعین
قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ **ایضاً** اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ لهذا
فرموده اند اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ و نیز مقتدایان دین فرموده اند مَنْ اَرَادَ
اَنْ یَّجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانکه آنجا صحبت نبی ضرور است
اینجا نیز از آن شیخ بودن ضرور بود لاریب و بلاشبهه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده کار بفرمان
او کند و جملگی اختیار و اراده خود بدست اختیار مرشد دهد امید قوی است که زود به منزل
مقصود برسد انشاء الله تعالی **تنبیه** حالا طریق سلوک مجمل تحریر می آید مفصل در وقت سلوک
واضح خواهد شد **بدانکه** طریق سلوک بی نهایت اند زیرا که طبائع طالبان راه حق مختلف
می باشد و شیخ که طبیب دل است موافق مرض مرید علاج می فرماید لهذا فرموده اند اَلطُّرُقُ
اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ اما سه طریق از آن طرق قریب تر اند **اول طریق اخیار
است** و آن بکثرت صوم و صلوٰة و تلاوت قرآن شریف و حج و جهاد وغیره است و روندگان
این راه در زمان طویل بمقصود رسند **دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات اند** که جهد بتبدیل اخلاق
ذمیمه بحمیده میکنند این طریق ابرار است پس واصل می شوند ازین راه اکثر از آنها **سوم
اصحاب شطاریه اند** که از ریاضت بگریزند و از صحبت خلق پرهیزند کار ایشان جز درد و
اشتیاق و شوق و ذکر و فکر و شکر نباشد پس واصل اند ازین طریق اکثر از آنها اکثریه به تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح مشغول باشند و کشف و کرامات را بجوی نخرند و غیر استقامت مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا نقد وقت ایشان نباشد و این طریق از آن دو طریق اقرب الطرق الی الله است اوصول

این طریقه شطاریه بده چیز فرموده اند اوّل توبه وآن بیرون آمدن ست از هر مطلوبات ما سوا الله
چنانکه وقت موت باشد دوم زهد وآن ترک کردن است دنیا و ما فیها را چنانکه وقت موت
باشد سوم توکل وآن ترک کردن است اسباب ظاهری را چنانکه وقت موت باشد
چهارم قناعت وآن ترک کردن شهوات وخواهشات نفسانیه را چنانکه وقت موت
باشد پنجم عزلت وآن انقطاع وگریختن است از الخلق چنان که وقت موت بود ششم توجه الی الله و
اعراض از ما سواء الله است چنانکه وقت موت بود پس باقی نماند کدام مطلوب ومحبوب ومقصود جز الله
جل شانه هفتم صبر وآن ترک کردن است خطوظ نفسانیه را از مجاهده چنانکه وقت موت بغیر مجاهده
ترک می کنند هشتم رضا وآن ترک کردن است رضاء نفس خود بدخول رضاء حق تعالی وتسلیم کردن
خود را بحکم ازلی حق تعالی چنان که وقت موت بود نهم ذکر وآن ترک کردن است ذکر غیر الله چنانکه
وقت موت دهم مراقبه وآن ترک کردن است حول وقوت خود چنانکه وقت موت پس طالب را
باید که اوّل بارشاد مرشد از صفات ذمیمهٔ بشریه که از لوازمهٔ حیوانی وعنصری ست برآید وپرهیز دو
اوصاف حمیده پیدا سازد ودل را از کدورات غیر الله پاک وصاف نماید تا لیاقت وصول الی الله حاصل آید

فصل در بیان طریق بیعت

پیر شخصی را که ارادت بیعت دارد پیش خود دو زانو باادب بنشاند اول خطبه خواند یعنی اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّاٰتِ اَعْمَالِنَا
مَنْ يَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَنَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ
لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْا
اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهٖ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ
خوانده پیر دست خود بر دست مرید نهد وبخواند يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى
نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا عٰهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا وَنَفَعَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ بَارَكَ اللّٰهُ لَنَا
وَلَكُمْ و اگر مرید عورت باشد گوشه چادر یا عمامه یا رومال بدست او دهد وبگوید مرید را که بگو بیزار گشتم

از همه ادیان غیر کیه و کفریه و آنچه در آنهاست و ایمان آوردم باللہ و رسول او و قبول کردم دین اسلام را و آنچه در دست داشتم توبه کردم و بیرون آمدم از جمله معاصی و داخل شدم در زمرهٔ مطیعان حقتعالی و ترک کردم دنیا و مافیها را برای رضای مولی و بگوید رَضِیْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَّ بِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَّ بِمُحَمَّدٍ نَّبِیًّا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ بعده بگوید که بیعت کردم بر دست فلان نام پیر خود گیرد و اختیار کردم سلسلهٔ فلان و دعا کند که خداوندا فیض و برکت بزرگان این سلسله نصیب ما کن و در زمرهٔ ایشان برانگیز بعد از آن مرشد طریق ذکر بمناسبت استعداد و قابلیت او تلقین فرماید و از آداب سلوک اطلاع نماید و توجه بر حال و مرعی دارد و به تحصیل مسائل فقه ضروریه و به تصحیح عقائد اهل سنت و جماعت تاکید کند و رغبت و تحریص بر اتباع شرع شریف نماید که بی این وصول مطلوب مشکل است و ارشاد فرماید که مکاشفات و ارادات خلاف شرع را اعتبار نسازد و برا و امر شریعت مستقیم باشد و از ممنوعات او به پرهیزد و از لقمهٔ حرام و مشتبه احتیاط کند و احکام شریعت را بر همه امور مقدم دارد۔

باب اول در بیان اذکار و اشغال و مراقبات حضرات چشتیه رضوان اللہ علیہم اجمعین

فصل اوّل در بیان ارشاد تلقین ذکر

بدانکه پیر بعد از ادای ختم و فاتحه بارواح مشائخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و درین روزها کثرت کلمهٔ تهلیل و استغفار و درود کند مگر کم از هزار گان بار نگوید روز سوم مرید در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اول اولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت که در آنجا بجز پیر و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص باسرارے باشد پیش خود باادب دو زانو بنشاند اوّل مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن ورود بنشیند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه اینست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را

باطن مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیال بدل وزند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب
و شوق از دل من بدل مرید میرود و سرایت می کند باندازهٔ صد و یکدم او را توجه دهد تا حرارت
ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذکر گردد بعد ازان هر ذکری که ملائم حال مرید و استعداد
او باشد ارشاد فرماید و مرید بارشاد مرشد باذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پرهیزد تا مثمر انوار و اسرار
شود **طریق دیگر** اینست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود و باز مرید گوید و مرشد بشنود و هم چنین سه بار تکرار
کند بعد ازان مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید گوید قبول کردم بعد ازان حکم کند که در حجرهٔ
تنگ و تاریک که دران فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از متاع خالی باشد و از شور و شغب
دور شود با طهارت کامل چار زانو یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست
بر زانو نهد و انگشتان کشاده دارد تا نقش لفظ الله پدید آید و نر انگشت پای راست را بر رگ کیماس
نهد و رگ کیماس رگی است که در باطن زانوی چپ است و مربوط بباطن قلب است بعده این دعا را سه بار
بخواند یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُحْیِیَ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا اَبَدًا یَا اَللّٰهُ
یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ بحضور قلب و تصور معنی بعد ازان بطریق محاسبه و مجاهده بذکر با فکر و ملاحظه و واسطه
با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بدانچه ذوق و انبساط دست دهد و لذت ذکر او را باید
مشغول شود و اگر خطرهٔ غیر در آید بمشاهدهٔ جمال مرشد آن خطره را دفع سازد یا نه بذکر مشغول شود
تا تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح حاصل آید و خطرات و وساوس ماسوا الله محو گردد و اثر
خشوع و خضوع در قلب ذاکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضا و رگها و گوشت و پوست
و خون و استخوان و مغز در آید و ذکر بیخ گیر شود و مثمر مکاشفات و انوار و اسرار ذات غیبی گردد و
حقیقت اشیاء برو منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درین مقام
فتح گردد **فائده** بدان که چون دل بذکر الله متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن
حرکت از دل در جسم پراگنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه
حرکت در قلب او بود از ان عضو مفهوم گردد پس باید که بآن متوجه نشود و توجه بقلب دارد

گاه دست گاه پای گاه سر یعنی آن که قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت یابد و چون
نور ذکر منتشر گردد در اندک زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا ناخن پا بذکر معمور
گردد و احوالهای مختلف روی نماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و
گاه حیران گاه پریشان اما به هیچ ملتفت نشود و مشغول بذکر یا فکر که مقصود اصل است
باشد بامداد الٰهی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن ذکر الله بشنود و همه اعضا
با دل موافقت نمایند و بیک صورت و آواز درین حال غلبهٔ ذکر در بعضے اعضا
زیاده و در بعضے کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزا متساوی باشد درین وقت لذت بیشتر
یابد و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار می گویند و ذاکر آواز ذکر بگوش
خود استماع نماید و آنچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم می شنوند غلط عام است
پس ذکر دل ذاکر هم سالک تواند شنید و بس و گروهی که بر آنند که آواز ذکر غیر آواز دور
و نزدیک حسب مراتب ذاکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد **در بیان ذکر** بدانکه
ذکر آن را گویند که بیاد الٰهی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالیٰ
چنان که فرمود انا مع عبدی اذا ذکرنی وتحرکت بی شفتاه و انا جلیس من ذکرنی حاصل
آید و بحکم سبحوه بکرة و اصیلا گاه باتوجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر گردد که از
خود بی هوش بود و در زمرهٔ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم داخل شود
و ذکر حیات گردد **و بدانکه** ذکر بر اقسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور است بحضور قلب
پس هر عملی و فعلی که از ان حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز یا تلاوت
قرآن یا درود یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا بعبارات
دیگر که بلاحظهٔ معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
بے فنا ذاکر حاصل نشود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر حق
خود را فراموش سازد که وصول الی الله بدون نفی ماسوا الله ممکن نیست چون باین مرتبه رسد زهد و

تقوی و توکل و عزلت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیره بی قصد حاصل آید و از نتیجهٔ این فکر بر قلب ذاکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسهٔ سالک مستور گردد نه ذاکر ماند نه ذکر و فنا ذاکر و ذکر گردد و ذکر ذکر حق شود شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فائده پس باید دانست که اکثر مشائخ اوّل مرید را به حکم افضل الذکر لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ذکر نفی و اثبات تلقین فرمایند و این فکر را مراتب اند که بقلم می آیند

در بیان مراتب ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و ذکر ملکوتی چون اِلَّا اللّٰهُ و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی اَللّٰهُ و ذکر لاهوتی هُو هُو و نیز ذکر زبان را ناسوتی و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی می گویند و نیز ذکر زبان را ذکر جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراقبه را ذکر دلی و مشاهده را ذکر روحی و معائنه را ذکر سرّی می گویند **فائده** یعنی ذاکر را باید که درین ذکر از نفی لَآ اِلٰهَ همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات اِلَّا اللّٰهُ تمام اجزاء بدن خود را معمور سازد و بعد کمال این ذکر اثبات را هم محو کند که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است

فصل در بیان ذکر جهر نفی و اثبات مع دوازده تسبیح که معمول حضرات چشتیه است

طریق ذکر دوازده تسبیح این است بدان که بعد نماز تهجد که دوازده رکعت بشش سلام اند و در هر رکعت بعد نماز فاتحه و سه بار سورهٔ اخلاص میخوانند بعجز و زاری دست برداشته این دعا را اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْرِكَ وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ بحضور قلب سه بار یا پنجبار یا هفت بار تکرار نماید و توبه و استغفار و کلمهٔ پنجم بطور زمزمه بخوانند و بیست و یکبار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ بگوید بعده این درود برسرور کائنات صلی الله علیه وسلم بفرستد اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا حَبِیْبَ اللّٰهِ اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ سه بار بطریق عروج و نزول بخواند و جلسهٔ مربع بنشیند و از سر انگشت پای راست و دوم انگشت که متصل آنست رگ کیماس را که در باطن زانوی چپ است محکم بگیرد و پشت راست دارد و رو بقبله آرد و هر دو دست بر زانوها نهد و انگشتان را در حالت نفی بردارد که اشارت بر فنا غیر است و در اثبات فرو آرد که اشارت به ثبوت هستی مطلوب حقیقی

است و خاطر را بهم کند و حاضر دارد و ذکر را با حرمت و هیبت و تعظیم شروع کند با حسن صوت و الحان خوش بعد از اعوذ و بسم الله باخلاص تمام سه بار کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ کلمهٔ شهادت یکبار بخواند بعد ازان سر را بر زانوی چپ برده بحدی نگون سازد که پیشانی قریب بزانوی چپ برسد و از انجا لفظ لَا اِلٰهَ را آغاز کند و سر بر زانوی راست آورده دو ده تمام بر کتف راست برساند و دم آنقدر دراز کند که ضربات ثلاثه در یکدم درآیند و سر و پشت و کمر برابر شود و اندک سر را بجانب پشت کج کرده تصور کند که همه خطرات ما سوا الله را پس پشت انداختم و بگذارد دم را لفظ اِلَّا اللّٰهُ را بزور و قوت بر فضای دل که زیر پستان چپ بفاصلهٔ دو انگشت واقعست مانند گل صنوبر ضرب کند و تصور کند که عشق و درد الهی را بدل آورد و دم و در حالت نفی چشم را کشاده دارد و در حالت اثبات بند نماید و این نفی و اثبات را با فکر بلاحظه و واسطه باین طریق مذکور دو صد بار بگوید و این ذکر را چهار ضربی نامند و درین ذکر نه بار لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و هم بار مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ هم بگوید بعد ازان بطریق سابق سه بار کلمهٔ طیب یکبار کلمهٔ شهادت بگوید امبتدی در کلمهٔ لَا اِلٰهَ لَا مَعْبُوْدَ و متوسط لَا مَقْصُوْدَ یا لَا مَطْلُوْبَ و منتهی لَا مَوْجُوْدَ و همه اوست ملاحظه کند بعد لمحه و لمحه مراقب شده و تصور کند که فیضان از عرش بسینهٔ مومن می آید لیکن باید دانست که زانوی چپ مقام خطرهٔ شیطانی ست و زانوی راست مقام خطرهٔ نفسانی و کتف راست مقام خطرهٔ ملکی ست و قلب مقام خطرهٔ رحمانی ست بر زانوی چپ از لَا اِلٰهَ نفی خطرهٔ شیطانی تصور کند و تا رسانیدنش بر زانوی راست نفی خطرهٔ نفسانی و تا رسیدنش بر کتف راست نفی خطرهٔ ملکی تصور کند و بلفظ اِلَّا اللّٰهُ اثبات خطرهٔ رحمانی نماید و این مراتب را اگر مرید عجمی باشد بهر زبان که او دانسته باشد تلقین فرماید **طریق دیگر نفی و اثبات** بدانکه در نفی خطرات جداگانه گونه آن تفرقه باطریست و مقصود کلی حضوری و جمعیت ست پس مرشد را باید که نفی کلی تلقین فرماید تا نفی خطرات یکبارگی حاصل آید چنان که متاخرین همین را اختیار کرده اند یعنی کلمهٔ لا را از اندرون دل با شدت و قوت تمام بر کشد و اله را بکتف راست رسانیده و سر را مایل به پشت کرده تصور کند که غیر الله را از دل برون آورده پس پشت انداختم و دم را گذاشته لفظ اِلَّا اللّٰهُ بزور بر دل ضرب کند و ملاحظات اینجا همان است که بیان کرده شد و در ذکر نفی و اثبات بهر طور که باشد

خواه بدون حبس ویا بحبس وخواه در ذکر جاروب خواه در ذکر اره وغیره بجز ذکر حدادی مربع می نشیند و در باقی اذکار دو زانو نشستن اولی است **طریق ذکر اثبات مجرد** بدان که پشت راست کرده هر دو دست بر زانو نهاده جلسهٔ دو زانو بنشیند و سر را بجانب کتف راست برده لفظ إِلَّا اللهُ را بشدت و قوت بر دل ضرب کند و در کلمهٔ إِلَّا اللهُ ملاحظهٔ مفهوم و معنی لَا مَوْجُوْدَ وَلَيْسَ مَعَهُ غَيْرِيْ کند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است این را چهار صد بار و مادم بگوید و این ذکر را یک ضربی می گویند بعد ازان بطور سابق سه بار کلمهٔ طیب و یک بار کلمهٔ شهادت بگوید و لمحه دو لمحه بطور سابق مراقب باشد **طریق ذکر اسم ذات** بعد ازان بحکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ذکر اسم ذات دو الفی یعنی اَللّٰهُ اَللّٰهُ باین روش که اول حرف های لفظ اللّٰهُ را ضمه و ثانی های لفظ اللّٰهُ را ساکن کند یعنی جزم دهد پس هر دو چشم بسته و سر را بجانب کتف راست آورده با ملاحظهٔ اسماء صفات امهات لفظ اللّٰهُ جهرا اول ضرب بر لطیفهٔ روح که زیر پستان راست دو انگشت زند و دیگر ضرب لفظ اللّٰهُ بر فضای دل بزند طریق دیگر آن که هر دو ضرب بر دل زند این ذکر اسم ذات دو ضربی را ششصد مرتبه بگوید لیکن نه بار اَللّٰهُ اَللّٰهُ و دهم مرتبه یک اسم ازین اسما یعنی اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ بخواند باینطور که در عشرهٔ اول اَللّٰهُ حَاضِرِيْ در دوم عشره اَللّٰهُ نَاظِرِيْ در سوم عشره اَللّٰهُ مَعِيْ بگوید باز اَللّٰهُ مَعِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ باز اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ بطریق عروج و نزول بر هر عشره خوانده باشد مع ملاحظهٔ معنی تا کیفیت و لذت ذکر و دفع غفلت و خواب دست دهد بعد ازان بطور سابق کلمهٔ طیب سه بار کلمهٔ شهادت یکبار بگوید بعد ازان یک ضربی همان طور سر را بجانب کتف راست کج کرده لفظ اللّٰهُ را بر دل ضرب کند این را یکصد بار دمادم بگوید بعده سه بار کلمهٔ طیب یکبار کلمهٔ شهادت گفته درود استغفار یازده یازده بار بخواند فاتحه بارواح مشائخ سلسله بفرستد بعد ازان مراقب شود هر قدر که تواند اگر دل بجسپد و ذوق دست دهد فبها و الا بهر ذکرے که ذوق آید خواه جاروب خواه اره خواه حدادیه وغیره مشغول ماند تا نماز صبح و بعد نماز اگر میسر آید بخدمت شیخ حاضر بوده اخذ توجه نماید والا نه در خلوت رفته بذکر و شغل

بمراقبه و محاسبه مشغول شود و یا با برادران طریقت حلقه نموده در ذکر جهر یا در مراقبه شاغل گردد اما باید که کلمهٔ الله را از کلمهٔ اِلَّا اللّٰه بسیار و کلمهٔ اِلَّا اللّٰه از کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بسیار گوید بعد فراغ از ذکر دست بر داشته دعا کند و فاتحه بارواح پیران و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه اجمعین بخواند و نذر نماید ایضاً

طریق دیگر ذکر نفی و اثبات بمناسبت هفت لطائف دل که اِنَّ فِي جَسَدِ اٰدَمَ مُضْغَةً وَّفِي الْمُضْغَةِ قَلْبٌ وَّفِي الْقَلْبِ فُؤَادٌ وَّفِي الْفُؤَادِ رُوْحٌ وَّفِي الرُّوْحِ سِرٌّ وَّفِي السِّرِّ نُوْرٌ وَّفِي النُّوْرِ اَنَا بیان یافته اند بقلم می آید بدان که در ذکر نفی و اثبات نیز هفت مرتبه مقرر کرده اند که در هر درجه نفی و اثبات است پس ذکر زبانی متعلق باجسام است مرید را باید که باین فکر چنان مشغول شود که غیر نماند و از هر حواس جز ذکر نیاید چون سالک باین مقام رسد از عالم اجسام ترقی کرده بمرتبهٔ لطیفهٔ قلب که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بلطیفهٔ قلب دارد در ین مرتبه بذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه با فکر چنان مشغول شود که لَا اِلٰهَ که نافیه است نفی شود و جز اثبات اِلَّا اللّٰه هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبهٔ دل رسیده باشد و ذکر دل اِلَّا اللّٰه است و اِلَّا اللّٰه را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را وصفات خود را بذات وصفات حق ربط داده بذکر اِلَّا اللّٰه چنان مشغول گردد که استثنا که در اِلَّا اللّٰه است نیز نفی شود و بجز اَللّٰه هیچ نماند چون سالک بدین مقام رسد از خطرهٔ ملکوتی گذشته و مرتبهٔ دل را طی کرده بمرتبهٔ روح برسد و ذکر روح اسم ذات است و اَللّٰه ذات جامع جمیع صفات است والف ولام اشاره با فعال و اسماء صفات است و حرف ها که در لفظ اَللّٰه است اشارت بذات است پس سالک باید که چندان بذکر اسم ذات مشغول شود که الف ولام که در اَللّٰه است نیز نفی شود جز هو هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد خود ذکر گردد و از مرتبهٔ روح ترقی نموده بمرتبهٔ سر رسیده باشد باز بذکر هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد و فنا در فنا عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ رسد و خود نور گردد باز در باب که لوازمهٔ نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبدیت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ که مرتبهٔ عبدیت مقام انتهای سالک است در آن مقام حقیقت عبدیت و معبودیت مکشوف شود باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود و حفظ مراتب را بوجه احسن بجا می آرد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند ارشاد جلوه گر شود

طالبان حق را راه نما باشد و ولایت و مشیخت ظاهر و او را مسلم باشد **فائده** آگاه باد ای عزیز چندی در وصال محبوب دیر اشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طلب مردانه و همت شیرانه دارد و در طلب مستوار قدم باشد و نا امید نشود ان شاء الله تعالی آخر کار اگر طالب صادق است شاهد مقصود رخ خواهد نمود و دمبدم

طریق ذکر پاس انفاس

باید که بیدار و هوشیار باشد بر انفاس خود و دل هرگز صاف نشود از کدورات نفسانی و شیطانی تا مدد پاس انفاس نکند و پاس انفاس انیست که مکان و زمان را در یابد یعنی در برآمدن نفس و فرو رفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذکر جلی خواه بذکر خفی پس وقت برآمدن دم لا اله گوید و وقت فرو رفتن الا الله گوید اما در ذکر خفی بدم ذاکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن نظر بر ناف دارد و از انجا ذاکر گردد و دهن بسته بیحرکت زبان بدم ذاکر بود و چندان مشغول باشد که دم ذاکر گردد

طریق دیگر

آنکه لفظ الله بالا کشد و هو را فرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون است یعنی هو الظاهر و هو الباطن ملحوظ دارد و این ذکر را چندان ورزش نماید که دم ذاکر شود و مستغرق بذکر گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذاکر باشد و پاس انفاس حاصل آید و دل از ما سوا الله پاک و صاف و نورانی گردد لهذا این ذکر را جاروب قلب گویند زیرا که دل را از همه کدورات کثافات صاف گرداند و شمر تجلیات و ارادات سازد **فائده** اگر مرید ساده دل باشد و از کیفیت لذت ذکر لذت گیر نگشته باشد باید که مرشد او را پیش خود زانو بزانو بنشاند و بگوید که چشم را ببندد و دهن کلو سازد و کمر کج کرده و سینه را پیش آورده مقابل شود و مرشد انفاس او را احساس نماید و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بر دم او بگذارد و وقت برآوردن او دم او را دم خود را در کشد چون باین طور مشغول شود یکایک لرزه در بدن مرید یا نعره از وی برآید و بذکر که اراده مرشد باشد جاری گردد۔

علاج دیگر مرید غبی

اگر مرید بسیار غبی باشد و هیچ ذکر در وی تاثیر نه کند باید که مرشد او را ذکر اسم مربی او تعلیم نماید و صورت دریافت اسم مربی او انیست که مرشد او را در خلوت پیش خود بنشاند و اسمے

از اسمای حسنیٰ گرفته بهمت تمام بتوجه قلب بتصور آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند
چند ضرب همین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر کند فبها والا اسم دیگر از اسمای حسنیٰ گرفته همین طور ضرب
آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند الغرض همین طور یک یک اسم را گرفته بعمل آرد ضرب اسمیکه
برو تاثیر کند بداند که اسم مربی او همین است و نیز اسم اعظم همون ست در حق آن پس آن اسم را بذکر سه ضربی
یا چهار ضربی حکم کند تا ورزش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را بر باید و انوار ذکر بر تابد **بیان**
ذکر اسم ذات زبانی طالب را باید که با وجود ذکر پاس انفاس اسم ذات را زبانی نیز
هر روز یک لک و بست و پنجهزار بار که مرتبهٔ نهایت است تکرار کند اگر نتواند بست و چهار هزار بار
که مرتبهٔ اوسط است بگوید و حکمت درین آن ست که آدم در شب و روز بست و چهار هزار دم
می گیرد پس گویا که هر دم ذاکر گردید و در زمرهٔ **قوله تعالیٰ** وَالذّٰكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيرًا وَّالذّٰكِرٰتِ
داخل شد والا کم از دوازده هزار بار که ادنیٰ رتبهٔ ذاکرین است نگوید و فائده درین ذکر آن است
که ذوق لسانی میسر شد ذاکر را بذکر قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب مر ذکر
بکمال است و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسلهٔ نقشبندیه اختصار بر ذکر قلبی بجذب
باطن می کنند و مبتدیان را بهمین ذکر شروع می کنانند **طریق ذکر اسم ذات مع ضربات** بدانکه
ذکر اسم ذات بر اقسام است یکضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی می کنند
این است که هر دو چشم را بسته و سر را بجانب کتف راست برده لفظ الله را جهراً بقوت بر دل
ضرب زند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل ضرب زند و در سه ضربی اول بر زانوی
راست دوم بر زانوی چپ سوم بر دل و در چهار ضربی اول بر زانوی راست و دوم بر چپ سوم
بر روح و چهارم بر دل ضرب کند **طریق دیگر** از یک ضرب تا هفت ضربی می کنند خواه نشسته
خواه ایستاده رو بقبله با ادب تمام بعمل می آرند در یکضربی بطور مذکور سر را بجانب کتف راست آورده
لفظ الله بر دل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل و در سه ضربی اول جانب چپ دوم جانب
راست سوم بر دل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بر دل و در پنج ضربی راست و چپ پیش و پس

پنجم بر دل و در ششم ضربی راست و چپ پیش و پس و بالا سوی آسمان ششم بر دل و در هفتم ضربی را راست
و چپ و پیش و پس و تحت و فوق هفتم بر دل ضرب بزند و درین ضربات ملاحظه فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ
دارد و مستغرق شود کیفیت و لذت این ذکر ذاکر داند حاجت بیان نیست و اگر این ذکر را با ملاحظه بکمال
رساند و استغراق و محویت رو نماید از در و دیوار و سنگ و شجر آواز ذکر مسموع شود و مضمون وَاِنْ مِّنْ
شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ مکشوف گردد و بمذکور برسد **طریق دیگر چهار ضربی** مستقبل قبله
بنشیند و مصحف پیش دارد یا قبر بزرگی پیش بود ضرب اول بر چپ دوم بر راست سوم بر مصحف
یا بر قبر چهارم بر دل بزند و مستغرق ذکر گردد و درین ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور فرموده اند
وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ **طریق دیگر اسم ذات قلندری** چون سالک خواهد که بمقام
هویت رسد باید که باین ذکر مواظبت نماید و پیوسته در خلوت مشغول باشد باید که جلسهٔ مربع
نگاه دارد و سر را در میان هر دو زانو برده و بر ناف اَللّٰهُ گفته سر را بر دارد و هر دو دست بر زانو
سخت کرده هو را در خود ضرب کند همین طور ذکر گوید و مشغول باشد تا موصوف بصفات اَللّٰهُ گردد اکثر
مشائخ رضوان الله علیهم در عمل آورده اند **طریق ذکر جاروب** بدانکه لَآ اِلٰهَ را از زانوی چپ آغازیده
و سر را بر زانوی راست آورده دور تمام بلطف راست رسانیده و اندک سر را بجانب پشت کج کرده ضرب
اِلَّا اللّٰهُ بشدت بر دل زند و دمادم ورزش نماید درین ذکر دو زانو بنشیند **طریق ذکر حدادی**
بدانکه همان طور دم را بزور کشیده و دور کلمهٔ لَآ اِلٰهَ را بلطف راست رسانیده بر هر دو زانو ایستاده شود
و هر دو دست بردارد و کلمهٔ اِلَّا اللّٰهُ را بقوت تمام بر دل ضرب زند و هر دو دست نیز بر زانوها بزند
و بنشیند چنانکه حداد پتک بدو دست بر آهن بقوت میزند همبرین طریق هر بار کشد تا ذوق دست
دهد این ذکر از امام حدادی منقول است حضرت شیخ جلال تهانیسری قدس سره فرموده که بسند
این ذکر حضرت شیخ ما داست برکاته این فقیر بالحضور خود مشرف فرموده اند چنان مشاهده و
معائنه گشت که بطاقت مردم نتوانند الا بفضل الله و عونه **طریق ذکر اره** بدانکه دم را از ناف
کرده بشدت تمام کشیده و دور کلمهٔ لَآ اِلٰهَ بلطف راست رسانیده اندکی سر را بجانب

پشت مائل کرده ضرب لا اله الا الله بر دل زند **طریق دیگر ذکر اره** چشم را بسته و زبان را بکام چسپانیده و دم را واژگون کرده لفظ الله را از ناف بشدت کشیده و تا بکتف راست رسانیده ضرب لفظ هُو بقوت بر دل بزند چنان که درود گر اره بچوب می کشد و با دم نفس را بزور و آواز سخت جاری دارد و ملاحظه صفات امهات نگاهدارد و تصور کند که بر قلب اره می کشم و بجای براده که از چوب درودگر وقت اره کشی می برآید ذرات نور صاف همراه هو از دل می ریزند و در تمام اعضای بدن منتشر میشوند و از جسم برآمده تمام عالم را محیط بوده همراه وجود ذاکر وجود عالم را مستور و محو گردانیده اند درین ذکر چندان مستغرق شود که محویت کلی حاصل آید و مشاهده رونماید و کیفیت این ذکر بقلم نمی گنجد هر که کند داند **فائده** بدانکه در اذکار جهریه تقلیل غذا چندان نکند که ضعف لاحق آید بلکه ربع معده خالی گذاشتن کافی است و استعمال روغن و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا یبوست و خشکی و پریشانی در دماغ عارض نه شود و ربط قلب با شیخ باعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راه سلوک شرط مقدم و رکن اعظم است و مقصود از چندین اذکار همان ذکر دوام و حضور تمام است باید که خود را دائم ذاکر دارد و از کار بد بپرهیزد و از گفتار و اظهار بگریزد تا غذای دل و روح همان ذکر گردد و همواره مونس وی شود **بیت** کار کن کار بگذار از گفتار * کاندرین راه کار دارد کار * **فصل دوم در بیان اشغال ذکر** باید دانست که دل دو سوراخ دارد یکی زیرین دوم بالا دروازه بالا آنکه متصل بجسم است و دروازه زیرین علاقه بروح دارد چون ذاکر بذکر جهر باید و شد و تحت و فوق مشغول شود در بالا کشاده گردد اما دروازه فرودینه بذکر خفی که مراد حبس دم است مفتوح می گردد و حبس دم در ذکر اصل الاصول است و شرط کرده اند این را حضرات چشتیه و قادریه لیکن حضرات نقشبندیه شرط نکرده اند مگر منکر او کویت نیز نیستند و فائده ها را درین بسیار اند زیاده تر آن که حرارت در باطن پیدا آید و وسومات اندرونی گداخته شوند و عروق که متعلق به دل اند چربی بسیار دارند و بواسطه چربی خناس و هنده وسواس که هر دو دروازه دل گرفته مثل عنکبوت نشسته و پرده های فرو هشته قرارگاه خود ساخته است بدان عروق تعلق میکند خطرات

و وسواس باطله در دل می انداز د چون دم مبسته شو د و حرارت دم بآن چربی رسد گداز شود و صفای
دل حاصل آید و خناس مقهور گردد **طریق ذکر برای دفع خطرات فاسده که در دل بنشینند**
و دور نه شوند بدانکه صورت خناس مثل اژدهاست و خرطوم دارد بر خرطوم خار های پر زهر دارد
هرگاه که از مرید قصوری واقع شود و یا طعام از ناوجه می خورد خناس قوت گیرد و خرطوم پر زهر را برگرد
دل می گرداند و آن زهر در دل واثر می کند و سیاهی پیدا می آید پس چون مرید بعد توبه و استغفار بپاس
انفاس بذکر جلی و خفی مشغول می شود خناس ضعیف گردد و دل صفائی پذیرد فائده پس هرگاه که خطره
سخت فاسد و بدعقیده در دل قرار گیرد و به هیچ وجه دور نشود علاجش آنکه دم را از ناف کشیده در دل
حبس کند و قرار دهد و کلمهٔ لَآ اِلٰهَ را از دل برآرد و تصور کند و خناس که برگرد دل حلقه کرده مثل مار نشسته
است دُمش از مقراض لَآ اِلٰهَ گرفته می کشد و تا بکتف راست رسانیده ضرب کلمهٔ اِلَّا اللّٰه بر دل بشدت
وقوت زند و خیال کند که صدمهٔ ضرب اِلَّا اللّٰهُ از دل بر سر خناس افتاد و پاش پاش شد و از
اندرون بیرون افتاد بهمین طور کشاکش و مادم مشغول شود بعونه تعالی در اندک عرصه خطرهٔ فاسد
دفع شود و خناس خطره دهنده هلاک گردد و دل صاف مثل آئینه منور بنور ذکر شود درین ذکر ملا خطره
حبس دم شرط است والا بی حبس نیز فائده خواهد بخشید مگر کردن شرط است **طریق حبس**
نفی و اثبات که آن را شغل نفی و اثبات گویند طریقش انیست که هر دو چشم بسته زبان
بکام چسپانیده اوّل دم را از ناف کشیده در دل قرار دهد باز همان طور کلمهٔ لَآ اِلٰهَ را از زانوی
چپ آغاز یده بزانوی راست آورده و دوره تمام بکتف راست رسانیده ضرب اِلَّا اللّٰهُ
بر دل زند بهمین طور اول روز بده دم ۳ بار بهر دم مشغول شود بعد ازان هر روز درجه بدرجه یک
یک زیاده کند و عدد وتر را که اللّٰه وتر و یحب الوتر نگاه دارد تا در باطن حرارت پیدا آید و وسومات
اندرونی گداز د و خطرات دفع گردند و خناس بگریزد و حالات ظهور گیرند و چون کشش دم فوق المعتاد
باشد خطره بندی و محویت بر دل زود پدید آید و حرارت در تمام اندام سرایت کند و ذکر در همه اعضا
جاری شود و آتش عشق شعله زند بعونه تعالی اما کشش دم را و خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب

شرط است خصوصاً در ابتدای حال **فائده** ونیز در حبس دم عدم استعمال مبردات مثل آب وہوای سرد ضرور است تا سردی کند حرارت قلب را ونیز از طعام حار پرہیز برابر است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا ازدیاد مرض می گردد واعظم شرط آنست که درجهٔ اوسط را نگاہدارد نه چندان پری شکم که کاہل شود نه غایت گرسنگی که ضعف آرد **طریق دیگر حبس نفی و اثبات** آنکه باید که در خلوت جلسه مربع بنشیند و چشم بند نماید و از نر انگشت پای راست وانگشت که متصل با آنست رگ کیماس را محکم بگیرد و ہر دو دست بر زانو نهد بعده دم را از زیر ناف قبض کرده وبجانب دل آورده بام الدماغ قرار دہد وحرف لَا را از ناف با فکر و ملاحظه بیحرکت لب و زبان از خیال کشیده وبجانب روح برده وحرف اِلٰهَ را بدماغ رسانیده از دماغ بیرون دہد ولفظ اِلَّا اللّٰهُ بر فضاء دل ضرب کند وہمین طور دریکدم پنج یا ہفت بار بگوید بعد ازان باہستگی نفس براه روزن بینی بگذارد ووقت گذاشتن مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ گوید وچشم را بکشاید وملاحظهٔ لَا مَحْبُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ کند ووقت گرفتن دم چشم بپوشد وتصور لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ کند وباہستگی قبض کند وباہستگی گذارد وہمین طور ده نفس ہر روز بعمل آرد وہر دم یوماً فیوماً یک بار زیاده کند حتی که دریک دم تا یکصد وبست ویک بار رساند آن زمان روزن دل بکشاید واز نور مشاہده منور گردد بفضله تعالی **طریق شغل سه پایه دوره چشتیه** شغل سه پایه اینست که بالفاظ اَللّٰهُ سَمِيْعٌ اَللّٰهُ بَصِيْرٌ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ ذکر کنند این شغل را حضرات چشتیه سه پایه می گویند واکثر اہل الله درین عمل مشغول گشته اند طریقش آنکه جلسه مربع بنشیند وفکر وتصور سُلْطَانًا مَّحْمُوْدًا اَوْ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا نگاہدارد ودم را حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ برسد اَللّٰهُ سَمِيْعٌ گوید وَبِيْ يَسْمَعُ تصور دارد ودو باز بر دل اَللّٰهُ بَصِيْرٌ گوید وَبِيْ يُبْصِرُ تصور کند وباز بر ناف اَللّٰهُ عَلِيْمٌ گوید وَبِيْ يَنْطِقُ تصور دارد دوباز از زیر گیرد بام الدماغ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ وبر دل اَللّٰهُ بَصِيْرٌ وبر ناف اَللّٰهُ سَمِيْعٌ گوید ہمین طریق عروج ونزول کند ومشغول شود چندان که دریک دم یکصد ویکبار شغل سه پایه مذکور گوید مشاہده لایزال

روی نماید و شغل مذکور را در سلسلهٔ شطاریه بهاشت رکنی نیز گویند از انکه تصور هشت چیز درین شغل لابد باید **بیت** برزخ و ذات و صفات و شد و مد تحت و فوق + می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + تفصیل احوالیکه درین شغل روی نماید در قلم آوردن ادب نیست مگر سه حال و درین شغل سه پایهٔ ذاتی است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض سوم نه قرب نوافل نه قرب فرائض بلکه عین عین سالک معاینه کند کالمعاینه رؤیة الله بلا حجاب تعین عین ذات اوست

فائده باید دانست که قرب دو قسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل امنیت که صفات بشریهٔ سالک از وی زائل شوند و صفات حق تعالی بروی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند مرده را باذن الله و زنده را باذن الله تعالی و بشنود و به بیند از جمیع بدن خود و بشنود مسموعات را و به بیند مبصرا را از بعید و علی هذا القیاس باقی صفات سوا این و همین معنی فناء صفات بنده است بصفات حق تعالی و این ثمرهٔ نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عبد بالکلیه از شعور جمیع موجودات حتی که از نفس خود نیز فانی شود بحیثیتی که باقی نه مانده باشد در نظر سالک مگر وجود حق تعالی و این معنی فناء بنده است در ذات او تعالی و این ثمرهٔ قرب فرائض است **طریق شغل سلطاناً نصیرا** از حضرات خواجه معین الدین چشتی قدس سره منقول است که این شغل ثمرات بسیار دارد خصوصاً برای خطره بندی تاثیر عجیب و غریب دارد طریقش آنکه وقت صبح و یا شام رو بقبله دو زانو بنشیند و دل را بهمت تمام جمع نموده نظر هر دو چشم خود یا یک چشم بند نموده بچشم دیگر بر ارنبهٔ بینی خود دارد بی آنکه پلک زند و ملاحظهٔ نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره درخشان کند در آن چندان مشغول شود که مستغرق و محو گردد در ابتداء حال هر دو چشم درد می کند و آب از و جاری شود مگر در چند عرصه مزاولت درد سر و چشم دفع شود و نظر برقرار آید و تمام چهرهٔ شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه می بیند و روی شاغل منور گردد و لو رب بیکیف و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب استعداد او حاصل آید **طریق شغل سلطاناً محموداً** باید دانست که چنانکه در شغل سلطاناً نصیراً نظر بر ارنبهٔ بینی دارند درین شغل نظر خود را درمیان

فرق هر دو ابروی خود می دارند درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر مو دار شود کیفیت
عالم بالا اطلاع یابد **طریق شغل سلطان الاذکار** بدانکه سالک در حجرهٔ تنگ و تاریک
که از شور و شغب دور باشد داخل شود و درود و استغفار و اعوذ و بسم الله خوانده این دعا
سه بار بحضور قلب و تصور معنی تکرار نماید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ نُوْرًا وَّاجْعَلْ لِّیْ نُوْرًا وَّاَعْظِمْ لِیْ نُوْرًا
وَّاجْعَلْنِیْ نُوْرًا بعد ازان نشسته یا ایستاده یا غلطان بهر صورت که باشد بدن خود را بی اختیار
و سبک گذارد و مثل مرده انگارد و از سر تا قدم بهر بن موی وجود خود بجمیع همت متوجه شود وقتیکه
دم بالا کشد اسم ذات یعنی الله و چون بیرون دهد هو تصور کند یعنی بداند که در آمد و رفت نفس
از هر بن موی الله هو جاریست و دران شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظهٔ معنی هُوَ
اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ کند بعونه تعالی در چند عرصه ذکر الله از هر بن موی جاری شود و مسموع گردد و ثمر انوار
و تجلیات شود لیکن مشغول بودن شرط است **طریق دیگر سلطان الاذکار** باید که حواس خمسه
را از پنبه یا از انگشتان بند کرده دم را از زیر ناف کشیده بام الدماغ حبس کند در آنجا بهل مدور برده
باذکر قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استماع آواز حدیث در تصور نقطهٔ درخشنده اندرون دل مدور که محاذی
در ام الدماغ است که آن را لطیفهٔ خفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه پهنا ور گردد بحدیکه تمام
جسدش منور گردد و بعده همه آفاق بلکه از فرش تا عرش نور محض شود و دران نور صور پاکیزه از عالم ملائکه و
حق پدید آید چون این شغل بکمال خود رسد حقیقت سالک که متصرف در تمام افراد عالم است مشهود
گردد درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق داند اَللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ **طریق**
شغل سرمدی که آن را انحد و سلطان الاذکار می گویند بطریق معهود چشم و
گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آوازی مثل آواز افتادن
آب از بالا بهیم مسموع می گردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت **بیت**
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ✤ هش دار و گوش دل به پیام سروش دار
و یکساعت غافل نشود رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آن که بی بند کردن گوش

هم غائب نشود وشور عالم را مزاحمت نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد ودرین مشغولی ذوق وشوق فرو گیرد که تحریر نمی آید وچون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو از آواز باشد که صدایش مانند آواز در گنبد پدید می آید واین آواز را صورت حسن وهمس می نامند چنانکه فرموده اند وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا وگویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجر بتمامی بدن خود شنیده بودند ودلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود واولیاء نیز باین آواز بالهام مشرف می شوند وعارفان ازین آواز حق تعالی را یافته اند وبمداومت ذکر روز بروز صدای ذکر غالب می شود وگاه گاه مثل سلسلهٔ جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی این اشارت فرموده اند بیت کس ندانست که منزل گه آن یار کجاست ٭ این قدر هست که بانگ جرسی می آید وگاه گاه بانواع دیگر می آید چون غلبهٔ وی بکمال رسد سلطان ذکر گردد وآواز رعد وصاعقه ظاهر شود ودر تمام اندام لرزه پیدا شود ومحویت وبیخودی ظهور گیرد وگاه گاه انوار نمودار شوند مثل برق وستاره وماه وآفتاب وغیره اما سالک را باید که ملتفت باین انوار نشود زیراکه مقصود اعلی نور ذات ست که بیجهت بی کیف ست

طریق شغل بسطا

باید دانست که در ام الدماغ نقطهٔ ایست درخشان مثل آفتاب آنرا دل مدور گویند وصوفیه احقق نیز می نامند وگویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت خواجه معین الدین قدس سره رسیده بود وحضرت ایشان را ببرکت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود واز همین جاست العلم نقطة طریقش آنکه چشم را بسته وزبان بکام چسپانیده ودم را بام الدماغ حبس کرده درانجا گردهٔ هو بصورت آفتاب درخشان برنگ سرمئی سیاهی دسرخی مائل مثل نقطهٔ چشم تصور نماید وهم تصور کند که گردهٔ مذکور منبسط بوده همه اعضا را محیط شده است گویا بدن سالک را محو ساخته وجود آن گردهٔ هو که عین ذات بی جهت وبیکیف است

بجایش قائم گشته مصرع رفت او زمیان همین خدا ماند خدا ٭ همین مرتبهٔ فنا را اسمی برویت وتجلی ذاتی ولاهوت محمدی گفته اند درین شغل اگر نور زرد ونیز در نظر آید نور نفس وناسوت است واگر نور سرخ نماید نور ملکوت واگر نور سبز نماید نور جبروت است واگر نور سیاه صرف بیناست نور لاهوت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ۔

فصل سویم در بیان مراقبات وانوار یکه درحالت ذکر ومراقبه پیدا می شود

طریق مراقبه بدانکه چون طالب از انوار ذکر جهریه وخفیه منور گردد وذکر در رگ وپوست مرایت کند وجمعیت ومحویت رود هد مراقبات تلقین فرمایند ومراقبات بر اقسام اند هر انچه طالب را فائده بخشد وبمنزل مقصود رساند بعمل آرد درینجا چند مراقبه بیان کرده می آید

طریق مراقبه باید که بجلسهٔ صلوٰة سر را بر زانو نهاده وقلب را از جمیع ما سوا الله نگاهداشته بحضوریت حق سبحانه تعالی حاضر دارد اول اعوذ وبسم الله خوانده سه بار اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ بر زبان تکرار نموده بعده سر بجیب مراقبه برده بدل معنی آن ملاحظه کند وتصور نماید یعنی بدانکه الله سبحانه تعالی حاضر وناظر وبا من است درین دانست چنان خوض نماید ومستغرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود تا از خود هم خبر نماند اگر بطرفة العین این علم برود مراقبه نباشد در ابتدا حال بتکلف مراقبه شود رفته رفته بجای رسد که باز داشتن از ان ممکن نباشد اما برین مرتبه بتدریج میرسند باید که تنگ شده ترک ند هد مراقبهٔ دیگر بدان که مرض دل سه چیز است تا بدان سبب بغیر حق مشغول است یکی حدیث نفس که مدام بقصد واختیار خود در دل حدیث می کند خواه در ملا خواه خلا دوم خطره که آن بغیر قصد می آید ومی رود سوم نظر بغیر یعنی علم باشیاء متکثره وحصل علاج آن مرض شغل باطن است وآن بر انواع است باید که اسم ذات در مقام حدیث نفس واسماء صفات امهات در مقام خطره بنشاند ونظر دل بر جمال مرشد که خاص مظهر اوست دارد **مراقبهٔ رویت** اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰی با ملاحظهٔ معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد وبر آن مواظبت

نماید تا وجدان صورت ملکه گردد **مراقبه معیت** وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ با ملاحظهٔ معنی تصور نماید که او تعالی با من است بهر حال و بهر جا در خلا و ملا و دران مستغرق شود **مراقبه قربیت** نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ با ملاحظهٔ معنی تصور نماید که او سبحانه قریب تر است از من بمن و در آن محو شود **مراقبه وحدت ہمہ اوست** هُوَ الْاَوَّلُ هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ بر زبان گفته با ملاحظهٔ معنی تصور کند که هیچ نیست مگر اوست و دران مستغرق شود **مراقبه فنا** كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ با ملاحظهٔ معنی صورت یقینی فناء جملهٔ موجودات و بقاء آن ذات بی کیف تصور نماید و به چشم دل آنرا ببیند و در آن محو شود تا که این معنی بوجه احسن جلوه گر گردد و فناء وجود سالک و اضمحلال عقل و علم رو نماید **و دیگر مراقبات بسیار اند** اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ **ایضاً** كَانَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا **ایضاً** فَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ **ایضاً** وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ **ایضاً** هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ **ایضاً** مراقبهٔ آیات و مراقبهٔ جمیع اسماء حسنیٰ وغیره حاصل آنکه هر کلمه و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود که بجز ملاحظهٔ آن هیچ نماند و دران مستغرق گردد همین مراقبه است **مراقبه دیگر** بعضی چشم کشاده نظر سوی بالا یا مقابلهٔ خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شغل انوار پدید می آیند و آتش از پلک می خیزد و جملهٔ اندام را میگیرند عشق پیدا می آید و این را مراقبهٔ هوائی نامند درین مراقبه بعضی اولیاء چشم در هوا انداخته سالها در عالم تحیر مانده اند **مراقبه دیگر** در حجرهٔ تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا در یک جا دارد انوار قدس بتابد و بحق برسد **مراقبه** بعضی صرف خاموش باشند و فکر می کنند که من نیم مگر اوست اگر درین معنی خوض کامل نماید بحکم آیهٔ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ - اَنَا وَاَنْتَ از دل بر آید و این را قریب تر است **مراقبه** بعضی آن ذات را محض دریای آب صاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطرهٔ آن دریا و در آن مستغرق شوند **مراقبه** بعضی آن نور مطلق را دریای نور غیر متناهی تعبیر نمایند و خود را

قطرهٔ نور مستهلک در آن دریای نور هر آئینه بعضی آن را ظلمت محض قرار دهند و خود را ظل که
در شب دیجور مستهلک در آن بود دانند و امثال آن خفا این همه تمثلات و تصورات برای آنست
که معقول با حساس عقول ضعیفه آید و آن ره بمقصود برد والا ذات مطلق بیکیف و بیچون و بیچگون
بی‌تشبیه و بی‌نمون پاک و منزه است ازین تصورات و تمثیلات و ادراکات تعالی الله
عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا و مقصود و مطلوب از همه حیلها فنا هستی موهوم است که بر
دیدهٔ دل سالک حجاب از مشاهده وجود مطلق که حقیقت اوست گشته است چون بغلبهٔ جلال
و استغراق افنا خویش حاصل آید هر قدر که از خود رفت با حق پیوست پس حال آنکه سالک را باید
که هستی و افعال و صفات حق بیند و دران مستغرق شود تا حقیقت او برو منکشف گردد و راه بمنزل مقصود
برد **فائده** از اذکار جهریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی مرید ترقی کند و بکمال رسد مرتبهٔ ذکر معنوی
و حقیقی که آن را ذکر روحی و سری و ذکر مشاهده و معائنه نامند ظهور کند و جمال مذکور روی نماید
درین مقام سالک از غلبهٔ نور عظمت الهی بیهوش شود چون بهوش آید خود را عاجز و حقیر بیند و طالب
ترقی شود بعد ازان نور جمال ظهور کند بغلبهٔ آن نور حواس خمسه سالک معطل گردند و آن نور را بغلبهٔ دیدهٔ
معنوی از دیدهٔ صوری مشاهده کند اگر آن نور تجلی بر دل سالک قرار گیرد اراده و فعل سالک موافق
اراده و فعل حق گردد بحکم وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ هرچه بیند از حق بیند و هرچه
بشنود از و بشنود و هرچه داند از حق داند و هستی حق را در جمیع اشیا یابد و بسوی او شتابد این
مرتبهٔ قرب نوافل و مقام مشاهده است و این را احدیت نیست درین مرتبه اول نظر معرفت
سالک از صنع بصانع رود و چون سالک باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه
او را سالک مجذوب می گویند و او مصداق این حال می گردد بِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ وَ
بِيْ يَنْطِقُ وَبِيْ يَبْطِشُ وَبِيْ يَمْشِيْ وَبِيْ يَعْقِلُ مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ
بیت علم حق در علم صوفی گم شود * این سخن کی باور مردم شود * و درین
مرتبه بر دل سالک گاه گاه انوار آن تجلی مثل اجسام ظهور می کند و آنرا نور حق داند اگر

اگر برین حال سالک قرار یابد و قیام نماید درین مرتبہ دوم نظر معرفت سالک از صانع بصنع آید و تجلی ذاتی بر دل سالک وارد شود کہ در آن تجلی آن نور رابی مانند و بیمثال بیند و ہستی حق داند و حق را بی حجاب اشیاء مشاہدہ نماید و ہر فعلی و صفتی کہ از وی یا از موجودات دیگر بظہور آید بیقین داند و ملاحظہ نماید کہ این افعال و صفات خلق افعال و صفات او سبحانہ اند کہ از عالم ظاہر می آیند این مقام قرب فرائض است چون باین مرتبہ رسد بعد از کمال این مرتبہ او را مجذوب سالک می گویند کہ صفات و ہستی ذات حق را در ہمہ اشیاء جلوہ گر می بیند مَارَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰہَ فِیْہِ و این مشاہدہ را نہایتے و پایانی نیست اگر ازین مرتبہ ترقی در ترقی کند و از فضل الٰہی تجلی ذاتی با جمیع صفات وارد گردد سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود درین مرتبہ سوم ہمہ صانع بود و ہیچ صنع نماند اینجا ظہور اَلَا اِنَّہٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ بنظر آید و سر مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ بکشاید و بجز ہستی حق در وہیچ نماند پس سالک فنا پذیرد کُلُّ شَیْءٍ ھَالِکٌ اِلَّا وَجْھَہٗ ظہور گیرد و حق باقی ماند ہمیشہ الآن کما کان در ینجا معائنہ نماید کہ بچشم روح کہ نور ذاتی حق است او را بے پردہ بیند چنانکہ رَاَیْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ شاہد این معنی است کہ سالک ذات را بنور ذات او تعالی معائنہ کند و خود را درمیان نیابد این را فنا گویند بیان

مراتب فنا بدانکہ فنا را درجات اند و در ہر درجہ او را حدی است چنانکہ ذکر را پنج درجہ اند ذکر جسم[۱] ذکر نفس[۲] ذکر دل[۳] ذکر روح[۴] ذکر سر[۵] کہ ذکر اخفا بالا گذشت فنا را نیز پنج درجہ اند اول دوم مرتبہ غلبہ ذکر زبانی کہ آنرا ذکر جسمی گویند فنا صفات ذمیمہ کہ صفات نفس امارہ است و در صفات حمیدہ کہ کہ او امر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبہ غلبہ ذکر فکری کہ ذکر نفس است فنا خواہشات نفسانی کہ صفات نفس لوامہ است در خواہش زبانی می شود تا بر احکام طریقت استحکام یا بد و طریق مکاشفہ و الہام کہ مقام نفس ملہمہ است منکشوف گردد سوم در مرتبہ غلبہ ذکر قلبی کہ آن را مراقبہ مے گویند فنا افعال و اوصاف موجودات در افعال و اوصاف

موجودِ مطلق می شود تا در حقیقت ہر شئی اثر و افعال حق ملاحظہ نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنہ است حاصل آید چہارم در مرتبۂ غلبہ ذکر روح که آنرا مشاہدہ گویند فناء کثرت در وحدت میگردد تا بحدیکہ در مشاہدہ او بجز ذات بحت حق ہیچ نباشد این مرتبہ مشاہدہ آست پنجم در مرتبۂ غلبۂ ذکر سری که آنرا لذت اذکار و نفور از خلق و معائنہ می گویند فناء ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معائنہ است و این را فناء الفناء سالک گویند که خود را ہیچ وجہ در خود نیابد بعد ازان چون یافت فنائیت ہم نماند فناء الفناء گردد درین مرتبہ باقی نماند علم نہ ذات سالک را راہ حق نہ حقیقت لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ خبر ازین مقام دہد وَمَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ ازینجا رونماید **بیت** تو درین گم شو که توحید این بود ❊ گم شدن گم کُن که تفرید این بود ❊ درین مرتبہ سیر الی اللہ که مقصود سالک است و سیر فی اللہ که تصور سالک است تمام نمودہ بہ مطلب اصلی وصول یافتہ جمیع موجودات را از ظہور خود بداند یعنی ہستی سالک بالکلیہ نماند اینجا حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی میفرمایند که تا غائب بودم اورا می جستم و خود را می یافتم اکنون سی سال است که خود را می جویم و اورا می یابم اگر تجلی این مرتبہ در تمام عمر یکبار بردل سالک وارد شود او را ولی می گویند اما این مرتبہ گاہ گاہ رونماید بعضے را در ہفتہ یک ساعت یا دو ساعت ماند یک مرتبہ دو مرتبہ وارد می شود یا ہر روز یک مرتبہ دو مرتبہ تا یک ساعت یا دو ساعت یا سہ ساعت این فنائیت باقی ماند یا دو یا سہ روز یا زیادہ کم و این متعلق باحوال عارفان است و ہر یک را درینجا فہم و ادراک گذر ندارد ذَالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ پس ہرگاہ که او تعالی خواہد که سالک را ازین فناء بقاء دہد بنور ذاتی خود اورا باقی گرداند این مرتبہ را جمع الجمع می گویند که محل حیرت کبرٰی است و این را مقام آخر گفتہ **فائدہ** بقا با سر رجوع الی البدایت است یعنی در بدایت که در مرتبہ تفرقہ و ادراک من حیث تعینات است نظر مبتدے غیر ظاہر بر مظاہر مے افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد فناء و بیخودی خود دہ برآمدن از قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات میکند

ومنزل فنا مقام آخر از فنا ست ۱۲

درین وقت نظر اوّل بر ظاہر کہ ذات مُطلق است می افتد بعد از ان بنور آن ذات
مظاہر تعینات وتشخصات را می بیند اگرچہ ہر دو مرتبہ با عتبار تعینات بایکدیگر شریک اند
اما فرق ظاہر است کہ بیان کردہ شد پس عارف ہستی حق را در جمیع احوال و اوقات
معائنہ کند ہیچ شئی او را حجاب نشود و از رویت حق و رویت حق مانع نگردد از رویت اشیاء
زیرا کہ عارف بحقیقت انسانی خود کہ الوہیت است رسیدہ است چنانکہ الوہیت را وجوب
و امکان مساوی بیست ہمچنان عارف کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود دَمَا رَاَیْتُ
شَیْئًا اِلَّا وَ رَاَیْتُ اللّٰہَ مَعَہٗ و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود
را یابد کہ مطلق بقید آمدہ است و از تقییدات خود را عبد شناختہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ گوید
درین مرتبہ کہ مرتبۂ عبدیت است خلیفۂ حق بودہ بندگان حق را بحق میرساند ظاہر عبد باطن
حق بود این مقام را برزخ البرازخ می گویند وجوب امکان در و باعتدال اند کہ یکی بر دیگرے
غالب نشود مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَہُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیَانِ و این حفظ مراتب مقام اہل تمکن
در تلوین است درین مرتبہ عارف متصرف عالم گردد وَسَخَّرَ لَکُمْ مَّا فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
ظہور پزیرد و صاحب اختیار باشد ہر تجلی حق را کہ خواہد بر خود ظاہر سازد و بہر صفتے کہ خواہد
متصف بودہ اثر آن صفات بظہور آرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا کہ او
متصف بصفات حق و متخلق باخلاق اللہ گردیدہ و جمال اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَہٗ ظَاہِرَۃً
وَّ بَاطِنَۃً دیدہ و نور علی نور شدہ و این راہ را حدی و نہایتی و پایانی نیست — **بیت**

ہیچکس این در درا درمان نیافت	ہیچکس این راہ را پایان نیافت
اے برادر بے نہایت درگہیست	ہرچہ بروی میرسی بروی مایست

فائدہ پس طالب صادق را باید کہ شب و روز در ذکر زبانی و دلی جہرًا و خفیۃً خلوۃً و جلوۃً چنان
مشغول و مستغرق گردد کہ خود را فراموش سازد و محو گرداند نعوذ نہ تعالی چندان انوار و اسرار
الٰہی بر دل ذاکر جلوہ گر شوند کہ در بیان نیایند و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و تجلی حق بوصول

انجامد و بمقصود برسد **فائده** مگر درینجا هوشیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مائل
شود و لذت گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگرچه جلالی و جمالی همه انوار
حق اند غیرے را گنجائش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محمود
و نامحمود فرق ضرور و مناسب و الا خوف کفر و زندقه است نعوذ بالله منها لهذا علامات
و آثار انوار محموده و غیر محموده باید دانست **بیان کیفیت انوار و آثار محموده**
و غیر محموده بدان که چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند
و از ملوثات و کدورات ماسوا پاک و مصفا و منقی گردد و نسبتی و ربطی بروحانیت حاصل آید و ورود
انوار شروع میشود گاه در خود یابد گاه در خارج از خود اما نوریکه در دل خود یابد یا در سینه یا در سر
یا در دست راست یا در دست چپ یابد و گاه در تمام بدن این همه انوار محموده اند و اما
اگر در خارج از خود گاه از یمین گاه از جانب سر گاه از پیش پیدا شود این همه بهتر است مگر
التفات را نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست بهر رنگی که باشد ظاهر شود نور ملائک است
و اگر نور سفید خالص است از کرام الکاتبین است و اگر مردم سبز پوش و خوشرو و یا بصورت دیگر پاکیزه
ظاهر شوند ملائکه اند که برای حفاظت تو حاضر اند و اگر نور غیر متصل از کتف راست یا برابر چشم راست
پیدا شود آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمدی ست که هادی صراط
مستقیم است صلی الله علیه وسلم و اگر نور متصل از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائک کاتب سیئه است
و اگر نور بے اتصال از کتف چپ ظاهر شود بهر رنگی که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم می
گویند علی هذا القیاس اگر صوت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تلبیس ابلیس است بلاحول دفع
کند و معوذتین خوانده بدمد و التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملائک است
که محافظ تو اند و اگر نور بلاجهت ظاهر شود و در خاطر وحشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در
باطن نیاید آن نور ابلیس پر تلبیس است لاحول باید خواند و اگر بلاجهت ظاهر شود و بعد
از رفتن او حضور و لذت در باطن خود یابد و اشتیاق و طلب غالب و زیاده گردد آن نور مطلوب نسبت

رَزَقَنَا اللّٰہُ وَاِیَّاکُمْ و اگر نور از بالای سینہ یا بالای ناف پیدا شود و رنگ آتش دود دارد آن نور خناس و ہندہ وسواس قبیس ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینہ یا بالای دل یا بدن نور صفاء دل است و اگر نور از دل سرخ یا سفید زردی آمیز پیدا می شود نور دل است و اگر خالص سفید است آن نور روح است کہ در دل طالب تجلی کردہ ہستی خود را نمودہ و اگر نور از جانب سر است آن نیز نور روح است و نوریکہ بصورت آفتاب باشد آن نور ہم در روح است و بعضے آن را نور ذات گفتہ اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر بصورت قمر پیدا شود نور دل و نزد بعضے اگر مقابل است نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم و نوریکہ از جانب سُلطاناً محموداً و سُلطاناً نصیرا پیدا شود آن ہم نور ذات است اما طالب را باید کہ بہیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نہ گیرد بلکہ در نور الٰہی ہم ترقی جوید کہ تجلیات الٰہی را انتہائی نیست و اگر تاریکی مثل سیاہی کاجل و گرد آن خط نورانی خفیف تر و مکدر پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجہ شود البتہ نفی حاصل آید آن مطلوبست کہ از کدورت ماسوا مصفا گردد و در ہر تجلی آثارے و افعالے و صفاتے کہ انوار آنہا سفید و سبز و سرخ است محویت و فنا مطلق رو نماید چون باز بخویش آید ورود شوق و بیقراری عشق در ترقی باشد و از ہر تجلی عروج نمودہ باقسام دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال در قال نمی آید بر ہر کہ گذردد داند بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارف جلوہ فرماید و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاہ مثل سیاہی چشم است و در آن فناء الفناء عارف است بدانکہ در ابتدای این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف زنگار زنگ دل سالک ظہور گیرد و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بودہ در آن انوار سیر نماید پس سالک را باید کہ از انہا لذت نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانستہ و بر آن تیغ لا کشیدہ بشوق تمام متوجہ بسوی صانع کہ مقصود و مطلوب اوست گردد از امداد الٰہی بتوجہ مرشد سالک با سمان رسد و در آنجا عجائب و غرائب سما و یہ ملاحظہ نماید و بارواح انبیا و اولیا و فرشتہا ملاقات نماید بملائکہ

باقسام اجسام یابد وہمراہ ملائک مثل آنہا بر ہر آسمان عروج کردہ عجائبات آنہا معاینہ نماید پس مُرید را باید کہ در سیر آنہم متوجہ نشود وباورود بیقراری عشق ترقی خواہد بامداد الٰہی از توجہ مرشد برعرش وکرسی برسد کرسی را پُر از نور عرش وعرش را مثل خورشید درخشان یابد واز نظارۂ عرائبات آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید کہ در تماشای آن نیز لذت نہ گیرد ہمہ را در تحت کشد وباشوق ودرد عشق طالب ترقی گردد ودران مرتبہ نفس مرید صفت عنصریہ را گذاشتہ صفت اطلاق پیدا کند مگر تاہم بران مطمئن نباید بود کہ ہنوز خطرۂ راہ در پیش است واز ملاحظۂ گوناگون اوصاف حق آتش عشق او سبحانہ تعالیٰ در دل مرید غلبہ کند وعقل وہوش او را سوختہ گرداند چون بخود آید بغلبۂ شوق واشتیاق باضطراب کلمات بیباکانہ عاشقانہ بردل ماند وندا از کہ چہ می گویم درانحال از غلبۂ عشق از جمیع تعلقات ماسوی اللہ مجرد گردد وطلب اشتیاق و بیقراری رو بترقی آرد اگر امداد الٰہی شامل حال است مرید ازین تجلیات جہتی وکیفیتی عروج کردہ تجلی حقیقی بی کیف وکم یابد ودران محو ومستغرق گردد واز خود ماسوا بیخبر شود وبجز حق نہ بیند و بیقین داند کہ حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیادہ تر در اشتیاق وصال محبوب حقیقی در خود یابد ودر سکر ونشۂ آن حق را در تقید خود یافتہ کلمات منصورانہ بر زبان آوردہ نداند کہ چہ میگویم واین تجلیات افعالی وصفاتی بودند بعد ازان از امداد الٰہی بتوجہ مرشد باوجود ورود بیقراری عشق مرید مرید وتجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوہ فرماید درین مقام مرید چنان از ہستی خود رود کہ علم فنائیت ہم نماند وفنا الفنا پیش آید بعد ازین فنائیت بقائیت حقیقی مرید را حاصل آید وحفظ مراتب رود ہد وخلافت حق یابد چنانکہ مذکور شد

باب دوم در بیان اذکار واشغال حضرت عالیۂ قادریہ جیلانیہ رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین ـ فصل اوّل در بیان اذکار

بدانکہ درین خاندان عالیہ طالب را اول کلمۂ طیبہ زبانی بجہر متوسط ارشاد فرمایند باین طریق کہ کلمۂ لا الٰہ را بامدّ وشد از اندرون خود کشیدہ ضرب الا اللہ بر دل کند باین طور روز وشب در خلوت

ورزش نماید هر قدر که تواند تکرار نماید و در آخر صد بار مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ یکبار بگوید و بهتر است
که یکهزار و یکصد و یازده بار در یک جلسه بگوید چون درین مداولت نماید بعرصهٔ چند اثر آن که لذت
ذکر محویت و بیخودی ست ظاهر شود بعد ازان **طریق ذکر نفی و اثبات** تلقین نماید باین طریق
که در خلوت رو بقبله بادب تمام دو زانو بنشیند و هر دو چشم به بندد و کلمه نفی را از زیر
ناف بقوت و شدت بیرون آرد و دراز کشیده بکتف راست رسانیده لفظ اِلٰـهَ را
از اُم الدماغ بیرون دهد و اِلَّا اللّٰہُ را بقوت بر فضاء دل ضرب زند و از لَآ اِلٰـهَ
نفی معبودیت و مقصودیت و موجودیت غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بصیرت او منفی گردد
و از کلمهٔ اِلَّا اللّٰہُ اثبات وجود مطلق او تعالیٰ نماید **طریق حبس نفی و اثبات** بدانکه
نفس را زیر ناف حبس کند و حرف لَا را بملاحظهٔ نفی ماسوا از ناف بخیال آورده
و برابر پستان راست برده لفظ اِلٰـهَ را از دماغ بیرون دهد اِلَّا اللّٰہُ بر دل ضرب
نماید و وقت گذاشتن نفس مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ باهستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند
روز اول ۳ بار بعده یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین بر شما
فائدهٔ حبس سابق بیان کرده شد **طریق پاس انفاس** بدانکه وقت برآمدن نفس
لَآ اِلٰـهَ و وقت فرو رفتن اِلَّا اللّٰہُ از دل بگوید **طریق اسم ذات با ضربات** بعدهٔ اسم
ذات را بالضربات ارشاد نمایند طریقش آنکه در یک ضربی لفظ مبارک اَللّٰہُ را با شد و مد جهر القوت
تمام بر دل ضرب زند بعده توقف کند تا دم قرار گیرد و باز همان طور ضرب زند همچنین معمول دارد
ورزش نماید و در دو ضربی اسم ذات موصوف را یک بار بر زانوی راست و دیگر بر دل بزند
و در سه ضربی همان اسم را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و جهر
بزند و در چهار ضربی ضرب اول بر زانوی راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل
بزند لیکن مور یک ضربی و دو ضربی دو زانو و در سه ضربی و چهار ضربی جلسه مربع بنشیند۔

فصل دوم در بیان اشغال قادریه ❊ طریق شغل اسم ذات خفیه

بعدهٔ ذکر اسم ذات خفیه فرمایند طریقش آنکه زبان را بکام چسپاند و بدل هر قدر که تواند بگوید
شب و روز همین تصور باشد تا پخته شود بی تکلف جاری گردد و اگر پاس انفاس بذکر اسم ذات
نماید طریقش آنکه اسم ذات را بالای ناف تصور نموده لفظ هو را بخیال دراز کرده از افلاک
بگذراند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر اره که شغل مخصوص این خاندان است بالا
ذکر یافته **شغل برزخ اکبر** و این چند نوع است اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو دارد
نوع دوم نظر در میان هوا دارد نوع سوم چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در پردهٔ
راست بینی ملاحظهٔ نور بی کیف وجود مطلق که منزه است از تقییدات نماید تا ظاهر گردد و
فنا حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه هر نوع که عمل نماید پلک نزند و یقین بر آن کند که هر چه می بینم
وی یا هم مقصود من است انشاء الله بمقصود خواهد رسید **شغل اسم ذات طریق**
شغل اسم ذات آنکه در پرچهٔ کاغذ شکل قلب صنوبری برنگ سرخ یا نیلگون
کشیده در آن لفظ الله را بآب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش الله
این اسم در دل پدید آید یا صورت وهمی را بر صفحهٔ دل بنویسد و مدام متوجه بآن باشد تا غیب
از حواس پدید آید **طریق شغل دوریهٔ قادریه** آنکه رو بقبله بادب دو زانو نشسته هر دو
چشم بند نموده و زبان را بکام چسپانیده بحضور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل الله سمیع بملاحظهٔ
نور خط نورانی از ناف بر آورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه سر است رساند و از سینه الله بصیر
را بر آورده تا بدماغ رساند و از ام الدماغ الله علیم بر آورده تا بعرش رساند باز الله علیم از عرش
تا بدماغ و الله بصیر از دماغ تا بسینه و الله سمیع از سینه تا بناف آرد این جمله یک دوره
گردید بعدهٔ باز از ناف شروع کند و درجه بدرجه بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده باشد بعضی
بزرگان همراه این کلمات مذکور الله قدیر زیاده کنند برین تقدیر الله قدیر را تا بآسمان
چهارم برند الله علیم را تا بعرش رسانند و در آنجا چندے قرار کنند ثمرات و کیفیات این
شغل بقلم نمی آید هر که کند داند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل مراقبه تلقین فرمایند

فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند پس دل را از یاد ماسوی الله و خیال غیر حق نگاه دارد طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبه آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده باد تمام دو زانو بذلت و حقارت خود رو بقبله بنشیند و دل را از ماسوا خالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض نماید چندانکه دران مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه وسلم است یعنی الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و از آیات کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ طریقش آنکه ذات خود را مرده و بوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که باد او را جابجا گرداند و آسمان را شگافته و تمام عالم را برهم درهم چنان که روز قیامت فانی خواهد شد ملاحظه نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالی را موجود و باقی داند درین شغل مشغول ماند تا وقتیکه نتیجه را که محویت و بیخودی ست بوصول انجامد **مراقبه دیگر** اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الهی را که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجود هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد و همچنین **مراقبه آیت** اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِيْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهٗ مُلَاقِيْكُمْ **ایضا** اَيْنَمَا تَكُوْنُوْا يُدْرِكْكُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِيْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍ و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور شده از انجا گیرند پس هرگاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهود گردد مراقبه توحید ارشاد فرمایند **مراقبه توحید** و آن بر انواع است **اول مراقبه توحید افعالی** طریقش آنکه حرکات و سکنات تمام عالم را حرکات و سکنات حق داند و فاعلان صوری را بمنزله آلات دست حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بوجه کمال برین حالت ملازمت کند ثمرات عجیبه اخلاق پسندیده پیدا آید خوب و زشت در نظر شان یکسان گردد **نظم** مردان قفس هوا شکستند × از نیک و بد زمانه رستند × در بحر فنا چو غوطه خوردند × جز حق همه را وداع کردند ×

دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را پرتو صفات حق داند و دران مستغرق گردد

ثمرات آن نیز در بیان نمی آید مجمل آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است می داند و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پہنا می یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را درگرفته است و ہمه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر و منکشف گردد و آن کشف او مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از ان بانوار کند که حجاب ذات است و گاه انوار رنگا رنگ ظهور گیرند و آنهم حجاب ذات بحت اند از ان ہم ترقی جوید و حجابهاے انوار سخت تراند بدرگاه آلهی بعجز و انکسار استدعا نموده بنظر خیالی از ان بگذرد و آخر این حجب جمالی است لطیف بی لون که آنرا بنسبت بیرنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاہے توقف می شود و بعضے آن را مقصود اصلی دانسته در آنمرتبه توقف می کنند و اگر امداد آلهی و جذبۂ غیبی شامل حال است تمام حجابها طے شوند و بمرتبۂ معرفت ذات بحت بیچون برسد و در آنجا حالات عجائب و غرائب پیش آیند و این را سیر فی الله می گویند و این را پایانی نیست و اینمقام را انتهای سلوک معرفت فرموده اند وَاللّٰهُ یُؤْتِیْ مَنْ یَّشَآءُ **سوم مراقبه** مراقبۂ توحید ذاتی که ہمه ذوات را حق داند و غیر او را موجود نداند محققان حال این مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید لطریق اجمال دائما در بنجال باشد بعنایت آلهی رفته رفته بروجه کمال کشف خواهد شد و در ابتداء حال بتفتیش و استیقان مشغول نشود **فائده** باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشق نماید تا حاصل آید که دل از ان بتکلف باز توان داشت بلکه دل از ان باز داشتن ممکن نباشد و از ان حالتی و حضوری و محویت و نفی خود و عالم و اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد **طریق کشف ارواح و ملائکه و ہر روحی که باشد** پس طالب را باید که طرف راست گوید سُبُّوْحٌ و طرف چپ قُدُّوْسٌ و طرف آسمان رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ و در دل وَالرُّوْحِ ضرب کند ہزار بار بگوید و توجه بمطلوب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود و اگر دو ہزار بار بگوید زود بمقصود رسد **ذکر برای کشف آینده** راست یَا اَحَدُ چپ یَا صَمَدُ بگوید ہزار بار و نیز سر را بجانب کتف راست گرداینده

یَا حَیُّ و در دل یَا قَیُّوْمُ ضرب کند و برای دفع بلاها همین کنند هزار بار **ذکر برای شفای مریض** در راست یَا اَحَدُ در چپ یَا صَمَدُ و طرف آسمان یَا وِتْرُ و در دل یَا فَرْدُ هزار بار بگوید **ذکر برای حصول امور مشکله و کشف وقائع آینده** بعد تهجد هزار بار بطرف راست یَا حَیُّ و در چپ یَا قَیُّوْمُ و بآسمان یَا رَبَّنَا و در دل یَا اَللّٰهُ ضرب کند و دعا کند **ذکر برای کشف قبور** اوّل سبت و یکبار یَا رَبِّیْ بگوید و بطرف آسمان یَا رُوْحُ و بر قبر یَا رُوْحُ و بر دل یَا رُوْحَ الرُّوْحِ ضرب کند حال میت معلوم شود علانیه یا در خواب **وطریق دیگر** نزدیک قبر بنشیند اول فاتحه بر میت خواند بعد از ان بطرف آسمان اَکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ باز بر دل ضرب کند اِکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ بعد بر قبر ضرب کند عن حَالِہٖ و متوجه بقلب شود۔ **ذکر کشف روح مبارک صلی اللہ علیہ وسلم**۔ صورت مثالیہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را تصور نموده درود خوانده بطرف راست یَا اَحْمَدُ و چپ یَا مُحَمَّدُ و در دل یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ ضرب کند هزار بار بگوید علانیه و یا در خواب ازین دولت دیدار مبارک مشرف شود **ذکر برای آمدن حاجت** هر مشکلے و مهمے و حاجتے که پیش آید اسمی از اسمای حسنیٰ مطابق حاجت خود گرفته بذکر سه ضربی یا چهار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یَا رَزَّاقُ و برای شفای مریض یَا شَافِیْ و برای حفظ مودیات یَا حَفِیْظُ و برای گرسنگی یَا صَمَدُ و برای دفع دشمن یَا مُذِلُّ و برای دفع بلا و انشراح خاطر یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ و علیٰ هذا القیاس

باب سوم

در اذکار و اشغال و مراقبات حضرات طریقه عالیه نقشبندیه رحمهم اللہ تعالیٰ

باید دانست که چون طالب صادق بتوفیق الٰهی متوسل ببزرگی از بزرگان این سلسلهٔ عالیه می شود اول ورا استخاره فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت یا و مشغول شوند و الا جواب دهند که قسمتش بجای دیگر است و نیز توجه مرشد قائم مقام استخاره می شود **طریق استخاره** آنکه بعد نماز عشا وضو تازه کرده صد و یکبار

۱ استغفر اللّٰہ الذی لا الٰہ الا ھو الحی القیوم واتوب الیہ بصدق تمام بخواند بہ نیت
آنکہ انچہ از من تقصیرات ظاہری و باطنی صادر شدہ از جملہ توبہ کردم و از سر نو مسلمان شدم
بعدہ دو رکعت استخارہ باین نیت کہ از حق تعالیٰ می خواہم کہ بر اتباع شریعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسیلۂ مرشدم محکم دارد دو رکعت در اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی و دوم با فاتحہ
قل یا ایہا الکافرون بخواند بخشوع و خضوع تمام ادا نماید و بگریہ و زاری پردازد بعد سلام نماز
صد و یکبار کلمہ تمجید خواندہ دست بر داشتہ دعا کند چون خواب غلبہ کند بر زمین بخسپد و اگر معذور
است اختیار دارد بعدہ انچہ در خواب بشارت شود از مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت
نشود سہ روز بکند و بر استخارہ نظر بر قلب خود کند اگر قلب در اعتقاد ہمچنان محکم است کہ سابق
ازین بود ہمین بشارت است پس مرشد بعد اخذ بیعت او را تلقین ذکر اسم ذات بواسطہ لطائف ستہ نماید
باین طریق کہ زبان را بکام چسپانیدہ ہر دو چشم بند نماید و بزبان خیال از دل صنوبری بگوید
بہ ہیچکہ این اسم را غیر ذات نداند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست
از دست ندہد **بیان لطائف ستہ و طریق ذکر آنہا** باید دانست کہ لطائف شش اند
یعنی شش موضع اند در جسم انسان کہ پر فیوض و پر انوار و مشتمل بسیار برکات اند اول لطیفۂ
قلبی کہ مقام او دو انگشت فروتر زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفۂ روح
کہ مقام او دو انگشت فروتر زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفۂ
نفس کہ موضع آن زیر ناف است و نور او زرد است چہارم لطیفۂ سری مقام آن
مابین سینہ و نور او سبز است پنجم لطیفۂ خفی مقام آن بالای ابرو و نور او نیلگون است
ششم لطیفۂ اخفی محل آن ام الدماغ است و نور او سیاہ است مثل سیاہی چشم
فائدہ بدان کہ این لطائف شش گانہ را بترتیبی کہ مذکور شد بخوبی ذکر باید نمود حتی
کہ خود بر ذکر آنہا واقف شود و مرشد ہمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفۂ مرید متوجہ شود
و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید کہ زبان را بکام چسپانیدہ از زبان قلب اسم ذات را بہ تکرار

نشست برخاست تسبیح و تمام خلوۃ جلوۃ در ذکر حضور بودہ مصداق آیۃ وھم علی صلاتھم دائمون و الذین یذکرون اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبھم

زبان بگوید و خود بقوت و ہمت تمام توجہ کند یعنی ذہن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید
و خطرۂ غیر را آمدن ندہد و بجذبۂ قلبی قلب مرید را بطرف خود کشد تا از اثر توجہ او در لطیفۂ
مرید جنبش پدید آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوی پیدا کند و نسبتے و حضوری بذکو
تقدس و تعالیٰ ظہور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت کم زیادہ بحال مرید متوجہ باشد
و ارواح متبرکۂ اکابر این سلسلہ را شامل حال خود دانستہ این تصرف را از امداد او شان
داند **فائدہ** بدان کہ این دل صنوبری آشیانۂ قلب حقیقی است کہ از عالم امر است مسمی بحقیقت
جامع و نیز چون مرید متوجہ بقلب شود عادت اللہ جاری ست کہ از مبدء فیض بواسطہ قلب حقیقی
فیض میرسد چون مشق لطیفۂ قلبی بإتمام رسد و فنا قلبی حاصل آید ہمین طور لطائف باقی را جداگانہ
مشق نماید و فنا لطائف عبارت ازان است کہ در آن لطیفہ استغراق بہم رسد و تکلف
نماند و گاہے می باشد کہ مرید را در لطیفۂ قلبی تجلیات رومی دہند اما باید کہ بوسع امکان خود
را مغلوب تجلی نسازد بلکہ تنزیہ او تعالیٰ را بنظر قلبی متیقن خود سازد و درین لطیفۂ قلبی نفی و اثبات
صیغہ می فرمایند طریقش آنکہ ہر دو چشم و ہر دو لب بند کردہ و دم را از ناف بر آوردہ در
قلب حبس کند و کلمۂ لا را از ناف بر آوردہ تا بگلو رسانیدہ اِلٰہ را از گلو تا لطیفۂ روحی فرود
آوردہ ضرب اِلَّا اللّٰہ بر قلب بزند بحیثیتے کہ اثر ذکر بر ہمہ لطائف برسد و ملاحظۂ نفی ماسوا اللہ
و اثبات ذات مطلق بی کیف کردہ باشد اولاً در یک دم سہ بار بعد ازان درجہ بدرجہ برعایت
عدد طاق یک یک زیادہ کردہ باشد تا بست و یکبار رساند و مد و شد نگاہدارد تا اثر ظاہر گردد
و اگر اثر ظاہر نشود دلیل بیحاصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست کہ در وقت نفی وجود
بشرے منفی گردد و در اثبات آثار جذبات الٰہی ظہور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود کہ مذکور
بر دل ذاکر مستولی شود و نام معشوق ہم فراموش کند و مستغرق بجلوۂ معشوق گردد **طریق
شغل لطائف ستہ** این است کہ دم را از زیر ناف کشیدہ بہمان
لطیفہ کہ شغل آن باید نمود قرار دہد و در ذکر اسم ذات اللہ اللہ با ملاحظۂ معنی و نور آنمقام

دو اسطہ چندانکہ دست دہد مشغول شود و این اسم را غیر ذات ندانند و ذکر این مقامات بدون حبس دم ہم می کنند و ذکر ہمان اسم ذات است **وطریق ذکر جاروب** این لطائف این است که دم را بشدت تمام بملاحظۂ اسم ذات بدون حبس دم از ہمان لطیفہ کہ جاروب آن کند کشیدہ باز ضرب ھُو بہمان لطیفہ زند چنانچہ اگر جاروب لطیفۂ قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب با ملاحظۂ اسم ذات کشیدہ تا موضع رُوح رسانیدہ ضرب دم بملاحظۂ ھُو باز بر دل بزنند و ہمین طور جاروبہای دیگر لطائف ہستند در عمل آوردن شرط است **وطریق ذکر ارّہ** این لطائف این است که دم بشدت تمام بملاحظۂ اسم ذات از ہمان لطیفہ کہ ارّہ او ورزش نماید واڈ گون کشیدہ باز ضرب ھُو یعنی بملاحظۂ ھُو بہمان لطیفہ بزند چنانچہ در جاروب لطیفۂ قلب گفتہ شد اما چون از مشق لطائف ستہ فراغ نماید و ملکہ حاصل آید بعدہ مرشد فرماید کہ جمع ہمت نمودہ متوجہ بہمہ لطائف یک مرتبہ شود و مرشد نیز توجہ نماید تا ہمہ لطائف بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطائف چیزی از تجلیات وغیرہ پیش آید در آن متلذذ بودہ مستغنی نشود بلکہ طالب ترقی شود **فائدہ** بدانکہ در اصطلاح ایشان این سیر را سیر لطائف می گویند چون این سیر تمام شود سلطان الذکر فرمایند **طریق سلطان الاذکار** مرید را باید کہ از سر تا قدم متوجہ بہر بُن موی وجود خود شدہ ملاحظۂ اسم ذات نماید و مرشد نیز بہمت تمام و کمال متوجہ بر ہمہ اجزاء مرید شود و این شغل را چندان کند کہ از ہر بُن موے بدن ذکر جاری گردد حتی کہ اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا اینجا اذکار متضمن بلطائف ستہ وغیرہ بودہ تمام شد چراکہ نزد مشائخ این سلسلہ قطع این راہ جملہ ہفت قدم است پنج از ان از عالم امر کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی اند و دو از عالم خلق کہ نفس و قالب اند و قالب مرکب با ربعہ عناصر است درین صورت دہ لطیفہ شد شروع سلوک از قلب کہ از عالم امر است میکنانند نصف دائرہ گذشتہ اند از برائے ہمین اقرب است و لطائف قالب یعنی اربعہ عناصر را در ضمن لطیفۂ نفس سلوک سیر مایند بعد از ان ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند **بیان طریق نفی و اثبات** بدانکہ از قدیم بنا این طریقہ و کمالات ولایت بر ہمین فی کرات و ذکر اسم ذات

در لطائف ستہ از تجویز قطب ربانی مجدد الف ثانی قدس سرہ است **طریق شغل نفی و اثبات** آنکہ چشم را بستہ و زبان را بکام محکم نمودہ نفس را از زیر ناف بر آوردہ در دماغ قرار دہد و حرف لا را از ناف کشیدہ تا ام الدماغ رساند و از انجا اِلٰہ را بجانب لطیفۂ روحی فرود آوردہ ضرب اِلَّا اللّٰہُ بر دل بزند و از لَا اِلٰہَ نفی سوا اللہ تصور کند و از لفظ اِلَّا اللّٰہُ اثبات ذاتی ملاحظہ نماید مبتدی لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ و متوسط لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ و منتہی لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ تصور کند و منتہای عدد در یکدم بست و یکبار است اگر اثر این شغل کہ بے تعلق از ماسوا است در دل پیدا آید شکر بجا آرد و اِلا نہ باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید **طریق** اذکار تکرار اسمی تمام شد اکثر سلوک مشائخ نقشبندیہ تا باینجاست بعد ازان مراتب مراقبات و اذکار کہ مذکور میشوند اول مرید را فنا افعال کہ آنرا مراقبۂ توحید افعالی می گویند تلقین فرمایند **مراقبہ توحید افعالی** طریقش آنکہ مرید افعال خود را و جمیع موجودات را مظہر افعال حق داند و در ہمہ اشیاء او را فاعل مطلق تصور نماید فاعلیت غیر از نظر برخیزد بعدہٗ **مراقبہ فنا صفات** کہ آن را مراقبہ توحید صفاتی می گویند ارشاد نمایند یعنی ہمہ صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستہلک داند حتی کہ مصداق حدیث قدسی کُنْتُ کُنْتُ سَمْعَہٗ وَبَصَرَہٗ الخ گردد بعدہ **مراقبہ فنا ذاتی** کہ آنرا مراقبہ توحید ذاتی می گویند طریقش آنکہ مرید را باید کہ در اندرون قلب حقیقی کہ سراسر نورانست نظر انداختہ ذات خود را و ذات ہمہ موجودات را مظہر ذات حق داند و ذات بی جہت و بی کیف را در آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جز او کسی را نہ بیند از ین دانش گاہی غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باینمعنی نمود تا آنکہ در نور مشاہدہ اش مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را اینا بد بدانکہ بعضے بزرگان برای تکمیل این نسبت مراقبۂ قواریر میکنانند طریقش آنکہ حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کند و جمیع موجودات را قواریر تصور نماید کہ در مقابلۂ آن آفتاب اند و تمام قواریر بنور واحد منور گردیدہ اند دران موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبہ را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع

افراد سایۂ دیدہ دیگرے را موجود نہ پندارد مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ خبر
این مقام است و تمام اشیارا بغلبۂ شہود احاطہ معیت او تعالی عین او تعالی یا بد این را
در اصطلاح این قوم توحید وجودی می گویند این ولایت متعلق بلطیفۂ قلب است کہ از عالم امر
است و محیط ہمہ اشیا یعنی ولایت از و میخیزد و اگر ہمہ اشیاء را از نظر انداختہ و گم کردہ مشاہدہ جمال
لایزال حق رو نمود این نسبت را توحید شہودی می گویند و این ولایت علاقہ بلطیفہ روح اعظم کہ محض
نور است می دارد و این ہر دو مرتبہ ولایت خاصۂ اولیاے است است در تیم تبہ علم لدنی و مرتبہ قطبیت
و ابدالیت و غیر امور دیگر حاصل می گرداند وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَآءُ چون این نسبت بکمال رسد
مرید را باید کہ برین تجلیات و مشاہدات لذت یافتہ قرار نگیرد بلکہ طالب ترقی شود اگر چہ این ہم کمال
ولایت است اما درین مرتبہ نوعی شرکت مفہوم می شود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء باشد بعدہٗ مرید
را باید کہ امداد توجہ مرشد خود را از غلبات این تجلیات و مشاہدات و واردات اگر چہ لطیف باشد
و انچہ ذہن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و بتلقین مرشد بمراقبۂ نایافت
و ورا ء الورا مشغول شود **مراقبہ نایافت** طریقش آنکہ لطیفہ سری را از واردات مذکورہ
خالی ساختہ نظر باطن بر آن دارد و حق تعالی را بہ تنزیہ تمام تصور نماید و ہر چہ در ذہن و خیال
او باشد از ہمہ پاک و منزہ بی جہت و بی کیف او را بہ طلبد تا ہیچ در نظر او غیر مطلوب نماند حتی
کہ بجز نور یقین معلوم ہیچ نماند ہمچنین تنزیہ بلا نہایت رساند و ہیچ جا قرار نگیرد **بیت** ای برادر
بے نہایت درگہی است ٭ ہر چہ بر وے میرسی بر وی مایست ٭ چون حاجت نفی نماند و آئینہ
سری از توجہات و تصورات صاف و مصفا باشد و بی جہتی و بی کیفی رو نمود مرتبۂ نایافت
و ورا ء الورا و ولایت اخص کہ ولایت ملائک مقرب است بوصول انجامید و این ولایت
مطلق بلطیفہ سر ست واللہ اعلم **بیت** ہر کرا از فضل حق باشد مدد ٭ این ہمہ نعماء حق
او را رسد ٭ بدانکہ چون مرید لطیفۂ سری را از تجلیات اگر چہ مشاہدہ باشد خالی ساخت داخل
دائرہ حقیقی شدہ لیکن چون از حقیقت آگاہ نیست از ارباب جہل ست اگر امداد الٰہی

وجذبۂ معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری و نوری را طی کردہ آید بعد از مرتبۂ یافت
ورا الورا حقیقت نایافت کہ مرتبۂ ولایت اخص الخواص کہ ولایت انبیا علیہم السلام
است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی در خلو متخیلہ باطنہ من جہت حقیقت از یافت
حق وغیر حق است حاصل انکہ اول ولایت خاص اگرچہ ولایت است لیکن درین ولایت
وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاہر وظاہر باقی است پس ازین بہ نسبت مرتبۂ عالیۂ
ایشان بوی شرک می آید و در ولایت اخص اگرچہ تنزیہ است کہ جمیع مراتب ذاتیہ وصفاتیہ
وکمالیہ خود را مظہر ذات وصفات وکمالات حق تعالی می بیند وبجز مظہریت او ہیچ نمی یابد
وتنزیہ او می کند اما تنزیہ سائر الناس پیش رتبۂ علو انبیا علیہم السلام حکم تشبیہ دارد پس
دل را از تصور غیبت کہ نزد ایشان غیر حق است و او تعالی از ملاحظۂ تنزیہ نیز منزہ وپاک
است تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا از ہر دو خیال خالی سازد وطالب ترقی شود
تا تجلی بی کیفی وبی جہتی بر دل مرید وارد می شود وتجلیات انوار قدم متجلی گردد ہر چند خلو زیادہ
دخل در دایرۂ این ولایت بیشتر بعد ازان کمالات نبوت انبیا علیہم السلام است وحقیقت
این مرتبہ خارج از تحریر وتقریر است اما محققان این قدر فرمودہ اند کہ اگرچہ ولایت انبیا ونبوت
ایشان ہر دو در دایرۂ اصالت اند وہر دو از ظلیت خالی ومبرا لیکن این قدر ہست کہ در
ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانہ است ودر نبوت وصول بحقیقت
ذات بحت است بتفاوت مراتب استعدادیہ چنانکہ فرمودہ قولہ تعالی تلک الرسل فضلنا
بعضہم علی بعض رزقنا اللہ وایاکم چون این نسبت بکمال رسد ملاحظہ از میان برخیزد وبمقام
حضور در حضور نور علی نور برسد کہ مرتبۂ بقا باللہ است **ذکر مراتب اذکار واشغال**
علیہ نقشبندیہ بطریق اجمال واختصار بقلم آمدہ اگر بہ تفصیل باید از کتب ایشان مثل
نسخۂ متبرکۂ انوار محمدی مصنفہ حضرت مولانا واستادنا مولوی **شیخ محمد** فاروقی
تھانوی سلمہ اللہ تعالی کہ خلیفۂ خاص حضرت مرشدم وہادیم قطب الاقطاب

مولانا میان جیو نور محمد شاه جھنجھانوی اند قدس الله سره باید جست اما در بیان اشغال طریقه
احمدیه حضرت شیخ عبدالاحد را مکاتیب اند از انجمله مکتوبی مسمی بکحل الجواهر بغایت متین است
و نیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقه بتفصیل تمام باحسن وجوه در رساله انهار اربعه مؤلفه
حضرت شاه احمد سعید دهلوی رحمة الله علیه که بغایت پسندیده است مرقوم است فقط اکنون
بعضے کلمات مصطلحه حضرات نقشبندیه که بنا این طریقه بر آن است بقلم می آید باید دانست و یاد
باید داشت و آنرا پیشوای خود باید ساخت و آن این است هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن
خلوت در انجمن یادکرد بازگشت نگهداشت یادداشت وقوف زمانی۔
وقوف عددی وقوف قلبی یازده کلمه اند هوش در دم عبارت از آن است که همیشه
هوشیار و آگاه بر نفس خود باید بود تا که دم بغفلت نه بر آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است
نظر بر قدم آن است که در آمد و رفت راه هر جا که باشد نظر بر پشت پا دارد تا نظر پراگنده
نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر میکند
و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود پرستی
یعنے نظر او هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت
بشری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده بر آید که معنی تخلقوا باخلاق الله است
خلوت در انجمن آن است که بظاهر با خلق و بباطن با حق تعالی بود یعنے با همه حال متوجه
الی الله بوده باشد یادکرد عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت
را بذکر حق تعالی بازگشت و آن انیست که هر باریکه ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید در
عقب آن هم بدل مناجات کند که الهی مقصود من توئی و رضائے تو۔ ترک کردم دنیا
و آخرت را برای تو عطا کن نعمای خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است
در ذکر از این غافل نشود نگهداشت مراد از مراقبه خاطر است از خطره ماسوا الله چنانکه
اگر در یک دم صد بار کلمه طیبه را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء صفات هم غافل بوده احدیت

مجرده را و ورای الورا را منظور نظر داشته باشد **یاد داشت** عبارت از متوجه بودن بحق تعالی
است بهر دم و بهر حال بر سبیل ذوق و بعضی گفته اند که حضور بی غیبت و نزد اهل تحقیق استیلای
شهود حق بر دل بتوسط حب ذاتی که کنایت از حصول یاد داشت است و این را مشاهده
گویند و حق این ست که اینمقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فنای تمام و بقای کامل حاصل
نمیشود **وقوف زمانی** آن است که بنده بهر حال واقف احوال خود باشد اگر بطاعت
است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس انفاس را نگاهدارد که بحضور می گذرد
یا بغفلت و علی هذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسبه گویند **وقوف
عددی** و آن عبارت از رعایت عدد طاق در نفی و اثبات است چنانکه گذشت و رعایت
عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است **وقوف قلبی** آن ست که ذاکر آگاه و واقف باشد
با حق تعالی و یا وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالی
بوجهی که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضے گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی موجب
شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی درنگیرد و تاثیر نشود وی را از ذکر
باز داشته بوقوف قلبی مرفرمایند تا ازو ذکر درگیرد **تصرفات مشائخ** **طریق توجه** شیخ
خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوی نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید القایش منظور
باشد و توجه خاطر صرف بحالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من در مرید سرایت
میکند بفضله تعالی افاضه نور و برکات حسب استعداد آن می شود و بعد اجرای لطیفه قلب بر همه
لطیفه درجه بدرجه توجه نماید و همچنین در القای انوار و ترقیات لطائف مرید بالطریق توجه
کنند و بر مرید غائب تصور صورت او نموده توجه غائبانه می نمایند و فائده اورا میرسانند
طریق سلب مرض آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات و خیال کند نفس خود را بیمار بآن
بیماری که مریض مبتلا است پس آن مرض منتقل می شود از مریض بسوی او و این از عجائب صنعت الهی است
در خلق **دیگر طریق دفع مرض و توجه بخشی** آنکه بعد استنجا از صاحب نسبت وضو کرده دو رکعت نفل

ادا نماید درود و استغفار خوانده بعجز و زاری بدرگاه مجیب الدعوات التجا نماید که از مریض مرض - ویا از عاصی معصیت زائل شود بعد ازان مقابل مریض یا عاصی بنشیند و همت تمام جمع نمون وقتیکه نفس می گیرد تصور کند که مرض از قالب مریض و یا معصیت از عاصی می گیرد و می کشد و دراز کند نفس را و وقت گذاشتن نفس خیال نماید که آنمرض و یا آن گناه از اندرون سلب کننده بر زمین می افتد بعونه تعالی مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

طریق دریافتن نسبت اهل الله زنده باشد یا مرده

طریقش آن ست که بنشیند روبروی او اگر زنده است و اگر مرده است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از هر نسبت و التجا نماید بدرگاه علام الغیوب که یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ یَا مُبِیْنُ خبر ده مارا و آگاه کن از کیفیت باطن این شخص و متوجه شود بسوی روح او زمانی چند تا متصل کند روح خود را با روح او و بعد وقفه رجوع کند بذات خود پس هرگاه دریابد در نفس خود از کیفیات پس بداند که این نسبت آن شخص است و همین طریق دریافتن خواطر است **طریق دریافتن خطره** نفس خود را از حدیث نفس و از هر خطره خالی ساخته بدل بسوی قلب او متوجه شود هرچه از خیر و یا شر در خاطر خطور کند پس بداند که از دست **طریق کشف وقائع آینده** بطریق معهود دل خود را از همه خطرات پاک نموده اوّل بجناب قدس عالم السر و الخفی التجا نماید یَا اَللّٰهُ یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ یَا مُبِیْنُ آگاهی بخش مرا برین واقعه پس اگر منقطع شد تمام خطرات حاصل شد انتظار کشف آن واقعه مثل تشنه که آب را می خواهد پس متوجه کند روح خود را ساعت بساعت بسوی ملأ اعلی یا ملأ اسفل بقدر استعداد خود به همت تمام پس منکشف خواهد شد آن واقعه با آواز هاتف یا بدیدن یا در خواب **طریق دفع بلا بطریق** معهود تخیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجه و همت قوی نماید برای دفع بلا بامداد الٰهی دفع خواهد شد اما این تصرفات عجیبه غریبه بدون حصول نسبت فنا و بقا دست نمیدهد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع می شوند و از منتهیان بسبب عدم التفات شان با مور مذکوره کونیه

کم ظهور گیرند و نیز باید دانست که ضرور نیست که همه مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا که کشف و قائع از امور ظنی است که احتمال خطا هم دارد گاهی باشد که خلاف واقع افتند پس اظهار اینچنین امور پیش یار و اغیار لاحاصل است و دعوی فضول۔

باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و ادای نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی اللہ سه طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمہ طیب لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم ادای نماز باقی اذکار درین مندرج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلحا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و برکات و کیفیات آنها آنچه هست این ذرہ بمقدار راچه قدرت که بیان سازد فضیلت کلمہ طیبہ برای طالب صادق همین بس است که یکقدم از لَآ اِلٰهَ بر نفی ماسوا اللہ نهد و دیگر قدم در اِلَّا اللّٰهُ بجناب قدس نهاده وصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی او حضوریت حق و همکلامی و تعالی حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار و عبادات و دعا و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بیشمار در نماز مندرج است که بیانش از طاقت بشری دور است و سالکی که بغلبہ استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار محروم ماند بلکه بمقصود اصلی نرسد و نماز سری است از اسرار الٰهی در میان عبد و معبود و که مومن را در مشغولی آن انقطاع از ماسوا و قرب اتم بحضرت حقتعالی حاصل است پس طریق سلوک که بواسطہ کلمہ طیبہ است بیان کرده شد اکنون چیزی طریق و کیفیت تلاوت قرآن و ادای نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان

طریق تلاوت قرآن شریف

بدان که تلاوت قرآن افضل عبادات است و کدام طریق برای تقرب الی اللہ سوای فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که با خلاص تمام باطهارت کامل رو بقبلہ با ترتیل و خشوع و تحزن بعد اعوذ و بسم اللہ بلاحظہ آنکه کلام باخدا می کند و گویا او را می بیند و اگر نه تواند بداند که او مرا می بیند و باوامر و نواهی مرا حکم می فرماید و بر آیت بشارت فرحان و بر وعید ترسان و گریان باشد و بجهر و الحان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت است بخواند و این

عام است وطریق خاص آن کہ طالب با شرائط مذکور در خلوت کہ کدام محل خلوت نباشد بعد
ادای دو رکعت نفل با دب و حضور تمام بنشیند و قرآن شریف را روبرو بہ نهد وعظمت کلام کبریائی و تذلل
خود ملاحظہ نماید و دل را از جمیع خطرات خالی کردہ متوجہ بہ حقیقت قرآنی کہ صفت کلام نفسی حق است گردد
و درین مراقبہ اندک توقف کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحقتعالی چون شاگرد بہ پیش استاد بیقین حاصل آید
بعد اعوذ و بسم اللہ بخشوع و خضوع تمام با ترتیل و تجوید چنانکہ پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقہ قرات فرو نگذارد
تلاوت نماید و در حین قرات خیال کند کہ زبان هر دو لسان دل صنوبری هر دو برابر تلفظ می کنند ازین ملاحظہ
غافل نشود و اگر غفلت آید زود اعوذ خواندہ دل را حاضر کند چون ازین مشق جمعیت خاطر و حضوریت بہ حقتعالے
حاصل آید بعد ازان تصور کند کہ هر بن موی جسد قاری برای قرات قرآن زبان گردیدہ و از هر بن مو الفاظ
می برآید و تمام قالب قاری حکم شجرہ موسوی پیدا کردہ است درین ملاحظہ در حین قرات مستغرق گردد چون
درین ملکہ حاصل آید بعد ازان در وقت تصور کند کہ حقتعالی بہ زبان قاری می خواند و او میشنود و بعد ازان
تصور کند کہ سالک مے خواند و حق بگوش سالک مے شنود چون درین ملکہ شود بعد ازان در قرات خود تصور
کند کہ او تعالی خود مے خواند و خود مے شنود و این هیچ نیست نہ وجود سالک نہ وجود موجودات
بجز آنکہ آواز یست کہ از هر جهت می آید و سالک درین محو است چون این مرتبہ بکمال رسد بفضلہ تعالے
امید است کہ معنی حقیقی و اسرار قرآنی منکشف گردد و سالک بمطلوب خود برسد **بیان**
طریق ادای نماز سالک طریقت را باید کہ در ادای هر اعمال خصوصاً نماز کہ مغز و از واح
آنها کہ مراد از حب قلبی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاہ او تعالی و محویت پیش حدیث
است محافظت نماید اما اگرچہ نماز اهل حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گذاردن
مشکل است و صعوبتی بسیار دارد ولیکن جهد و کوشش می باید کرد دیگر خدا تعالی آسان گرداند
وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا طریق ادایش آنکہ اول نماز را صورتے تصور
کند کہ دل وے نیت خالص و روح او حضور تن او اعمال ظاهر و اعضاے رمیلہ و ارکان و
خواص او تعدیل ارکان و تحسین قرات است هرگاہ یکی ازین مراتب نباشد نزد اهل اللہ نماز نبود و نیز نماز

طهارت حقیقی باید که بی آن نیز نماز نشود و آن طهارت دل است از ما سوا الله که نظر قبولیت
حق بر دل است که إِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ
پس هرگاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان کن که دل
از غیر الله پاک باشد و جز حق تعالی مستحق کرامت و سزاوار بزرگی هیچکس را ندانی تا قول الله اکبر
درست آید و چون دست برای تکبیر برداری دانی که از دو جهان دست برداشتم و در وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
روی دل بهمت تمام متوجه بحق بود و چون اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گوئی بدانی که در عالم هیچکس مستحق حمد
نیست و جمیع محامد باو راجع است و در رَبِّ الْعَالَمِيْنَ تصور کنی که نیست رب بجز او تعالی
و در اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ امید بر کرم و رحمت او داری و بدان واثق باشی و در مَالِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ خوف
را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ یقین نمائی و چون اِيَّاكَ نَعْبُدُ
گوئی بیقین دانی که لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ و در اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ بحقیقت ملاحظه کنی که لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ
و در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بدل راهی طلبی که بحق رساند و از صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ آن راهی خواه که انبیا و اولیا رفته اند و در غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ پناه جو از غضب
او و از گمراهی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر طریق شریعت و طریقت خواهی
و در رکوع عظمت الهی و تذلل نفس خود و در سجده فنای نفس و اثبات حق خواهی و در
تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در آن کوشی که هر چه در نماز خوانی بدان صادق باشی
و الا فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّٰهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ (مصداق ۱۲) و در حضور و اخلاص جهد کن و هر نمازی
که بجا آری مراقب باش در آن و اگر حضوری نبوده باشد (باشد ۱۲) باز اعاده کن و اگر باز در حضوری قصوری
واقع شود باز اعاده نمائی حتی که پنج یا هفت بار همین طور کنی امید قوی ست که بحکم آنکه مَنْ طَلَبَ
شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ یعنی جوینده یابنده این دولت بوصول انجامد و نیز برین قناعت
مکن بلکه همواره ملتجی بصفت ایجابی او تعالی باشی تا بنماز حقیقی برسی و حق را یابی و بگوئی
و برین عمل نما بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید ٭ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید ٭

انشاء الله تعالی دست طلب بدامن مطلوب رسد بمنه و کرمه **طریق دیگر در اداے نماز**
بدانکه وقت ادای نماز روی قلب را متوجه بسوی حقیقت کعبه که صفت موجودیت حق است
سازد و نور حقیقت نماز را که صفت الوهیت او تعالی است ملاحظه نماید و تصور حقیقت
خود که مرتبه عبدیت است بعجز تمام پیش آرد خالص نیت ادای خدمت عبدیت کند و
برای تکبیر دست بردارد و خیال نماید که از هر دو جهان دست برداشته رجوع الی الله گشته
و بگوید الله اکبر و تصور کند گویا که نفس خود را به تکبیر ذبح کرده فنا ساخت و بعد تسبیح و تحمید قرأت
شروع کند و در قرأت ملاحظهٔ قبولیت حق تعالی کند چنان که در حدیث شریف آمده است
که وقتیکه گفت بنده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فرمود حق تعالی ستایش من کرد بندهٔ من چون
گفت الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فرمود حق تعالی بر من ثنا کرد بندهٔ من چون گفت مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ
فرمود حق تعالی بیان بزرگی من کرد بندهٔ من هرگاه که گفت اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ
فرمود حق تعالی که این در میان من و در میان بندهٔ من است و مر بندهٔ مراست آنچه خواست
وقتیکه گفت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ
وَلَا الضَّآلِّیْنَ ۝ فرمود حق تعالی این برای بندهٔ من است و مر بندهٔ مراست آنچه خواست
پس در ملاحظهٔ مجادبه مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پا دارد و ملاحظهٔ عظمت و کبریائی او
تعالی و تذلل خود کند و در سجود نظر بر پرهٔ بینی دارد و ملاحظهٔ علو او تعالی و تحقر و خاکساری خویش نماید
و در قعده نظر بر سینه دارد و ملاحظهٔ معنی التحیات کند و در آنحالت یقین داند که حضور حق تعالے
در مجلس انبیا و اولیا داخل است و نیز در هر نماز ملاحظهٔ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ ملحوظ
دارد و اگر خطره آید بملاحظهٔ لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ دفع سازد و در قرأت آواز تلفظ چنان باید
که گوش خود بشنود بلکه هر که بجوار او باشد او هم استماع نماید اما چندان جهر نکند که آواز از حلق برآید
اِلَّا در نماز جهریه **طریق دیگر نماز** بشرائط معهوده در حالت نماز نور حقیقت صلوٰة را مثل ستاره
درخشان در عین قیام بر سجده گاه و در رکوع بر پیشانی و در حالت سجده بر پرهٔ بینی و در قعود

برابر سینه مشاهده کند و مستغرق گردد پس چون باین طور مذکور در ادای نماز مداومت
و مشق نماید بعونه تعالی نماز حقیقی رو دهد و حقائق و معارف گوناگون مکشوف گردد
و مرتبهٔ الصلوٰة معراج المؤمنین همین است که مقصود دنیا و مافیها را گذاشتن و باحق پیوستن
است وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَآءُ خداوندا ما را و جمیع دوستان ما را و همه طالبان حق را ازین
دولت مشرف گردانی درین میراث و برانگیزان بمنه و کرمه و بحرمت النبی و آله و اصحابه اجمعین آمین آمین آمین

طریق حصول زیارات جمال مبارک صلی الله علیه وسلم

بعد نماز عشا با طهارت کامل و جامهٔ نو و استعمال خوشبو با دب تمام و بسوی مدینه
منوره بنشیند و ملتجی از جناب قدس حقیقت محمدی برای حصول زیارت جمال مبارک
صلی الله علیه وسلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کرده صورت آنحضرت بلباس بسیار سفید و
عمامهٔ سبز و چهرهٔ منور مثل بدر بر کرسی تصور کند وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ راست
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ و چپ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيْبَ
اللّٰهِ در دل خود ضرب کند این درود شریف را هر قدر که تواند بلی دیلی تکرار کند بعد از آن این
هر سه درود را اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَمَا اَمَرْتَنَا اَنْ نُّصَلِّيَ عَلَيْهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَمَا هُوَ اَهْلُهٗ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى هر قدر که تواند بعدد طاق بخواند و بوقت
خفتن بست و یک بار سورهٔ اذا جاء نصر الله خواند بتصور جمال مبارک در و دگویان
سر بسوی قطب و رو بقبله و بر دست راست بخسپد وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ خوانده بر کف راست دمیده و زیر سر نهاده بخسپد این عمل بشب جمعه یا بشب دو شنبه
بکند چند بار بعمل آرد ان شاء الله تعالی بمطلوب خواهد رسید

طریق صلوٰة کن فیکون برای مشکلکشائی سریع الاثر است

هر کسی را که حاجتی سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با
طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد در رکعت اول سورهٔ فاتحه یکبار و سورهٔ اخلاص صد بار

و در دوم سورهٔ فاتحه صد بار و اخلاص یکبار بخواند و صد بار اینچنین گوید که ای آسان کنندهٔ دشوارها وای روشن کنندهٔ تاریکی ها و صد بار استغفار و صد بار درود شریف بخواند و بحضور قلب از خدای تعالی دعا کند چون شب سوم آید بعد ادای دوگانه و غیره سر برهنه بوده و آستین راست برآورده در گردن بندد از دو بگریه و زاری از جناب الٰهی دعا کند پنجاه بار انشاء الله تعالی ضرور دعای او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و این صلوٰة کن فیکون برای همین نامند که در مطلب برآری جلد تاثیر کند **طریق نماز استخاره** بدانکه در هر امر استخاره کند بعده آن کار را بعمل آرد و در استخارهٔ مسنونه هیچ خواب و رؤیا ضرور نیست فقط اطمینان قلبی کافی است اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقش آن است که دو رکعت نماز به نیت استخاره ادا نماید در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ کافرون و در دوم سورهٔ اخلاص بخواند بعد سلام این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَخِیْرُکَ بِعِلْمِکَ وَاَسْتَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَاَسْئَلُکَ مِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیْمِ فَاِنَّکَ تَقْدِرُ وَلَا اَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ اَللّٰهُمَّ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ خَیْرٌ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَمَعَاشِیْ وَعَاقِبَةِ اَمْرِیْ اَوْ فِیْ عَاجِلِ اَمْرِیْ وَاٰجِلِهٖ فَاقْدِرْهُ لِیْ وَیَسِّرْهُ لِیْ ثُمَّ بَارِکْ لِیْ فِیْهِ وَاِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ شَرٌّ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَمَعَاشِیْ وَعَاقِبَةِ اَمْرِیْ اَوْ فِیْ عَاجِلِ اَمْرِیْ وَاٰجِلِهٖ فَاصْرِفْهُ عَنِّیْ وَاصْرِفْنِیْ عَنْهُ وَاقْدِرْ لِیَ الْخَیْرَ حَیْثُ کَانَ ثُمَّ اَرْضِنِیْ بِهٖ **طریق دیگر استخاره** مشائخ چشتیه فرموده اند که بعد نماز عشاء دوگانه به نیت استخاره بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص سه سه بار بخواند بعد سلام اول و آخر درود شریف سه سه بار یا سَلِیْمُ سَلِّمْنِیْ سه صد و شصت بار بخواند بعده این چهار اسم را صد صد بار یعنی یَا عَلِیْمُ عَلِّمْنِیْ یَا بَشِیْرُ بَشِّرْنِیْ یَا خَبِیْرُ اَخْبِرْنِیْ یَا مُبِیْنُ بَیِّنْ لِیْ بعده رو بسوی قبله و سر بطرف قطب کرده و روی بجانب شمال کرده بر زمین بخسپد اگر معذور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید درود گویان بخسپد و این عمل از یکشنبه یا دوشنبه بجا آرد اگر در یک شب معلوم نشود تا به سه یا هفت شب

بکند انشاء الله هرچه مقصود باشد معلوم شود دیگر طریق سورهٔ فاتحه یک بار سورهٔ ناس سه بار سورهٔ فلق سه بار سورهٔ اخلاص سه بار سورهٔ کافرون سه بار سورهٔ اذا جاء نصر الله بست وپنج بار بعده هرقدر که تواند درود شریف بخواند چندانکه در دگویان بخسپد بوقت خفتن بدست راست تف زده ودست بزیر کلہ نهاده بخسپد۔

کیفیت اعمال متفرقہ صبح وشام

بدانکه شاغل اشغال قلبیہ را ضرور است که سوای فرایض وواجبات وسنن بعضی از عبادات وطاعات واوراد وظائف لسانیه که ممد ومقوی ومفید صفائی قلب باشند بعمل آرد چنانچه نماز تهجد که دوازده رکعت است ونماز اشراق که شش رکعت ودو نیز آمده است وچهار رکعت صلوٰۃ الضحیٰ وچهار رکعت صلوٰۃ الزوال وشش رکعت صلوٰۃ الاوابین وبست رکعت هم آمده اند وچهار رکعت سنت قبل عصر وچهار رکعت قبل عشاء وروز جمعه صلوٰۃ التسبیح اگر فراغ باشد بخواند وسه روزه ایام بیض وروزه پنجشنبه ودوشنبه وشش روزه شوال ونه روزه اول ماه ذی الحجه واگر تواند روزهٔ عرفه ضرور دارد وروزهٔ عاشورا وهشت روزه اول ماه رجب وپانزده اول شعبان دارد وتلاوت قرآن شریف بقدریکه در چهل روز ختم کند ودرمیان سنت وفرض صبح چهل ویکبار سورهٔ فاتحه مع تسمیه بخواند وبعد نماز صبح سورهٔ یٰس وده بار کلمهٔ چهارم وصد بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله بخواند وصد بار استغفار صبح وشام وکلمهٔ طیب بعد وچهل ویک بار یاحی یاقیوم لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلبی بنور معرفتك ابدًا یا الله ودرود شریف اللهم صل علی سیدنا محمد وعلیٰ اٰل سیدنا محمد بعدد کل شئ معلوم لك هرقدر که تواند بخواند وبعد نماز ظهر سورهٔ فتحنا ونیز اگر تواند منزل دلائل الخیرات نیز بخواند وبعد نماز عصر سورهٔ عم یتساءلون وصد بار آیه کریمه وبعد نماز مغرب سورهٔ واقعه وبعد نماز عشا سورهٔ ملک ویا سجده وصد ویک بار یاحی یاقیوم برحمتك استغیث اول وآخر درود یازده بار بحضور قلب بتصور معنی بخواند ونیز صبح وشام سید الاستغفار یکبار ونود ونه نام مکتبا

و اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حَيِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ
وَادْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وآیة الکرسی وآیت
آمن الرسول تا آخر سورة یک یک بار واعوذ بکلمات اللّٰه التامات من شر ما خلق
۳ بار وآیت آخر سورۂ حشر یکبار و ۳ بار بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِيْ لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَيْءٌ فِي
الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ بخواند و ۳ بار رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا
وبالاسلام دینًا وبمحمّدٍ نبیًّا صلی اللّٰه علیه وسلم ویک بار حزب البحر اگر تواند
بخواند بعد هر نماز آیة الکرسی یکبار و سی و ۳ بار سبحان اللّٰه و سی و ۳ بار الحمد
للّٰه و سی و ۴ بار اللّٰه اکبر ویکبار چهارم کلمه یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ
لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَّا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ
بخواند و در وقت شروع طعام بسم اللّٰه الخ بعده اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْهِ
و بعد فراغ طعام اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَاٰوَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ
بخواند و وقت خواب سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی یک یک بار و معوذتین ۳ ۳
بار و آیات آخر سورهٔ کهف بخواند و وقت بیدار شدن از خواب کلمه چهارم بخواند
و در حین دخول خلا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَآئِثِ و وقت برآمدن
از خلا غُفْرَانَكَ بخواند و در هر وقت نشست و برخاست بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ
وَاَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ رِضَاكَ معمول دارد و نیز بعد نماز صبح و بعد نماز عصر مسبعات عشر هم بخواند
و دیگر اوراد بسیار اند اگر زیاده مطلوب باشد از حدیث مثل حصن حصین وغیره بگیرند باقی
بهر حال باشغال قلبیه مشغول باشند و نیز بعضے بزرگان برای جمعیت ظاهری و باطنی
ختم خواجگان بعد نماز ظهر یا بعد فراغ نماز چاشت می خوانند طریقش آنکه طریق ختم
خواجگان اوّل سورهٔ فاتحه هفت بار بعده سورهٔ الم نشرح هفتاد و نه بار و درود
شریف صد بار بعده از ان یکهزار بار سورهٔ اخلاص بعد از ان هفت بار سورهٔ فاتحه

وصد بار درود شریف وصد صد بار این اسماء یاقاضی الحاجات ویا کافی
المهمات ویا دافع البلیات ویا حلال المشکلات ویا رافع الدرجات ویا
شافی الامراض ویا مجیب الدعوات ویا ارحم الراحمین می خوانند طریق ختم
خواجگان چشت برای هر مهم وضو کرده رو بقبله بنشیند اول ده بار درود شریف
بعد از آن سه صد وشصت بار این را بخوانند لا ملجأ ولا منجا من الله الا الیه
بعده سه صد وشصت بار سوره الم نشرح پس تر باز دعای مذکور سه صد وشصت بار بخوانند
پس ده بار درود شریف خوانده ختم کند وحاجت از خدای تعالی سوال کند طریق ختم
خواجگان قادریه برای حصول مهمات اول دو رکعت نفل می خوانند بعد از آن
یکصد ویازده بار سوره الم نشرح می خوانند بعد از آن کلمه تمجید یک ویازده بار وسوره
یٰس یکبار بعد از آن اگر ختم کلان خوانند سوره الم نشرح هزار ویازده بار بخوانند واگر ختم خرد
خوانند یکصد وچهل ویکبار بخوانند بعد از آن در هر تقدیر درود شریف یکصد ویازده بار بخوانند
واز خدای تعالی مطلب بخواهند۔ فصل در بیان مانع راه سلوک وطریق
دفع آن بدان که طالب حق را حدیث نفس وخطرات بی معنی وتفکرات لایعنی وتشویشات
خاطر مانع از راه سلوک است واین مرض سخت است بزرگان علاج آن فرموده اند پس اگر
طالب حق را در اشغال ونسبت قلبیه بلحوق وسواس فاسد فتوری واقع شود غسل کند وجامه نو
پوشد واستعمال خوشبو کند ودر خلوت که از شور وشغب خالی باشد درآید وبنشیند ومعوذتین
واخلاص وفاتحه سه بار بخواند وسه بار استغفر الله من جمیع ما کره الله ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم تکرار نماید وسه بار اعوذ خوانده طرف کتف چپ تف زند بعد
برخاسته دوگانه ادا نماید ودر انجا اللهم طهر قلبي عن غيرك ونور قلبي بنور معرفتك
ابدا یا الله یا الله یا الله هر قدر که تواند تکرار نماید بعده بطرف چپ یا نور بر راست یا نور
ودر قلب یا نور ضرب کند چند کرت تکرار کند واگر باز خللی خاطر شود فی الحال وضو کرده بار بهمین ذکر مشغول شود

داگر باز مشوش شود همین کند انشاء الله تعالی در دو سه مرتبه تسکین بقلب خود خواهد یافت پس بذکر نفی و اثبات بملاحظهٔ لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ و لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ مشغول گردد و رعایت مد و شد والحان خوش نگاهدارد طریق دیگر آنکه بطریق معهوده اسمی ازین اسما یعنی یَا اللّٰهُ یا فَعَّالُ یا فَتَّاحُ یا بَاسِطُ گرفته بذکر سه ضربی و یا چهار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع نه شوند و خاطر پریشان ماند چند بار نفی و اثبات بملاحظهٔ مذکور مع شرائط ورزش نماید و تصور کند و یقین داند زیراکه این وساوس خیر باشد یا شر که از موجودات و هستی هستند قائم بحق اند بلکه عین حق داند زیراکه باطل نیز از بعضے ظهورات حق است و بگوید هُوَ الْاَوَّلُ هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ پس بلاشک باین تصور شوق و اشتیاق غلبه کند و همه خطرات محو سازد۔

بیان دریافت کیفیت تفرقها و علاج آنها

بدانکه باعث تفرقه و تشویش خاطر بچند وجه فرموده اند گاهی از فناء غلبهٔ شوق و عشق بهم میباشد صورتش آنکه عاشقان طالب وصال حق اند و آن حاصل نمیشود مگر بفناء طالب در ذات مطلوب و فنا موقوف است بمستی و انشراح خاطر بذات او تعالی چون بعضی طالبین بغلبهٔ شوق و درد اشتیاق ریاضت شاقه بر خودی نهند و نفس را یک لخت از تلذذات و مالوفات باز می دارند و جوع و عطش مفرط و ترک راحت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر می گردد و آن انشراح و انبساط و شوق که میداشتند بسبب فتور حواس مبدل بغم و پریشانی میگردد علاجش مطلق العنان کردن نفس را در خواهشات مباحه و ترک ریاضت تا آنکه آن شوق و انشراح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه جُبن و نامردی است که نفس بد در ترک مالوفات جسارت نمیکند و تفرقه و تشویش روی دهد علاجش پند است که همت مومن و طالب حق ریاضت و طاعت است و همت منافق و دشمن حق طعام و شراب و مالوفات و تلذذات است و طالبان حق جان و مال فدای دین حق می کنند و منافقان دین و ایمان را فدای مال می سازند نعوذ بالله منها - و یا باعث تفرقه فکرے ست که شیطان بدلش انداخته می گرداند او را بسوی نا امیدی و وصول بلا قدح

در بعضے امور مرشد علاجش جمع کردن ہمت وخواندن لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و یاد
کردن قصہ حضرت موسیٰ با حضرت خضر علیہما السلام یا باعث تفرقہ بقیہ رگ نفسانی است کہ ظلمت
آن در مطالب حق است از جہت غلبہ آن پریشانی خاطر وغم ویاس میخیزد علاجش کسر نفس است
باختیار مذلت کہ بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر وخلوت تصفیہ نماید یا باعث تفرقہ قلق واضطراب
عزیمت کہ ہرچند خواہد کہ بتصفیہ قلب وتجلیہ روح مشغول شود نفس او فرمانبردار نمیشود پس
موجب آن اختلال مزاجست کہ اخلاط سوداویہ بر دل ہجوم کردہ است علاجش تنقیہ وتعدیل
مزاج است بفصد واستفراغ یا باعث تفرقہ نجاست کہ بکثرت احداث وجنابات باشد علاجش
مبالغہ در تطہیر بدن وجامہ است یا باعث تفرقہ ارتکاب معاصی از ظلم وغیرہ بر مساکین وتلف حق اہل
حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث تفرقہ غذای حرام ومشتبہ باشد علاجش ترک آن وتوبہ
واستغفار یا باعث تفرقہ سحر ودیوانگی کہ از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و
مشغولی بذکر یا اللہ یا اللہ ہر قدر کہ تواند یا باعث تفرقہ سوء ادب نسبت مشائخ طریقہ باشد
علاجش رفع آن سببست ونیز برای دفع ہر تفرقہ وتشویش نفی واثباتست با تطہیر بدن وجامہ بملاحظہ نفی آن جہات

در بیان طریق اربعین یعنی چلّہ

بدانکہ اہل طریقت برای حصول مقصود اربعین مقرر کردہ اند وسند وفوائد کثیرہ این عمل در کتب
سلوک موجود اند واین مختصر متحمل آن نیست طریقش آنکہ اوّل نیت خالص نماید یعنی محض رضای
حق تعالیٰ بمتابعت سُنّت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتجرد از ماسوا اللہ وفراغ خاطر بنابر عبادت
وذکر اللہ تعالیٰ قصد کند ومحل خلوت در جامع مسجد اَولیٰ است کہ از فضل جمعہ وجماعت محروم
نماند پس غسل کند وجامۂ نو پوشد وخوشبو استعمال نماید پس بستم تاریخ ماہ شعبان قبل از نماز عصر کہ
وقت ادای نفل است اعوذ وبسم اللہ ومعوذتین وکلمۂ تمجید خواند واستعانت
واستمداد از ارواح مشائخ طریقت بواسطۂ مرشد خود کردہ داخل خلوت شود

ودرحین دخول بسم اللہ والحمد للہ والصلوٰۃ علی رسول اللہ بخواند وقدم راست بنہد بعدہ
اللھم افتح لی ابواب رحمتک گفتہ داخل گردد ودوگانہ نفل بہ نیت انقطاع از ماسوا اللہ و
رجوع الی اللہ بگذارد واگر بعد نماز عصر داخل شود نفل نخواند ومتوجہ بسوی قبلہ بنشیند وفاتحہ بارواح
ہادی عالم صلی اللہ علیہ وسلم ومشائخ طریقت خود بخواند واز روحانیت ایشان درباب حصول
استقامت استمداد نماید بعدہ بذکر وشغل ومراقبہ ہرچہ ویرا از مرشد خود رسیدہ باشد مشغول شود
وشرائط خلوت کہ دوام صیام وقلت طعام وقلت منام وقلت صحبت مع الانام ومواظبت
برطہارت وعبادات وتلاوت قرآن ودرود شریف وذکر دائم از ارکان وشرائط طریق خلو
را نگاہدارد در ہیچ امر ازین امور تغافل نورزد تا فائدہ خلوت حاصل آید ودر اخیر عشرہ
رمضان شبہای طاق یعنی بست ویکم وبست وسوم وبست وپنجم وبست وہفتم وبست ونہم را زندہ
دارد تا از برکات لیلۃ القدر بہرہ یابد ودر شبہای دیگر تا ثلث شب بیدار باشد وذکر گویان در
خواب رود وچون ثلث آخر رسد برخاستہ جلد استنجا ووضو نمودہ تہجد ادا نماید وبذکر وشغل مراقبہ مشغول
شود تا صبح وچون ہلال شوال نمودار شود بعد نماز مغرب دوگانہ شکرانہ ادا گذاردہ از خلوت بیرون
آید **شرائط خلوت** بدانکہ مجتہد طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سرہ چند
شرائط خلوت بیان فرمودہ اند یکی دوام وضو ہرگاہ کہ بشکنند باز ہمان وقت وضو نماید کہ
این معنی موجب انشراح ونورانیت قلب ست دوم دوام صیام وافطار قبل از مغرب
واکل طعام بعد عشا اگر خاطر مشوش نشود والا ما بین مغرب وعشا بخورد سوم تقلیل طعام
لازم داند ثلث معدہ خالی دارد واگر تواند ازین ہم کم کند بحدیکہ از غایت ضعف انشراح
ونشاط از دست برود ولذت در عبادت نماند غرض تقلیل غذا مورث رقت قلب وصفائی
دل است ومقوی قوت ملکیہ است ومستجاب انوار الٰہیہ است کما ورد اَلْجُوْعُ طَعَامُ
اللہِ چہارم دوام سکوت مگر ذکر اللہ تعالیٰ پس سالک را باید کہ در خلوت با کسی سخن نگوید
الا بضرورت شرعیہ کہ پیش آید یا حاجتی پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکہ بجز خادم خود کسی را

در خلوت راه ندهد زیرا که خاموشی ثمر حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانیتی که بسبب ذکر حاصل می شود برباد می دهد پنجم دوام ذکر و مراقبه است و ملاحظهٔ انا جلیس من ذکرنی بوجهیکه هرگز غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس است پس جهد بلیغ کند که خطرهٔ غیر الله نیک یا بد باشد در دل نیاید زیرا که دخول حدیث نفس از ذکر باز دارد و قلب را کدر سازد و فائدهٔ خلوت برباد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ خود باستمداد و اعتقاد آنکه این همان مظهر حق است که او تعالی برای افاضه فیض خود بر من مقرر فرموده و از همین راه وصول بآنجناب قدس متعین پس همیشه بوصف محبت و تسلیم بجانب او متوجه باشد تا دروازهٔ فیض بروی مفتوح گردد و هیچگونه اعتراض بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب بعد راه حق گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور -

کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروریه و تصحیح عقائد فرقهٔ ناجیه نماید و اتباع کتاب و سنت و آثار صالحه باید بعد از ان تزکیه و تخلیهٔ نفس از رذایل نشاید چنانچه بزرگی می فرماید رباعی

خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و امل و غضب دروغ و غیبت	بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

و باز تحلیه که اشاره بتحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک اند نماید چنانچه در رباعی ثانی ارشاد یافت

خواهی که شوی بمنزل قرب مقیم	نه چیز بنفس خویش فرما تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین	تفویض و توکل و رضا و تسلیم

فائده و نیز سالک را باید که براوامر شریعت استحکام دارد و از ممنوعات او بپرهیزد و تقوی و پرهیزگاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منهیات و مشتبهات احتراز نماید و اگر گناهے بظهور آمده باشد زود توبه کند و باستغفار و اعمال نیک تدارک آن نماید و بوقت دیگر ندارد و نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد ادا نماید و اوقات

خود را بعد اداے فرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر زیادتی نوافل و اوراد نپردازد بلکه مشغول باطن را فرض دائمی داند و گاهی غافل نشود چون ذوق و لذت بدان یابد شکر الٰهی بجا آرد و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را برای رضای خدای تعالیٰ کند و از کشف و کرامات لذت نگیرد بلکه بیزار باشد و در حالت بسط شاکر باشد و حدود شرعیه در آن حال نگاه دارد و چون قبض شود دل تنگ و مایوس نه گردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متهم داشته در اداے آن خود را مقصر داند و احوال باطن را با جاهل ظاهر نکند و سخن تصوف بر ملا نگوید و با غیر محرم هم نگوید و با محرم در گوشه گوید و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و ما فیها من کل الوجوه بدل تارک باشد و الا اذکار و اشغال هزار ساله بکار نیاید دل آئینه است از تابش غیر الله نگاه دارد و از طلب حجاب و مرتبهٔ گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد از غفلت بر باد نه دهد که فائت را قضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن را یکسو نهد که این حجاب است و از صحبت ناجنس خلاف شرع و منکر فقرا و مبتدعه بگریزد و از درویش خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم نباشد دور ماند اگرچه از و کرامات و خرق عادات بظهور آید و بآسمان پرد و از مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و به نیک و بد بکشاده پیشانی پیش آید و بمردمان بعجز و انکسار معامله کند و نیستی و پستی را شعار خود سازد و اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود سرگرم باشد و تشویش را بدل راه ندهد و همه امور که پیش آیند از حق داند و مدام پاسبان دل باشد تا خطرهٔ غیر نیاید و نفع رسانی نادر امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت خالص کند بعد از ان بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نرود نه چندان زیاده که کسل آرد و نه آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت باز ماند علیٰ هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط پرهیزد و اگر نفس را لقمهٔ چرب ساده‌ی از دو کار سے هم گیری و بهتر است که قوت از کسب سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لائق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را

از تعلق غیر الله پاک دارد و از هیچکس امید و ترس بجز حق تعالی ندارد و بما سوا انس نگیرد و در طلب حق بی آرام و بی راحت و مضطر ماند و هر جا که باشد با خدا باشد و بر بخشش و کم نعمت الهی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلت معیشت دل تنگ نشود بلکه فخر و عزت خود دران داند و شکر بجا آرد که این منصب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و با متعلقان خود برفق و تلطف و مهربانی معامله کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنها بپذیرد و از غیبت مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه مسلمانان را از خود افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگرچه حق بجانب او باشد و مهمان نوازی و مسافر پروری را پیشهٔ خود سازد و به صحبت غربا و مساکین راغب باشد و در خدمت علماء و صلحاء عزت و حرمت خود داند و آنچه میسّر آید بمصرفش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با هیچ چیز ندارد و وجود و عدم را برابر داند و لباس فقر را دوست دارد و هر قدر که طعام و لباس میسر آید قانع بران باشد و ایثار پیشهٔ خود سازد و گرسنگی و تشنگی را که طعام الله است محبوب دارد و کم خنده و بسیار گریه و از عذاب الهی و بی نیازی او ترسان و لرزان باشد و موت را که بیخ کن ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جای فراق است پناه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبد و محاسبه را بر خود لازم گیرد محاسبهٔ روز بعد مغرب و محاسبهٔ شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب و روز من چند نیکی و چند بدی به ظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال را شعار خود سازد و در مجلس هزل و لهو و غیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل به پرهیزد و دوستی و دشمنی و خشم و خوشنودی برای خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد شرمگین و کم گو و کم رنج و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکو کار و نیکو رفتار و باوقار و بردبار باشد و بس این است نشان نیکو خوئی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غره نشود و بر خود گمان نیکو نبرد فقط

ونیز از زیارت مزارات اولیاء و مشائخ مشرف بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها نشسته بجانب روحانیت اوشان توجه نماید و حقیقت آنرا بصورت مرشد خود تصور نموده فیضیاب شود و برکت گیرد و گاه گاه بر مزارات عوام اہل اسلام رفته موت خود را یاد کند و از فاتحه اوشان را ثواب رساند و ادب و حکم مرشد خود را بجای ادب و حکم خدای تعالیٰ و رسول الله صلی الله علیه وسلم داند که نائب اوشان است و نیز ہر کس که ازین فقیر محبت و عقیدت و ارادت دارد مولوی رشید احمد صاحب سلمه و مولوی محمد قاسم صاحب سلمہما را که جامع جمیع کمالات علوم ظاہری و باطنی اند بجای من فقیر راقم اوراق بلکه بمدارج فوق از من شمارند اگرچه بظاہر معامله برعکس شد که اوشان بجای من و من بمقام اوشان شدم و صحبت اوشان را غنیمت دانند که اینچنین کسان درین زمان نایاب اند و از خدمت بابرکت ایشان فیضیاب بوده باشند و طریق سلوک که درین رساله نوشته شد در نظر شان تحصیل نماید ان شاء الله تعالیٰ بی بهره نخواہند ماند الله تعالیٰ در عمر شان برکت دهاد و از تمامی نعماء عرفانی و کمالات قربت خود مشرف گرداناد و بمراتب عالیات رساناد و از نور ہدایت شان عالم را منور گرداناد و تا قیامت فیض اوشان جاری داراد بحرمة النبی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لاستاذنا و لمشائخنا و لاحبابنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات برحمتك یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین یا رب العالمین و صلی الله تعالیٰ علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین ؎

ذکر کیفیت سلاسل مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین و بیان سلسله حضرات چشتیه صابریه قدس الله سرہم

باید دانست که فقیر حقیر ننگ خاندان و بدنام کننده بزرگان طریقه روسیاه امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت و ارتباط صحبت و اجازت و خرقه از حضور ہدایت گنجور قطب دوران پیشوای

عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و هادینا میانجیو شاه نور محمد جهنجهانوی چشتی است
قدس الله اسراره و ایشان را از شیخ المشائخ حاجی شاه عبد الرحیم شهید ولایتی و ایشان را از شاه
عبد الباری امروهی و ایشان را از شاه عبد الهادی امروهی و ایشان را از شاه عضد الدین و ایشان را
از شاه محمدی مکی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محب الله آله آبادی و ایشان را
از شیخ ابو سعید گنگوهی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلخی و ایشان را از شیخ جلال الدین
تهانیسری و ایشان را از قطب العالم عبد القدوس گنگوهی و ایشان را از شیخ محمد عارف
ردولوی و ایشان را از شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی و ایشان را از شیخ
شرف الدین ترک پانی پتی ایشان را از مخدوم علاء الدین علی احمد صابر و ایشان را از شیخ فرید الدین شکرگنج
مسعود اجودهنی و ایشان را از خواجه قطب الدین بختیار کاکی و ایشان را از خواجه معین الدین حسن
سنجری و ایشان را از خواجه عثمان هارونی و ایشان را از خواجه حاجی شریف زندنی و ایشان
را از خواجه مودود چشتی و ایشان را از خواجه ابو یوسف چشتی و ایشان را از خواجه ابو محمد
محترم چشتی و ایشان را از خواجه ابی احمد ابدال چشتی و ایشان را از خواجه ابو اسحاق شامی و
ایشان را از خواجه ممشاد علو دینوری و ایشان را از خواجه امین الدین ابو هبیره بصری و ایشان را از
خواجه حذیفه مرعشی و ایشان را از خواجه سلطان ابراهیم بن ادهم بلخی و ایشان را از خواجه جمال الدین فضیل
ابن عیاض و ایشان را از خواجه عبد الواحد بن زید و ایشان را از امام العارفین خواجه حسن
بصری و ایشان را از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و ایشان را از سید المرسلین
خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین

سید محمد گیسو دراز از نصیر الدین چراغ	سلسله چشتیه نظامیه قدوسیه	دهلوی از سلطان المشائخ نظام الدین

ونیز حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی را اجازت طریقه نظامیه از مرشد خود شیخ درویش بن
محمد قاسم اودهی و ایشان را از سید بدهن بهرایچی از سید اجمل بهرایچی از سید

جلال الدین بخاری از مخدوم جہانیان جہان گشت از خواجہ نصیر الدین روشن چراغ دہلوی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا ابن محمد بن احمد بدایونی از خواجہ فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم۔

سلسلہ علیہ قادریہ قدوسیہ

ونیز حضرت قطب العالم[لہ] عبد القدوس گنگوہی را اجازت و خرقہ طریقہ قادریہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم اودھی از سید بڈھن بہڑائچی از سید اجمل بہڑائچی از مخدوم جہانیان جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابو القاسم از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الغیث از شیخ شمس الدین علی فلح از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیا شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی از شیخ ابو سعید مخزومی از شیخ ابو الحسن قرشی علی الہنکاری از شیخ ابو الفرح طرطوسی از عبد واحد بن عبد العزیز تیمی از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داود طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً

ونیز فقیر را درین طریقہ قادریہ اجازت از مرشدم حضرت مولانا میانجیو نور محمد جھنجھانوی از حاجی عبد الرحیم شہید ولایتی از سید رحم علی شاہ از سید عبد الرزاق از سید عبد الحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبد الحق مغربی از سید مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبد القادر راسی از سید عبد الوہاب از سید موسی از سید یحیی زاہد از سید زین الدین از سید عبد الرزاق از غوث الثقلین عبد القادر جیلانی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

ونیز حضرت میران اجمل بہڑائچی را از مرشد خود شاہ عبید الحق و ایشان را از خواجہ عبید اللہ احرار از خواجہ مولانا یعقوب چرخی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید

[لہ] ونیز حضرت قطب العالم را اجازت این طریقہ از حضرت ابراہیم مجذوب از شاہ موسی از شیخ احمد خلجی از عبد القادر ثانی محمد حسن ابو النصر از ابو صالح از غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلانی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً ونیز حضرت غوث الثقلین را از ابو صالح از موسی جنگی دوست از سید عبد اللہ جیلی از سید یحیی زاہد از سید موسی ثانی از سید داؤد از سید موسی الجون از سید عبد اللہ محض از امام حسن مثنی از امام حسن از علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

امیر کلال از خواجہ محمد بابا سماسی از خواجہ عزیزان علی رامیتنی از خواجہ محمود ابو الخیر فغنوی از خواجہ محمد عارف ریوگری از خواجہ عبد الخالق غجدوانی از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ [۵۱] ابو علی فارمدی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی دقاق از خواجہ ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ [۵۲] معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم ایضاً ونیز درین سلسلہ فقیر را اجازت خرقہ از مرشد خود مولانا میانجیو نور محمد شاہ وایشان را از سید محمد شہید از شاہ عبد العزیز از شاہ ولی اللہ از شاہ عبد الرحیم از شاہ سید عبد اللہ از سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد از خواجہ عبید اللہ احرار تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً ونیز فقیر را بیعت واجازت این طریقہ از مرشد سابق خود حضرت مولانا وہادینا سر حلقہ مجاہدین مولانا نصیر الدین دہلوی وایشان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت مجدد [۵۳] تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ سہروردیہ قدوسیہ

ونیز قطب العالم عبد القدوس گنگوہی را از مرشد مرشد مرشد خود سید [۵۴] اجمل بہرائچی وایشان را از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از امام الطریقہ شیخ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القاہر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تا سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم

---

۵۱ ونیز ابو علی فارمدی را بیعت واجازت از خواجہ ابو الحسن خرقانی از بایزید بسطامی از امام جعفر صادق از حضرت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق از حضرت سلمان فارسی از امیر المومنین ابی بکر صدیق از سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم ۱۲ ۵۲ ونیز اجازت حضرت معروف کرخی را از امام علی رضا از امام موسیٰ کاظم از امام جعفر صادق از امام محمد باقر از امام زین العابدین از امام حسین علیہ السلام از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم ۱۲ ۵۳ ونیز حضرت مجدد را اجازت وبیعت طرق چشتیہ وقادریہ وسہروردیہ وکبرویہ ومداریہ وقلندریہ از مرشد خود شیخ عبد الاحد وایشان را از مرشد خود شیخ رکن الدین گنگوہی وایشان را از عبد القدوس گنگوہی تا سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم ۱۲

سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

ونیز شیخ جلال الدین بخاری را اجازت طریقہ کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن ادہم از شیخ عطایا رخالدی از شیخ احمد باکمال جحندی از شیخ نجم الدین کبری از عماریاسر از ابو النجیب سہروردی از شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تا سرور رسالہ صلی اللہ علیہ وسلم

مناجات

خداوندا باین پیران عظام
بحق آل و ازواج باصحاب
بغوث و فرد و ابرار و باوتاد
ز دست نفس کافر کیش خونخوار

بوقت مرگ کن باخیر انجام
بجملہ اولیا ابدال و اقطاب
بعشاق و بعبّاد و بزهاد
الہ العالمین ما را نگهدار

بجود مشغول دار اندر حیاتم
اگر میرم بده یا رب نجاتم

تمت

الحمد للہ کہ این کتاب فیض اکتساب تالیف شریف حامی شریعت زیب طریقت خدا آگاہ حضرت حاجی امداد اللہ صاحب حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۶۵) مالک مطبع مجیدی کانپور پٹکاپور باہتمام کمترین محمد عبد المجید عفا اللہ عنہ چاپ گشتہ ہدیہ متصوفین با تمکین گردید۔

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)



باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر له الله الحمید

در مطبع مجتبائی واقع کانپور مطبوع شد

عاجز کے کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں بنرخ تاجرانہ بکفایت جلد ویلیو پی ایبل روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع ہذا کانپور

فیصلۂ ہفت مسئلہ

مولد شریف فاتحہ عرس وسماع ندائے غیر اللہ جماعت ثانیہ امکان نظیر امکان کذب

از افادات منبع الفیوض والبرکات امام العارفین فی زمانہ مقدم المحققین فی اوانہ سیدنا مولانا الحافظ الحاج شاہ محمد امداد اللہ صاحب مہاجر تھانوی مد ظلہ العالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونؤمن بہ ونتوکل علیہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یہدہ اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان سیدنا ومولانا محمداً عبدہ ورسولہ

٦٦ **اما بعد فقیر امداد اللہ** الحنفی الچشتی عموماً سب مسلمانوں کی خدمت مین اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربط وتعلق رکھتے ہین عرض رسا ہے کہ یہ امر مسلمات سے ہے کہ باہمی اتفاق باعث برکات دنیوی ودینی اور نا اتفاقی موجب مضرت دنیوی ودینی ہے اور آج کل بعض مسائل فرعیہ مین ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس سے طرح طرح کے شرور وفتن پیدا ہوئے ہین اور خواص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہے۔ حالانکہ اکثر امور مین محض نزاع لفظی ہے اور مقصود متحد چونکہ عموماً مسلمانوں کی اور خصوصاً اپنے تعلق والوں کی یہ حالت دیکھکر نہایت صدمہ ہوتا ہے اسلیے فقیر کے دل مین آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق مختصر سا مضمون قلمبند کر کے شائع کر دیا جاوے امید قوی ہے کہ یہ نزاع وجدال رفع ہو جاوے ہر چند کہ اسوقت مین اختلافات اور مختلفین کثرت سے ہین مگر فقیر نے انہی مسائل کو لیا جن مین اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ سے اول تو کثرت اختلافات اس درجہ پہونچی ہے کہ اسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص سے امید قبول نہین اور اپنی جماعت مین جو اختلافات ہین اولاً وہ معدود دوسرے امید قبول غالب پس ایسے مسائل جن مین ان صاحبون مین زیادہ قیل وقال ہے سات ہین پانچ عملی دو علمی ترتیب بیان مین اسکا لحاظ رکھا ہے کہ جن مین سب سے زیادہ گفتگو ہے انکو مقدم رکھا جسمین اس سے کم ہے اسکے بعد علیٰ ہذا القیاس اور اپنا مشرب اور ایسے مسائل پر جو عملدرآمد مناسب ہے لکھدیا حق تعالیٰ سے امید ہے کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جاوے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرماکر منتفع ہون تو دعا سے یاد فرماوین اور کوئی صاحب اس تحریر کے

جواب کی فکر نہ کرین کہ مقصود میرا مناظرہ کرنا نہین واللہ ولی التوفیق

پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اسمین تو کسیکو کلام ہی نہین کہ نفس ذکر ولادت شریف حضرت فخر آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات و برکات دنیوی و اخروی ہے صرف کلام بعض تعینات و تخصیصات و تقییدات مین ہے جنمین بڑا امر قیام ہے بعض علما ان امور کو منع کرتے ہین بقولہ علیہ السلام کل بدعۃ ضلالۃ اور اکثر علما اجازت دیتے ہین لاطلاق دلائل فضیلۃ الذکر اور انصاف یہ ہے کہ بدعت اسکو کہتے ہین کہ غیر دین کو دین مین داخل کر لیا جاوے کما یظہر من التامل فی قولہ علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا ما لیس منہ فہو رد الحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصودہ نہین سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہے مگر انکے اسباب کو عبادت جانتا ہے اور ہیئت مسبب کو مصلحت سمجھتا ہے تو بدعت نہین مثلاً قیام کو لذاتہا عبادت نہین اعتقاد کرتا مگر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہے اور کسی مصلحت سے
۶۷ اسکی یہ ہیئت معین کر لی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر کسی مصلحت سے خاص ذکر ولادت کا وقت مقرر کر لیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر یہ مصلحت سہولت دوام یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کر لی اور کلام تفصیل مصالح مین از بس طویل ہے ہر محل مین جدا مصلحت ہے رسائل موالید مین بعض مصالح مذکور بھی ہین اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہو تو مصلحت اندیشان پیشین کا اقتدا ہے اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہے ایسی حالت مین تخصیص مذموم نہین تخصیصات اشغال و مراقبات و تعینات رسوم مدارس و خانقاہ جات اسی قبیل سے ہین اور اگر ان تخصیصات کو قربت مقصودہ جانتا ہے مثل نماز و روزہ کے تو بیشک اسوقت یہ امور بدعت ہین مثلاً یون اعتقاد کرتا ہے کہ اگر تاریخ معین پر مولود نہ پڑھا گیا یا قیام نہوا یا بخور و شیرینی کا انتظام نہوا تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ اعتقاد مذموم ہے کیونکہ حدود شرعیہ سے تجاوز ہے جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہے غرض دونون صورتون مین تعدی حدود سے ہے اور اگر ان امور کو ضروری بمعنی واجب شرعی نہین سمجھتا بلکہ ضروری بمعنے موقوف علیہ بعض البرکات جانتا ہے جیسے بعض اعمال مین تخصیص ہوا کرتی ہے کہ انکی رعایت نکرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہین ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہو کر پڑھے جاتے ہین اگر بیٹھکر پڑھین وہ اثر خاص نہو گا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہے اور دلیل اس توقف کی موجدان اعمال کا تجربہ یا کشف و الہام ہے اسی طرح کوئی عمل مولد کو ہیئت کذائیہ موجب بعض برکات

یا آثار کا اپنی تجربے سی یا کسی صاحب بصیرت کے وثوق پر سمجھے اور اس معنی کر قیام کو ضروری سمجھے کہ یہ اثر خاص بدون قیام نہو گا اسکے بدعت کہنے کی کوئی وجہ نہین اور اعتقاد ایک امر باطن ہی اسکا حال بدون دریافت کیے ہوئے یقیناً معلوم نہین ہو سکتا محض قرائن تخمینیہ سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہین مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت کرتے ہین تو ہر چند کہ یہ ملامت بیجا ہے کیونکہ قیام شرعاً واجب نہین پھر ملامت کیون بلکہ اس ملامت سے شبہہ اصرار کا پیدا ہوتا ہی جسکی نسبت فقہا نے فرمایا ہی کہ اصرار سی مستحب بھی معصیت ہوتا ہے مگر ہر ملامت سے یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص معتقد وجوب قیام کا ہے درست نہین کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہین ہوتی ہین کبھی اعتقاد وجوب ہوتا ہی کبھی محض مخالفت رسم و عادت خواہ عادت دنیوی ہو یا مبنی کسی سبب دینی پر کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہی کہ وہ فعل اُس لائم کے زعم مین خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بدعقیدہ کا شعار ٹھہر گیا ہے اس فعل سی وہ استدلال کرتا ہی کہ یہ بھی اُن ہی لوگون مین ہی اسلیے ملامت کرتا ہی مثلاً کوئی بزرگ مجلس مین تشریف لاوین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہو جاوین ایک شخص بیٹھا رہے تو اُسپر ملامت اسوجہ سے کوئی نہین کرتا کہ تونے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اسوجہ سی کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً ہندوستان مین عموماً عادت ہی کہ تراویح مین جو قرآن مجید ختم کرتے ہین شیرینی تقسیم کرتے ہین اگر کوئی شیرینی تقسیم نہ کرے تو ملامت کرینگے مگر صرف اسی وجہ سی کہ ایک رسم صالح کو ترک کیا یا مثلاً بحق کہنا کسی زمانے مین مخصوص معتزلہ کے ساتھ تھا کوئی ناواقف کسی شخص کو بحق کہتا ہوا سنکر اس خیال سی ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اُسی قسم کا اور اُس سے اُسکے دوسرے عقائد پر استدلال کر کے مخالفت کرتا بہر حال صرف ملامت کو دلیل اعتقاد وجوب ٹھہرانا مشکل ہے اور فرضاً کسی عامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہے تو اس سے صرف اُسکی حق مین بدعت ہو جائیگا جن لوگونکا یہ اعتقاد نہین اُنکے حق مین مباح و مستحسن رہیگا مثلاً بعض متشددین رجعت قہقری کو ضروری سمجھتے ہین تو کیا یہ رجعت سب کے حق مین بدعت ہو جاویگی اور بعض اہل علم صرف جاہلونکی بعض بے قیدی دیکھکر جیسے موضوع روایات پڑھنا گانا وغیرہ جیسا کہ مجالس جہلا مین واقع ہوتا ہی عموماً سب مو الید پر ایک حکم لگا دیتے ہین یہ بھی انصاف کی خلاف ہی مثلاً بعض واعظین موضوع روایات بیان کرتے ہین یا اُنکے وعظ مین بوجہ اختلاط مردون و عورتون کے کوئی فتنہ ہو جاتا ہی تو کیا تمام مجالس وعظ ممنوع ہو جاوینگی ع پھر کیکے تو گلیمے رامسوز؛ رہا یہ اعتقاد ۶۸

کہ مجلس مولدین حضور پرنور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہین اس اعتقاد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھنا ہے
کیونکہ یہ امر ممکن ہے عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اسکا وقوع بھی ہوتا ہے رہا یہ شبہہ کہ آپ کو کیسے علم ہوا یا
کئی جگہ کیسے ایک وقت مین تشریف فرما ہوے یہ ضعیف شبہہ ہے آپکے علم و روحانیت کی وسعت جو
دلائل نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہے اُسکے آگے یہ ایک ادنی سی بات ہے علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل
کلام نہین اور یہ بھی ہوسکتا ہے کہ اپنی جگہ تشریف رکھین اور درمیانی حجاب اُٹھ جاوین بہرحال ہر طرح یہ امر ممکن ہے
اور اس سے آپ کی نسبت اعتقاد علم غیب لازم نہین آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہے کیونکہ علم غیب وہ ہے
جو مقتضا ذات کا ہے اور جو باعلام خداوندی ہے وہ ذاتی نہین بالسبب ہے وہ مخلوق کے حق مین ممکن بلکہ واقع ہے
اور امر ممکن کا اعتقاد شرک و کفر کیونکر ہوسکتا ہے البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہین ایسا اعتقاد کرنا
محتاج دلیل ہے اگر کسیکو دلیل مل جاوے مثلاً خود کشف ہو جاوے یا کوئی صاحب کشف خبر کردے تو اعتقاد جائز ہے ٦٩
ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہے غلطی سے رجوع کرنا اُسکو ضرور ہے مگر شرک و کفر کسی طرح نہین ہوسکتا پس تحقیق
مختصر اس مسئلے مین یہ ہے جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہے کہ محفل مولد مین شریک ہوتا ہون بلکہ ذریعہ برکات
سمجھکر ہر سال منعقد کرتا ہون اور قیام مین لطف و لذت پاتا ہون رہا عملدرآمد جو اس مسئلے مین کہنا چاہیے
وہ یہ ہے کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہے اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہین گو قوت و ضعف کا فرق ہے جیسا اکثر
مسائل اختلافیہ فرعیہ مین ہوا کرتا ہے پس خواص کو تو یہ چاہیے کہ جو اُنکو تحقیق ہوا ہو اُس پر عمل رکھین اور دوسرے فریق کے ساتھ
بغض و کینہ نہ رکھین نہ نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اُسکو دیکھین نہ تفسیق و تضلیل کرین بلکہ اس اختلاف کو مثل اختلاف
حنفی و شافعی کے سمجھین اور باہم ملاقات و مکاتبت و سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھین اور تردید و مباحثہ سے
خصوصاً بازاری لوگوں کے ہذیانات سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہے پرہیز رکھین بلکہ ایسے مسائل مین نہ فتوی لکھین نہ مہر و دستخط
کرین کہ فضول ہے اور ایک دوسرے کی رعایت رکھیں مثلاً اگر مانع قیام عامل قیام کی محفل مین شریک ہو جاوے تو بہتر ہو
کہ اُس محفل مین قیام نہ کرین بشرطیکہ کسی فتنے کا برپا ہونا محتمل نہو اور جو قیام ہو تو مانع قیام بھی اُسوقت قیام مین
شریک ہو جاوے اور عوام نے جو غلو اور زیادتیان کر لی ہین اُنکو نرمی سے منع کرین اور یہ منع کرنا اُنکا زیادہ مفید ہوگا
جو خود مولد و قیام مین شریک ہوتے ہین اور جو مانع اصل کے ہین اُنکو سکوت مناسب ہے ایسے امور مین مخاطبت ہی کرین

اور جہان ان امور کی عادت ہو وہان مخالفت کرین جہان عادت نہو وہان ایجاد نہ کرین غرض فیصلے اپنی تحقیق پر قائم رکھیں فقط حطیم اسکی دلیل کافی ہے اور مجوزین انصاف سے منع کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہوا ہوگا یا انتظاماً منع کرتے ہونگے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کر دیتے ہین تب انسے بچتے ہین اگرچہ اسوقت مین اکثر یہ تدبیر غیر مفید ہوتی ہے اور جو مانع ہین وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو تحقیق یہی ہوا ہے یا غلبۂ محبت سے یہ عمل کرتے ہین اور حسن ظن بالمسلمین کی وجہ سے لوگونکو بھی اجازت دیتے ہین اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و محقق سمجھین اُسکی تحقیق پر عمل کرین اور دوسرے فریق کے لوگون سے تعرض نہ کرین خصوصاً دوسرے فریق کے علما کی شان مین گستاخی کرنا چھوٹا منہ بڑی بات کا مصداق ہے غیبت اور حسد سے اعمال حسنہ ضائع ہوتے ہین ان امور سے پرہیز کرین اور تعصب اور عداوت سے بچین اور ایسے مضامین کی کتابین اور رسالے مطالعہ نہ کیا کرین کہ یہ

۷۰ کام علما کا ہے عوام کو علما پر بدگمانی اور مسائل مین شبہہ پیدا ہوتا ہے اور اس مسئلے مین جو تحقیق اور عملدرآمد تحریر کیا گیا ہے کچھ اس مسئلے ہی کے ساتھ مخصوص نہین نہایت مفید اور کارآمد مضمون ہے جو اکثر مسائل اختلافیہ خصوصاً جنکا یہان ذکر ہے اور جو اسکے امثال ہین مثل مصافحہ یا معانقۂ عیدین یا مصافحہ بعد وعظ و بعد نماز فجر و عصر یا نمازہای پنجگانہ و تکرار تہلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی یا پابوسی اور انکے سوا بہت امور ہین جنمین آجکل بہت شور و شر پھیل رہا ہے ان سب امور مین اس مضمون کا لحاظ رکھنا مفید ہوگا سب اسی قاعدے پر مبنی ہین فاحفظہ تنتفع انشاء اللہ تعالےٰ

دوسرا مسئلہ فاتحہ مروجہ کا

اسمین وہی گفتگو ہے جو مسئلۂ مولد مین مذکور ہوئی جسکا خلاصہ یہ ہے کہ نفس ایصال ثواب ارواح اموات مین کسیکو کلام نہین اسمین بھی تخصیص و تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھے یا واجب و فرض اعتقاد کرے تو ممنوع ہے اور اگر یہ اعتقاد نہین بلکہ کوئی مصلحت باعث تقیید ہیئت کذائیہ ہے تو کچھ حرج نہین جیسا بمصلحت نماز مین سورۂ خاص معین کرنیکو فقہاے محققین نے جائز رکھا ہے اور تہجد مین اکثر مشائخ کا معمول ہے اور تامل سے یون معلوم ہوتا ہے کہ سلف مین تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت کر لی متاخرین مین کسیکو خیال ہوا کہ جیسے نماز مین نیت ہرچند دل سے کافی ہے مگر موافقت قلب و لسان کے لیے عوام کو زبان سے کہنا بھی مستحسن ہے اسی طرح اگر یہان زبان سے کہہ لیا جاوے کہ یا اللہ اس کھانے کا ثواب فلان شخص کو پہونچ جاوے تو بہتر ہے

پھر کسی کو خیال ہوا کہ لفظ اسکا مشار الیہ اگر روبرو موجود ہو تو زیادہ استحضار قلب ہو کھانا روبرو لانے لگے
کسی کو یہ خیال ہوا کہ یہ ایک دعا ہی اسکے ساتھ اگر کچھ کلام الٰہی بھی پڑھا جاوے تو قبولیت دعا کی بھی امید ہے
اور اس کلام کا ثواب بھی پہونچ جاویگا کہ جمع بین العبادتین ہے ع چہ خوش بود کہ برآید بیک کرشمہ دو کار قرآن شریف
کی بعض سورتین بھی جو لفظون مین مختصر اور ثواب مین بہت زیادہ ہین پڑھی جانے لگین کسی نے خیال کیا دعا
کے لیے رفع یدین سنت ہی ہاتھ بھی اٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو مسکین کو دیا جاویگا اسکے ساتھ
پانی دینا بھی مستحسن ہے پانی پلانا بڑا ثواب ہے اس پانی کو بھی کھانے کے ساتھ رکھ لیا پس یہ ہیئت کذائیہ حاصل
ہو گئی رہا تعیین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہی کہ جو امر کسی خاص وقت مین معمولی ہو اسوقت وہ یاد
آجاتا ہی اور ضرور ہو رہتا ہی اور نہین تو سالہا سال گذر جاتی ہین کبھی خیال بھی نہین ہوتا اسی قسم کی مصلحتین
ہر امر مین ہین جنکی تفصیل طویل ہی محض بطور نمونہ تھوڑا سا بیان کیا گیا ذہین آدمی غور کرکے سمجھ سکتا ہی اور ۷۱
قطع نظر مصالح مذکورہ کے انمین بعض اسرار بھی ہین پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہون تو کچھ مضائقہ نہین ہاں
عوام کا غلو اولاً اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیون منع کیا جاتا ثانیاً انکا غلو اہل فہم کے فعل مین موثر نہین
ہو سکتا لَنَا اَعْمَالُنَا وَلَکُمْ اَعْمَالُکُمْ رہا شبہہ تشبہ کا اسمین بحث اگرچہ طویل ہی مختصر اتنا سمجھ لینا کافی ہی
کہ تشبہ اسوقت تک رہتا ہی جبتک وہ عادات اس قوم کے ساتھ ایسی مخصوص ہون کہ جو شخص وہ فعل کرے وہی قوم سے سمجھا جاوے
یا اسپر حیرت ہو اور جب دوسری قومون پر پھیل کر عام ہو جاوے تو وہ تشبہ جاتا رہتا ہے ورنہ اکثر امور متعلق عادات
و ریاضات جو غیر قومون سے ماخوذ ہین مسلمانون مین اس کثرت سے پھیل گئی کہ کسی عالم درویش کا گھر بھی اس سے
خالی نہین یہ امور مذموم نہین ہو سکتے قصہ تطہیر اہل قبا اسمین کافی حجت ہی البتہ جو ہیئت تمام نہین ہوئی وہ
موجب تشبہ ہی اور ممنوع۔ پس یہ ہیئت مروجہ ایصال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہین اور گیارھوین حضرت
غوث پاک قدس سرہ کی دسوان بیسوان چہلم ششماہی ۔ سالیانہ وغیرہ اور توشہ حضرت شیخ احمد عبد الحق
ردولوی رحمۃ اللہ علیہ اور سہ منی حضرت شاہ بو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ و حلوائے شب برات اور دیگر طریق ایصال
ثواب کے اسی قاعدے پر مبنی ہین اور مشرب فقیر کا اس مسئلے مین یہ ہی کہ فقیر پابند اس ہیئت کا نہین ہی مگر کرنے والون پر
انکار نہین کرتا اور عملدرآمد اس مسئلے مین ایسا رکھنا چاہیے یعنی دو فریقون کا باہم مل جلکر رہنا اور مباحثہ و قیل و قال نہ کرنا

اور ایک دوسرے کو وہابی بدعتی نہ کہنا اور عوام کو غلو اور جھگڑون سے منع کرنا سب بحث مولد مین گذر چکا

تیسرا مسئلہ عرس و سماع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہی نم کنومۃ العروس یعنے بندۂ صالح سے کہا جاتا ہی کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولان الٰہی کے حق مین وصال محبوب حقیقی ہی اس سے بڑھکر کون عروسی ہوگی چونکہ ایصال ثواب بروح اموات مستحسن ہے خصوصًا جن بزرگون سے فیوض و برکات حاصل ہوئے ہین اُنکا زیادہ حق ہے اور ہر اپنے پیر بھائیون سے ملنا موجب ازدیاد محبت و تزاید برکات ہی اور نیز طالبونکا یہ فائدہ ہی کہ پیر کی تلاش مین مشقت نہین ہوتی بہت سے مشائخ رونق افروز ہوتے ہین اُسمین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کرلے اسلیے مقصود ایجاد رسم عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک تاریخ مین جمع ہو جائین باہم ملاقات بھی ہو جائے اور صاحب قبر کی روح کو قرآن و طعام کا ثواب بھی پہونچایا جاوے یہ مصلحت ہے تعیین یوم مین رہا خاص یوم وفات
۷۲ کو مقرر کرنا اسمین اسرار مخفیہ ہین انکا اظہار ضرور نہین۔ چونکہ بعض طریقون مین سماع کی عادت ہی اسلیے تجدید حال اور ازدیاد ذوق و شوق کے لیے کچھ سماع بھی ہونے لگا۔ پس اصل عرس کی اسقدر ہے اور اسمین کوئی حرج معلوم نہین ہوتا۔ بعض علما نے بعض حدیثون سے بھی اسکا استنباط کیا ہی رہ گیا شبہہ حدیث لَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عِيدًا کا سو اُسکے صحیح معنے یہ ہین کہ قبر پر میلا لگانا اور خوشیان کرنا اور زینت اور آراستگی و دھوم دھام کا اہتمام یہ ممنوع ہی کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرۂ آخرت کے ہی نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنے نہین کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہی ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارت روضۂ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطلٌ پس حق یہ ہی کہ زیارت مقابر انفرادًا و اجتماعًا دونون طرح جائز اور ایصال ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور تعیین تاریخ بمصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شبہہ کہ وہان پکار کر سب قرآن شریف پڑھتے ہین اور آیۂ فاستمعوا لہ وانصتوا کی مخالفت ہوتی ہی سو اولًا تو علما نے لکھا ہی کہ خارج نماز کے یہ امر مستحبات کے لیے ہے ترک مستحب پر اتنا شور و غل نامناسب ہے ورنہ لوگون کا مکاتب مین پڑھنا ممنوع ہوگا دوسرے اگر کسی کو یہی تحقیق ہو کہ یہ وجوب عام ہی تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ بہتر ہے کہ امر تعلیم کر دیا جائے یہی جواب ہے سوم مین قرآن پکار کر پڑھنے کا البتہ جس مجلس مین امور منکرہ مثل رقص مروج و سجدہ قبور وغیرہ ہون اُسمین شریک نہونا چاہیے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث طویل ہے جسکا خلاصہ یہ ہے کہ یہ مسئلہ اختلافی ہے سماع بعض بین بھی اختلاف ہے جسمین محققین کا یہ قول ہے کہ اگر شرائط جواز مجتمع ہون اور عوارض مانعہ مرتفع ہون تو جائز ہے ورنہ ناجائز کما فصلہ الامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ اور سماع بالآلات مین بھی اختلاف ہے بعض لوگون نے احادیث منع کی تاویلین کی ہین اور نظائر فقہیہ پیش کیے ہین چنانچہ قاضی ثناء اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ نے اپنے رسالہ سماع مین اسکا ذکر فرمایا ہے مگر آداب شرائط کا ہونا باجماع ضروری ہے جو اسوقت مجالس مین مفقود ہے مگر تاہم ع خدا پنج انگشت یکسان کردہ بہر حال وہ احادیث خبر واحد ہین اور محتمل تاویل گو تاویل بعید ہے اور غلبۂ حال کا بھی احتمال موجود ایسی حالت مین کسی پر اعتراض کرنا ازبس دشوار ہے۔ مشرب فقیر کا اس امر مین یہ ہے کہ ہر سال اپنے پیر و مرشد کی روح مبارک کو ایصال ثواب کرتا ہون اول قرآن خوانی ہوتی ہے اور گاہ گاہ اگر وقت مین وسعت ہوئی تو مولود پڑھا جاتا ہے پھر ماحضر کھانا کھلایا جاتا ہے اور اُسکا ثواب بخشدیا جاتا ہے اور زوائد امور فقیر کی عادت نہین ہے کبھی سماع کا اتفاق ہوا ٧٣
نہ خالی نہ بالآلات مگر دل سے اہل حال پر کبھی اعتراض نہ کیا۔ ہان جو محض ریا کار و مدعی ہو وہ بُرا مگر تعیین اسکی کہ فلان شخص ریا کار ہے بلا حجت شرعیہ نادرست ہے اسمین بھی عمل در آمد فریقین کا یہی ہونا چاہیے جو اوپر بیان ہوا کہ جو لوگ کرین انکو کمال اتباع سنت کا شائق سمجھین جو کرین انکو اہل محبت مین سے جانین اور ایک دوسرے پر انکار نہ کرین جو عوام کے غلو ہون اُنکا لطف و نرمی سے انسداد کرین

چوتھا مسئلہ ندائے غیر اللہ کا

اسمین تحقیق یہ ہے کہ ندا سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہین کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسر کبھی منادی کو سنانا کبھی اُسکو پیام پہونچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض واسطے تذکرہ اور شوق وصال و حسرت فراق کے ہے جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہین اور اپنے دل کو تسلی کرتے ہین اسمین تو کوئی گناہ نہین مجنون کا قصہ مثنوی مین مذکور ہے **اشعار** دید مجنون را یکے صحرا نورد۔ در بیابان غمش بنشستہ فرد۔ ریگ کاغذ بود انگشتان قلم۔ می نمودی بہر کس نامہ رقم۔ گفت ای مجنون شیدا چیست این۔ می نویسی نامہ بہر کیست این۔ گفت مشق نام لیلی میکنم۔ خاطر خود را تسلی میدہم۔ ایسی ندا صحابہ سے بکثرت روایات مین منقول ہے کما لا یخفی علی المتبحر المتسع النظر اور اگر مخاطب کا اسماع و سنانا مقصود ہے تو اگر تصفیہ باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہے تو بھی جائز ہے اور اگر مشاہدہ نہین کرتا لیکن سمجھتا ہے کہ فلان ذریعہ سے اُسکو خبر پہونچ جاویگی اور وہ ذریعہ ثابت بالدلیل ہو تب بھی جائز ہے

مثلاً ملائکہ کا درود شریف حضور اقدس مین پہونچانا احادیث سے ثابت ہے اس اعتقاد سے کوئی شخص الصلوٰۃ والسلام علیک
یا رسول اللہ کہے کچھ مضائقہ نہین اور اگر نہ مشہور ہو نہ پیغام پہونچانا مقصود ہو نہ پیغام پہونچانے کا کوئی ذریعہ دلیل سے
موجود ہو وہ ندا ممنوع ہے مثلاً کسی ولی کو دور سے ندا کرنا اسطرح کہ اسکو سنانا منظور ہے اور روبرو نہین ابھی تک
اُس شخص کو یہ امر ثابت ہوا کہ انکو کسی ذریعہ سے خبر ہوجاوے گی یا ذریعہ متعین کیا مگر اسپر کوئی دلیل شرعی قائم نہین یہ اعتقاد
افترا علی اللہ اور دعوی علم غیب ہے بلکہ مشابہ شرک کے ہے مگر بیدھڑک اسکو شرک و کفر کہدینا جرأت ہے کیونکہ اللہ تعالے
اگر اُس بزرگ کو خبر پہونچادے ممکن ہے اور ممکن کا اعتقاد شرک نہین مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہین اسلیے ایسی
ندائے لایعنی کی اجازت نہین ہے البتہ جو ندا نص مین وارد ہے مثلاً عباد اللہ اعینونی وہ باتفاق جائز ہے اور
یہ تفصیل حق عوام مین ہے اور جو اہل خصوصیت ہین انکا حال جدا ہے اور حکم بھی جدا کہ انکے حق مین یہ فعل عبادت ۴۷
ہوجاتا ہے جو خواص سے ہین ہوگا خود سمجھ لیگا بیان کی حاجت نہین یہان سے معلوم ہوگیا حکم وظیفہ یا شیخ عبد القادر
شیئاً للہ کا لیکن اگر شیخ کو متصرف حقیقی سمجھے تو منجر الی الشرک ہے اگر وسیلہ و ذریعہ جانے یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھکر
خالی الذہن ہوکر پڑھے کچھ حرج نہین یہ تحقیق ہے اس مسئلے مین اب بعض علما اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب
نہین کرتے اس سے منع کرتے ہین انکی نیت بھی اچھی ہے انما الاعمال بالنیات مگر مصلحت یون ہے کہ اگر ندا
کرنیوالا سمجھدار ہے تو اسپر حسن ظن کیا جاوے اور جو محض عامی جاہل ہو تو اس سے دریافت کیا جاوے اگر اسکے عقیدے مین
کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کردی جاوے اور کسی جہت سے اصل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل روک دیا جائے
لیکن ہر موقع پر اصل عمل سے منع کرنا مفید نہین ہوتا۔ ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کارآمد ہے یاد رکھنے کے قابل ہے وہ یہ ہے
کہ اگر کوئی شخص کسی عمل فاسد مین مبتلا ہو اور بہ قرائن قویہ یقین ہو کہ یہ شخص اصل عمل کو ترک کریگا تو اس موقع پر تو
اصل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد و عناد کوئی ثمرہ نہین نہ اسکو بالکل مہمل و مطلق العنان چھوڑدے
کہ شفقت اور اخوت اسلامی کے خلاف ہے بلکہ اصل عمل کی اجازت دیکر اسمین جو خرابی ہو اسکی اصلاح کردے کہ اسمین
امید قبول غالب ہے حق سبحانہ تعالی کا حکم ہے ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ اور رسوم جاہلیت کے
شیوع کے وقت جو احکام شرعیہ مقرر ہوئے ہین انمین غور کرنے سے اس قاعدے کی تائید ہوتی ہے مشرب اس فقیر کا یہ ہے کہ لا یعنی امر معمول
نہین ہان بعض اشعار مین ذوق و شوق سے صیغہ ندا آجاتا ہے گیا اور عملدرآمد ہی رکھنا چاہیے جو اوپر تین مسئلون مین مذکور ہوا۔

پانچوان مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہے امام ابوحنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت وامام ابویوسف سے بعض شرائط کے ساتھ
جواز منقول ہے اور ترجیح وتصحیح دونون جانب موجود ہے اسمین بھی گفتگو کو طول دینا نازیبا ہے کیونکہ جانبین کو گنجایش
عمل ہے اور بہتر یہ ہے کہ دونون قول مین یون تطبیق دی جائے کہ اگر جماعت اولی کاہلی اور سستی سے فوت ہوئی ہے
تو جماعت ثانیہ مین شرکت سے منع کرنا اُس شخص کے لیے موجب جبر وتنبیہ ہوگا اُسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا
حکم کیا جاوے اور قائلین بالکراہۃ کی تعلیل تقلیل جماعت اُولی سے یہی معلوم ہوتا ہے اگر کسی معقول عذر سے
پہلی جماعت رہ گئی تو دوسری جماعت کے ساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے سے بہتر ہے یا کوئی شخص ایسا لاابالی ہے
کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اُسکے حق مین کچھ بھی موجب جبر نہوگا بلکہ تنہا پڑھنے کو غنیمت سمجھیگا جلدی سے
چار ٹکرین مار کر رخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کے ساتھ نماز پڑھنے سے کسی قدر تعدیل و ۷۵
اطمینان سے ادا کریگا عملدرآمد اس مسئلے مین بھی ایسا ہی رکھنا چاہیے کہ ہر فریق دوسرے فریق کو عمل بالدلیل کیوجہ سے
محبوب رکھے اور جہان جماعت ثانیہ نہوتی ہو وہان تنہا پڑھ لے خواہ مخواہ جماعت نہ کرے اور جہان ہوتی ہو شریک
ہوجاوے مخالفت نہ کرے یہ پانچ مسئلے تو عملی تھے اب دو مسئلے علمی باقی رہ گئے ہین وہ مرقوم ہین

چھٹا و ساتوان مسئلہ امکان نظیر و امکان کذب کا

ان دو مسئلون کی تحقیق تفصیلی سمجھنا وقوف علم حقائق پر ہے اور از بس دقیق ہے مگر مجملاً دو چیزونکا اعتقاد رکھنا
چاہیے ایک ان اللہ علی کل شئ قدیر یعنی اللہ ہر چیز پر قادر ہے دوسرے سبحان اللہ عما یصفون یعنی
اللہ تعالی تمام عیوب و نقائص سے مثل خلف القول و اخبار غیر واقع وغیرہما ان سب سے پاک ہے رہا یہ تحقیق کرنا کہ کون
چیز مفہوم شے مین داخل ہے کہ اُسپر قادر کہا جاوے اور کون چیز عیب و نقصان سے ہے کہ اُس سے تنزیہ کیا جاوے سو جس جگہ
دلائل متعارض ہون وہان اس تحقیق کے ہم مکلف نہین بلکہ بوجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یون معلوم ہوتا ہے
کہ انمین قیل و قال و زیادہ تفتیش کرنا عجب نہین کہ منع ہو دیکھیے تقدیر کا مسئلہ چونکہ ہمیشہ مجمع اشکالات تھا انمین
گفتگو کرنے سے حضور اقدس صلی اللہ علیہ وسلم نے کسقدر سخت ممانعت فرمائی سو اُس ممانعت کی علت یہی تھی دریں
وقت و اشکال یہان بھی ہے سوان دو مسئلون مین بھی جبکہ بوجہ تعارض ظاہری ادلہ عقلیہ و نقلیہ کے اشکال شدید ہے

توقیل وقال کرنے کی کیسے اجازت ہوگی اسی مضمون کا خواب فقیر کے ایک متعلق نے دیکھا جسکو فقیر نے
بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملدر آمد نہیں اور جو طبع آزمائی کو لیے گفتگو ہی کرنا ضرور ہے تو زبانی خلوت مین ہو
اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہے نہ کہ رسالے اور کتابین - اور اگر اسی کا شوق ہے تو عربی عبارت ہونا چاہیے
تاکہ عوام خراب نہون اور عوام کے لیے تو بالتعیین سکوت ہی ضروری ہے تمام ہوا الحمد للہ جو کچھ لکھنا تھا

(وصیّت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیّت ہے کہ ظنّیات مین اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کرین
سورۂ فاتحہ اہدنا الصراط المستقیم بہت خشوع سے پڑھا کرین اور ہر نماز کے بعد ربّنا لاتزغ قلوبنا
پڑھکر دعا کیا کرین اور اپنے اوقات معاش و معاد کے ضروری کامون مین خصوص تزکیۂ نفس ٧٦
وتصفیۂ باطن مین صرف کرین اور اہل اللہ کی صحبت وخدمت اختیار کرین خصوص عزیزی
جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب[عـ] کے وجود بابرکت کو ہندوستان مین غنیمت کبریٰ
ونعمت عظمیٰ سمجھکر انسے فیوض و برکات حاصل کرین کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات
ظاہری اور باطنی کے ہین اور انکی تحقیقات محض للّہیت کی راہ سے ہین ہرگز اسمین شائبہ
نفسانیت نہین یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد
ہین انکو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس مین ایسے قصون کا تذکرہ نہ کیا کرین اور اپنے
جھگڑون مین انکو شریک نہ کیا کرین اور سب پر لازم ہے کہ مفت کی بحث اور تکرار مین عمر
عزیز کو تلف نہ کرین کہ یہ حجاب ہے محبوب حقیقی سے **اشعار** چہ خوش گفت
بہلول فرخندہ خو ؛ چو بگذشت بر عارف جنگجو ؛ گر این مدعی دوست بشناختے ؛
بہ بیکار دشمن نپرداختے ؛ وصلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین - فقط -

مُہر

فقیر امداد اللہ چشتی وفاروقی

عـ جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا انا للہ وانا الیہ راجعون اب بجاے انکے مولانا اشرف علی صاحب مدظلہ موجود ہین ۱۲

اشعار مثنوی معنوی در تمثیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

پیل اندر خانهٔ تاریک بود ‏ عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسے ‏ اندران ظلمت همی شد هر کسے
دیدنش با چشم چون ممکن نبود ‏ اندران تاریکیش کف می بسود
آن یکے را کف بخرطوم اوفتاد ‏ گفت همچون ناؤ دانستش نهاد
آن یکے را دست بر گوشش رسید ‏ آن برو چون بادبیزن شد پدید
آن یکے را کف چو بر پایش بسود ‏ گفت شکلِ پیل دیدم چون عمود
آن یکے بر پشتِ او بنهاد دست ‏ گفت خود این پیل چون تختی بدست ۷۷
همچنین هر یک بجزوی چون رسید ‏ فهم آن میکرد هر جا می شنید
از نظر که گفت شان بُد مختلف ‏ آن یکے دالش لقب داد آن الف
در کفِ هر کس اگر شمعے بُدے ‏ اختلاف از گفتِ شان بیرون شدے
چشمِ حُسن همچو کف دستش و بس ‏ نیست کف را بر همه آن دسترس

ارشادِ مرشد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ بِجَمِیْعِ مَحَامِدِہٖ کُلِّہَا مَا عَلِمْتُ مِنْہَا وَمَا لَمْ اَعْلَمْ وَصَلَّی اللّٰہُ عَلٰی سَیِّدِنَا وَمَوْلٰنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ وَبَارِکْ وَسَلَّمْ اما بعد فقیر حقیر امداد اللہ عفر اللہ ذنوبہ ووالدیہ یہ کہتا ہے اور برادران طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت مین خصوصًا جو اس فقیر سے رابطہ محبت اور ارادات رکھتے ہین عرض کرتا ہے کہ شاغل اشغال قلبیہ کو ضروری کہ سوائے فرائض

اور واجبات اور سنن کے بعض عبادات اور طاعات اور اوراد اور وظائف جو مددگار اور قوت بخشنے والے صفائی دل اور جلا دینے والے روح کے ہوں عمل میں لاوے جیسا کہ **نماز تہجد** کی کہ بارہ۱۲ رکعتیں یا آٹھ رکعتیں ہیں اور **نماز اشراق** کی چھ رکعتیں ہیں اور **نماز چاشت** کی کہ چار رکعتیں ہیں بارہ تک اور **صلوٰۃ الاوابین** کی چھ رکعتیں ہیں بیس تک اور چار رکعتیں سنت **قبل ظہر** اور چار سنتیں **قبل عصر** اور چار سنت **قبل عشا** اور بروز جمعہ **صلوٰۃ التسبیح**[۱] اگر فراغ ہو پڑھے اور تین روزے **ایام بیض**[۲] کے اور روزہ پنجشنبے اور دوشنبے کا اور چھ روزے **ماہ شوال** کے اور نو روزے اول **ماہ ذی الحج** کے اور روزہ عاشوراء **محرم** کا اور آٹھ روزے اول **ماہ رجب** اور **شعبان** کے رکھے اور تلاوت قرآن کی جسقدر ہوسکے ادنیٰ یہ ہے کہ چالیس روز میں ختم کرے ۷۸

وظائف صبح

درمیان سنت اور فرض صبح کے اکتالیس بار سورہ فاتحہ حضور دل سے معنوں پر خیال کرکے پڑھے اور بعد نماز صبح کلمہ چہارم[۳] دس بار اور سورہ یٰسٓ ایک بار اور استغفار[۴] سو بار اور سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَبِحَمْدِهٖ اَسْتَغْفِرُ اللهَ سو بار اور ایک سو ایک بار لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مع بسم اللہ کے اور سو بار کلمہ طیب[۵] اور اکتالیس بار یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُحْيِيَ قَلْبِيْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا اَبَدًا یَا اَللهُ بحضور قلب پڑھے اور درود شریف[۶] سو بار

---

[۱] فائدہ صلوٰۃ التسبیح واسطے مغفرت تمام گناہ صغیرہ اور کبیرہ خطاً اور عمداً اور سراً اور علانیۃً کے حدیث میں آیا ہے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنے چچا حضرت عباس رضی اللہ عنہ کو تعلیم فرمایا ہے چار رکعتیں ہیں ہر رکعت میں بعد قرأت کے پندرہ بار سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ پڑھے اور رکوع میں دس بار اور قومے میں دس بار اور سجدے میں دس بار اور جلسے میں دس بار اور دوسرے سجدے میں دس بار اور بعد سجدے دوسرے کے بیٹھکر دس بار پس ہر رکعت میں پچھتر بار اور چار رکعت میں تین سو بار پڑھے اور اگر طاقت ہو تو اس نماز کو ہر روز پڑھے والا ہفتے میں ایکبار یا ماہ میں یا سال میں یا تمام عمر میں ایکبار پڑھے اور مروی ہے کہ چار رکعت میں ان چار سورتوں کو یعنی الھٰکم التکاثر والعصر قل یا ایہا الکافرون قل ہو اللہ احد پڑھے اور سورتیں بھی مروی ہیں جیسے سبح اسم یا اور مسبحات مگر یہ سہل تر ہیں ۱۲ منہ

[۲] یعنے ہر چاند کی تیرھویں چودھویں پندرھویں تاریخ روزہ رکھے ۱۲ منہ قدس سرہ

[۳] لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ هُوَ حَیٌّ لَّا یَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

[۴] اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ ۱۲

[۵] لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ ۱۲

[۶] اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ مَعْلُوْمٍ لَّكَ ۱۲

وظائفِ ظہر

اور بعد نماز ظہر کے سَو بار کلمۂ طیب اور سَو بار درود شریف اور سورۂ اِنّا فتحنا اور منزل دلائل الخیرات اور پانچسو بار اَللّٰہُ الصَّمَدُ اور اکیس بار سورۂ اذا جاء۔

وظائفِ عصر

اور بعد عصر کے سورۂ عَمَّ یتساءلون اور سَو بار آیۂ کریمہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ ٥

وظائفِ مغرب

اور بعد نماز مغرب کے سورۂ واقعہ اور سَو بار کلمۂ طیب اور درود شریف سَو بار اور اَللّٰھُمَّ طَھِّرْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْرِکَ وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِکَ اَبَدًا یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ اکتالیس بار بحضور دل پڑھے

79

وظائفِ عشا

اور بعد نماز عشا کے سورۂ سجدہ یا سورۂ ملک اور سَو بار کلمۂ طیب اور سَو بار درود شریف اور ایک سَو ایک بار یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغِیْثُ بحضور قلب پڑھے۔

وظائفِ صبح و شام دو وقتہ

اور صبح اور شام کو سیّد الاستغفار ایک ایک بار اور پانچوں کلمے اور دونوں اٰمنت باللہ اور نو دو نہ نام جل شانہ کے اور آیۃ الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورۃ اور اَعُوْذُ بِکَلِمٰتِ اللّٰہِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ تین بار اور آیات سورۂ حشر ایک بار اور بِسْمِ اللّٰہِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِہٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَآءِ وَھُوَ

۱؎ اَللّٰھُمَّ اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنَا عَبْدُکَ وَاَنَا عَلٰی عَھْدِکَ وَوَعْدِکَ مَا اسْتَطَعْتُ اَعُوْذُبِکَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ اَبُوْءُ لَکَ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبُوْءُ بِذَنْبِیْ فَاغْفِرْلِیْ فَاِنَّہٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ ۱۲ منہ قدس سرہٗ ۲؎ اول اَعُوْذُ بِاللّٰہِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ تین بار پڑھ کے پھر یہ آیت پڑھو یعنے ھُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ عٰلِمُ الْغَیْبِ وَالشَّھَادَۃِ ھُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ ھُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ اَلْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُھَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحٰنَ اللّٰہِ عَمَّا یُشْرِکُوْنَ ٥ ھُوَ اللّٰہُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَہُ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰی یُسَبِّحُ لَہٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَھُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ ۱۲

السَّمِیعُ الْعَلِیمُ تین بار اور رَضِیتُ بِاللّٰہِ رَبًّا وَّ بِالْاِسْلَامِ دِینًا وَّ بِمُحَمَّدٍ نَّبِیًّا تین بار اور لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیکَ لَہٗ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ اور اَللّٰھُمَّ اَجِرْنِی مِنَ النَّارِ سات بار اور اَللّٰھُمَّ اِنِّیٓ اَسْئَلُکَ الْجَنَّۃَ سات بار اور دعائے حزب البحر کو اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب مسبعات عشر[1] کو پڑھے

وظیفہ بعد ہر نماز

اور بعد ہر نماز کی پانچوں وقت آیۃ الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تینتیس[۳۳] بار اور الحمد للہ تینتیس بار اور اللہ اکبر تینتیس[۳۳] بار اور کلمہ چہارم ایک بار لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ اَللّٰھُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْکَ السَّلَامُ وَاِلَیْکَ یَرْجِعُ السَّلَامُ حَیِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَیْتَ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ ایک بار اَللّٰھُمَّ اِنِّیٓ اَسْئَلُکَ رِضَاکَ وَالْجَنَّۃَ وَاَعُوْذُ بِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَمِنَ النَّارِ ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے اَللّٰھُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیہِ وَاَطْعِمْنَا خَیْرًا مِّنْہُ اور بعد فراغ طعام کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیٓ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ پڑھے اور سوتے وقت سورہ فاتحہ و آیۃ الکرسی اور تینوں قل[2] تین تین بار اور اَللّٰھُمَّ قِنِی عَذَابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَکَ اور وقت جاگنے کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیٓ اَحْیَانَا بَعْدَ مَآ اَمَاتَنَا وَاِلَیْہِ النُّشُوْرُ وَلَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ

---

[1] یعنی دس چیزیں ہیں کہ سات سات بار پڑھتے ہیں اول سورہ فاتحہ سات بار سورہ والناس سات بار سورہ فلق سات بار سورہ اخلاص سات بار سورہ کافرون سات بار آیۃ الکرسی سات بار کلمہ تمجید سات بار درود شریف سات بار اَللّٰھُمَّ اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِینَ وَالْمُسْلِمَاتِ اَلْاَحْیَاءِ مِنْھُمْ وَالْاَمْوَاتِ سات بار اَللّٰھُمَّ یَا رَبِّ افْعَلْ بِی وَبِھِمْ عَاجِلًا فِی الدِّینِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ مَآ اَنْتَ لَہٗ اَھْلٌ وَّلَا تَفْعَلْ بِنَا یَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَہٗ اَھْلٌ اِنَّکَ غَفُوْرٌ حَلِیمٌ جَوَادٌ کَرِیمٌ مَلِکٌ بَرٌّ رَّءُوْفٌ رَّحِیمٌ اس کو سات بار پڑھے ۱۲

[2] یعنی قُلْ ھُوَ اللّٰہُ اَحَدٌ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۱۲

وحدہٗ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علیٰ کل شیءٍ قدیر اور ممکن ہو تو معشرات السبع
بھی پڑھے اور پائخانے مین جاتے وقت اَللّٰھُمَّ اِنِّیۡ اَعُوۡذُ بِکَ مِنَ الۡخُبُثِ وَالۡخَبَآئِثِ اور
نکلتے وقت غُفۡرَانَکَ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰہِ الَّذِیۡ اَذۡھَبَ عَنِّی الۡاَذٰی وَعَافَانِیۡ ور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے
بِسۡمِ اللّٰہِ وَاللّٰہُ اَکۡبَرُ اور اَللّٰھُمَّ اَسۡئَلُکَ رِضَاکَ معمول رکھین اور اگر اور زیادہ اوراد مطلوب
ہون تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل مین لاوین بہرحال اذکار اور اشغال
قلبیہ مین مشغول رہین جس سے تصفیہ باطن کا ہو کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیہ قلب اور تجلیہ روح کیواسطے تجویز کیے ہین انمین سے بارہ تسبیح ہین
جو حضرات چشتیہ کرتے ہین طریق انکا یہ ہے کہ بعد نماز تہجد کے توبہ اور استغفار عجز اور انکسار سے کرکے
اور ہاتھ اُٹھا کے یہ دعا بحضور قلب اَللّٰھُمَّ طَھِّرۡ قَلۡبِیۡ عَنۡ غَیۡرِکَ وَنَوِّرۡ قَلۡبِیۡ بِنُوۡرِ مَعۡرِفَتِکَ ۸۱
اَبَدًا یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ
درود شریف پڑھکے چارزانو بیٹھے اور داہنے پانون کے انگوٹھے سے اور جو انگلی اُسکے پاس ہے
اُس سے رگ کیماس کو کہ بائین زانو کے اندر ہے محکم پکڑے اور کمر کو سیدھی رکھے پھر دلجمعی سے
ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد اعوذ و بسملہ کے
باخلاص تمام تین بار کلمہ طیب[۲] اور کلمہ شہادت[۳] پڑھکے سر کو قلب کیطرف کہ زیر پستان چپ بفاصلہ دو انگشت کے

[۱] فائدہ معشرات السبع وہ سات کلمے ہین کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہین وہ کلمے یہ ہین اول اَللّٰہُ اَکۡبَرُ دس بار
دوسرا اَلۡحَمۡدُ لِلّٰہِ دس بار تیسرا سُبۡحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمۡدِہٖ دس بار چوتھا سُبۡحَانَ اللّٰہِ الۡمَلِکِ الۡقُدُّوۡسِ دس بار پانچوان
لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دس بار چھٹا اَسۡتَغۡفِرُ اللّٰہَ الَّذِیۡ لَآ اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ الۡحَیُّ الۡقَیُّوۡمُ وَاَتُوۡبُ اِلَیۡہِ دس بار ساتوان
اَللّٰھُمَّ اِنِّیۡ اَعُوۡذُ بِکَ مِنۡ ضِیۡقِ الۡمَقَامِ الدُّنۡیَا وَضِیۡقِ یَوۡمِ الۡقِیٰمَةِ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ
[۲] یعنے لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوۡلُ اللّٰہِ ۱۲
[۳] یعنے اَشۡھَدُ اَنۡ لَّآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحۡدَہٗ لَا شَرِیۡکَ لَہٗ وَاَشۡھَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبۡدُہٗ وَرَسُوۡلُہٗ ۱۲

واقع ہی جھکا کے کلمۂ لَا کو قوت اور سختی سے دل کے اندر سے کھینچ کر اور اِلٰہَ کو داہنے مونڈھے پر لیجا کے سر کو پشت کی طرف مائل کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دل مین سے نکال کر بین پشت ڈالدے اور دم کو چھوڑ کر لفظ اِلَّا اللّٰہُ کی زور اور سختی سی دل پر ضرب مارے کہ عشق اور نور الٰہی کو دل مین داخل کیا اسی طرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظے اور واسطے کے ساتھ دوسو بار کہی اور اس کر مین نوبار لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دسوین بار مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ کہی بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمۂ طیب ور ایکبار کلمۂ شہادت کہی لیکن مبتدی کلمۂ لَآ اِلٰہَ مین لَا مَعْبُوْدَ اور متوسط لَا مَقْصُوْدَ اور منتہی لَا مَوْجُوْدَ ملاحظہ کری اُسکے بعد لمحہ دو لمحہ مراقب ہوکر تصور کری کہ فیضان الٰہی عرش سے میرے سینے مین آتا ہے **طریق اثبات مجرد** پھر دو زانو بیٹھے اور کمر کو سیدھی کری اور سر کو داہنے مونڈھے پر لیجا کے لفظ اِلَّا اللّٰہُ کو زور اور سختی سے دل پر ضرب کری اِسکو چارسو بار دمادم کرے پھر بطور سابق تین بار کلمۂ طیّب ور ایکبار کلمۂ شہادت کہے ۸۲
اور لمحہ دو لمحہ مراقب رہے **طریق ذکر اسم ذات** پھر ذکر اسم ذات اللّٰہُ اللّٰہُ کا کری اسطرح سے کہ اول حرف ھاء لفظ اَللّٰہُ کو پیش اور دوسری ھاء لفظ اَللّٰہُ کو ساکن کری یعنی جزم دی اور آنکھین بند کری اور سر کو داہنے مونڈھے پر لا کے لفظ مبارک اَللّٰہُ اَللّٰہُ کی دونون ضرب جہر اور قوت سے دل پر مارے اس ذکر اسم ذات دو ضربی کو چھسو بار دمادم کری لیکن دسوین گیارھوین بار اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ مع ملاحظہ معنون کے کہتا رہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب حاصل ہو بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمۂ طیب ور ایک بار کلمۂ شہادت کہی پھر ایک ضربی اسیطرح سر کو جانب داہنے مونڈھے کے کج کر کے لفظ مبارک اَللّٰہُ کو دل پر سوبار دمادم ضرب کرے بعدہٗ تین بار کلمۂ طیب ایکبار کلمۂ شہادت کہکے درود شریف اور استغفار گیارہ گیارہ بار پڑھکے دعا مانگے اور مناجات کرے کہ الٰہی تو ہی مقصود اور رضا تیری مطلوب ہے ترک کیا مین نے دنیا اور آخرت کو واسطے تیرے عطا کر مجکو نعمتین اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی مین آمین -

---

لہ کلمۂ لَآ اِلٰہَ مین ملاحظہ مفہوم اور معنے لاموجود کا کرے اسواسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظے مین ہے اور اس کر مین دسوین بارھوین مرتبہ لفظ اِلَّا اللّٰہُ کے ساتھ اسکو یعنے لاموجود یا لامقصود کو اول شامل کر لیا کری باقی ملاحظے مین ہے ۱۲ منہ قدس اللہ تعالیٰ سرہٗ

طریق ذکر پاس انفاس کا

یعنے اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار رہے کہ بے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گذرے[1] خواہ ذکر جلی ہو خواہ ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ لَا اِلٰہَ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ اِلَّا اللّٰہُ کہے دہن بستہ بے حرکت زبان خیال سے دم کو ذاکر کرے اور نظر ناف پر رکھے وہان ذکر جاری کرے

طریق دوسرا یہ ہے۔ کہ لفظ مبارک اَللّٰہُ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس کو چھوڑ دے اس فکر کے خیال اور دھیان سے ایسی کثرت اور مشق کرے کہ دم ذاکر اور مستغرق بذکر ہو جاوے

بیان ذکر اسم ذات زبانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے اسم ذات کو زبانی ہر روز چوبیس[2] ہزار بار کہ
۸۳ اوسط مرتبہ ہے کہے اور اگر اسقدر نہ ہوسکے تو چھ ہزار سے کم کہ ادنے مرتبہ ہے نہ کرے[3]

طریق ذکر نفی واثبات کہ حضرات قادریہ کرتے ہین یہ ہے کہ خلوت مین روبقبلہ باادب تمام بیٹھے اور آنکھین بند کرکے لَا نفی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کر اور دراز کرکے داہنے مونڈھے تک لیجاکے اِلٰہَ کو دماغ سے نکالدے اور اِلَّا اللّٰہُ کو قوت سے دل پر ضرب کرے اور لَا اِلٰہَ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا وجود غیر کا نظر سے اٹھ جائے اور اِلَّا اللّٰہُ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ وتعالیٰ کا کرے اسی طرح گیارہ سو بار ایک جلسے مین ہر روز کیا کرے تا اثر اسکا ظاہر ہو اور اس ذکر کو اسی طرح حبس دم مین بھی کرتے ہین

طریق شغل اسم ذات کا یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جسقدر ہو سکے رات دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال

---

[1] فائدہ یعنے جاگتے اور سوتے ہر حال مین ذاکر رہے تا ذکر حیات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل ماسوائے اللہ سے پاک اور صاف اور نورانی ہو کر مثمر تجلیات اور واردات غیبی کا ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

[2] فائدہ حکمت اسمین یہ ہے کہ آدمی رات دن مین چوبیس ۲۴ ہزار سانس یعنی دم لیتا ہے تو گویا کہ ہر دم ذاکر رہا اور ذاکرین مین داخل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

[3] تا اثر یعنے لذت اور محویت اور بیخودی ظاہر ہو اور تصفیۂ قلب اور تجلی روح حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اس طریقے کے ضیاء القلوب مین موجود ہین۔

طریق شغل نفی و اثبات کہ حبس[۱] دم مین کرتے ہین یہ ہی کہ آنکھین بند کرکے زبان کو تالو سے لگالے اول دم کو ناف سے کھینچکر دل مین قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لَآ اِلٰہَ کو دل سے نکالکے اور داہنے مونڈھے پر لیجا کے اِلَّا اللّٰہُ کی ضرب دل پر مارے اسی طرح اول روز دس دم ہر دم مین تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایکبار زیادہ کرتا رہے تا حرارت باطن پیدا ہوکر تمام بدن مین سرایت کرے اور خطرہ دفع ہوکر تمام اعضا مین جاری ہوا ور محبت اور عشق الٰہی ظہور کرے

طریقہ مراقبے کا یہ ہی کہ دو زانو[۲] نمازی کی طرح سر جھکا کے بیٹھے اور دل کو غیر اللہ سے خالی کرکے حق سبحانہ تعالیٰ کی حضوری مین حاضر رکھے اول اعوذ و بسم اللہ پڑھکے تین بار اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ

۸۴ زبان سے تکرار کرکے پھر مراقب ہوکے اُنکے معنون کا دل مین ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جانے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہے اس جاننے مین اسقدر خوض کرے اور مستغرق ہو کہ شعور غیر حق کا نہ رہے یہانتک کہ اپنی بھی خبر نہ رہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ نہوگا

مراقبہ دوسرا اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الٰہی کو کہ ہر زمان و مکان مین موجود ہے جیسا کہ وجود ہستی اُسکے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے

طریق ذکر اسم ذات جو متعلق لطائف ستہ سے ہے وہ یہ ہی کہ زبان کو تالو سے لگاکے اور آنکھین بند کرکے بزبان خیال دل صنوبری سے اَللّٰہُ کہے اسطرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات نجانے اس حیثیت کو بمقدور

---

[۱] فائدہ حبس دم اور خطرہ بندی کے لیے خلوے معدہ کھانے پینے سے شرط ہی خصوصًا ابتداے حال مین اور بڑی شرط یہ ہے کہ درجہ اوسط کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کاہل و ربوجھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور حبس دم مین سرد چیزون مثل آب اور ہواے سرد کا استعمال نہ کرے تا حرارت قلب کو سرد نہ کرے اور گرم کھانے سے بھی پرہیز کرے برابر ہے کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۲

[۲] ابتداے حال مین تکلیف سے مراقبہ ہوگا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لحہ بھر بھی اُس سے نکل نہ سکے گا مگر یہ مرتبہ تبدریج حاصل ہوتا ہے تنگ ہوکر ترک نہ کرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اپنے اُٹھتے بیٹھتے ترک نکریں اسطرح چھؤن لطیفون کو ترتیب مذکورہ کے ساتھ جاری کریں یہانتک کہ خود
اُنکے ذکر سے واقف ہو آے عزیز جان تو کہ جسم انسان مین چھ لطیفے ہین یعنی چھ مقام ہین

کہ فیضان وبرکات اور انوار الٰہی سے لبریز ہین

اول لطیفۂ قلبی ہے کہ مقام اُسکا دو انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہی اور نور اُسکا سرخ ہے
دوسرا لطیفۂ روحی ہی جگہ اُسکی دو انگشت نیچے پستان راست کے ہی اور نور اُسکا سفید ہے
تیسرا لطیفۂ نفسی ہے کہ مقام اُسکا زیر ناف ہے اور نور اُسکا زرد ہے۔
چوتھا لطیفۂ سری ہے کہ جگہ اُسکی مابین سینے کے ہے اور نور اُسکا سبز ہے۔
پانچوان لطیفۂ خفی ہے ٹھکانا اُسکا پیشانی ہے نور اُسکا نیلگون ہے۔
۸۵ **چھٹا لطیفۂ** اخفی ہی موضع اُسکا اُم الدماغ ہی نور اُسکا سیاہ ہی مثل سیاہی چشم کے پس طالب کو
چاہیے کہ ان چھؤن لطیفون کے ذکر اور شغل مین اسقدر مشغول ہو اور مشق کرے کہ اثر[1] ذکر کا ظاہر ہو باقی
اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب مین لکھ چکا ہون
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہین اللہ جل جلالہ تقدس وتعالیٰ ہمکو اور تمکو اور سب کو خاص فضل وکرم اپنے
سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرماوے کہ شب و روز ہر حال مین ہر دم اُسی کے ذکر
شغل عبادات طاعات مرضیات مین رہین اور ایک دم اُس سے غافل نہون اور غیر اللہ کو دل مین جگہ
نہ دین اور محبت اور معرفت حضوری دائمی اُسکی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود اور مطلوب ہے حاصل کرین
اور اپنی حقیقت کو پہچانین اور اُسی پہ جیین اور اُسی پہ مرین اور اُسی مین اُٹھین امین امین امین برب
العالمین وصلی اللہ تعالیٰ علی سیدنا ومولانا وشفیعنا محمد وآلہ واصحابہ
وبارک وسلم محررہ ۲ جمادی الاولیٰ ۱۲۹۳ ہجری

شجرات وسلاسل شجرۂ چشتیہ

[1] فائدہ یعنے جنبش لطائف مین پیدا ہوکر ذکر جاری ہو اور لذت اور محویت اور انوار الٰہی دل مین قوت پکڑین
اور نسبت اور حضوری مذکور سبحانہ وتعالیٰ کی حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

بدانکہ فقیر امداد اللہ عفا اللہ عنہ را نسبت بیعت و اجازت از مولانا و مرشدنا حضرت میانجیو نور محمد جھنجھانوی
و ایشان را از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاہ عبد الباری از شاہ عبد الہادی از شاہ عضد الدین از شاہ محمد مکی
از شاہ محمدی از شیخ محب اللہ الہ آبادی از شیخ ابو سعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از
شیخ عبد القدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق ردولوی از شیخ جلال الدین
پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فرید الدین از شیخ قطب الدین از خواجہ
معین الدین از خواجہ عثمان از خواجہ حاجی شریف زندنی از خواجہ مودود از خواجہ ابو یوسف
از خواجہ ابو محمد محترم از خواجہ احمد ابدال چشتی از خواجہ ابی اسحاق شامی از خواجہ ممشاد از خواجہ
ابو ہبیرہ بصری از خواجہ حذیفہ مرعشی از خواجہ سلطان ابراہیم از خواجہ فضیل از خواجہ عبد الواحد از خواجہ
امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از حضرت خاتم النبیین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم ۸۶

شجرۂ قادریہ

حضرت عبد القدوس گنگوہی را اجازت و خرقہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدھن بہرائچی از سید اجمل
از مخدوم جہانیان جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابو القاسم
از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الغیث از شیخ شمس الدین علی افلح از شیخ شمس الدین حداد
از امام الاولیاء شیخ عبد القادر جیلانی از شیخ ابو سعید مخزومی از شیخ ابو الحسن قرشی از شیخ ابو الفرح
از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان اللہ
علیہم اجمعین از حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

شجرۂ نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجمل بہرائچی را از مرشد خود شاہ عبد الحق از خواجہ عبید اللہ احرار از خواجہ مولانا یعقوب
چرخی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد باباسماسی
از خواجہ عزیزان علی رامیتنی از خواجہ ابو الخیر فغنوی از خواجہ محمد عارف ریوگری از خواجہ عبد الخالق غجدوانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارمدی از خواجہ امام ابوالقاسم قشیری از خواجہ ابو علی دقاق از خواجہ ابوالقاسم نصیر آبادی از خواجہ ابوبکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

شجرۂ سہروردیہ

ونیز سید اجمل بہرائچی را اجازت وخرقہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف کرخی ۸۷
از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم۔ ونیز فقیر را در سلسلۂ نقشبندیہ اجازت از مرشد سابق از مولانا ومرشدنا نصیر الدین مجاہد دہلوی واوشان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد از عبید اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل بہ تفصیل وتحقیق تمام در رسالہ ضیاء القلوب نوشتہ شد از ان بگیرند فقط

شجرۂ پیران چشت اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے	عرض کرنا شاہ یوں اول خدا کے واسطے
حمد ہے سب تیری ذاتِ کبریا کے واسطے	
ہے درود و نعت ختم الانبیا کے واسطے	اور سب اصحاب و آلِ مصطفےٰ کے واسطے

فضل کر ہم پر الٰہی مجتبیٰ کے واسطے

دربدر پھرتی ہے خلقت التجا کے واسطے | آسرا تیرا ہے پر مجھ بینوا کے واسطے

رحم کر مجھ پر الٰہی اولیا کے واسطے

ان بزرگونکو شفیع لایا ہوں میں ہو کر ملول | کیجیو یہ عرض میری اُنکی برکت سے قبول

ہاتھ اُٹھاؤں جب ترے آگے دعا کے واسطے

پاک کر ظلمات و عصیان سے الٰہی دل مرا | کر منور نورِ عرفان سے الٰہی دل مرا

حضرت نورِ محمد پُر ضیا کے واسطے

ایسے مرنے پر کرون قربان یا رب لاکھ عید | اپنی تیغِ عشق سے کر لے اگر مجکو شہید

حاجی عبد الرحیم اہلِ غزا کے واسطے

کر وہ پیدا درد و غم میرے دلِ افگار مین | بار پاؤں جس سے اے باری ترے دربار مین ۸۸

شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے

شرک و عصیان و ضلالت سے بچا کر اے کریم | کر ہدایت مجکو اب راہِ صراط المستقیم

شاہ عبد الہادی پیر ہدیٰ کے واسطے

دین و دنیا کی طلب عزت سے داری مجھے | اپنے کوچے کی عطا کر ذلت و خواری مجھے

شاہ عضد الدین عزیز دو سرا کے واسطے

دے مجھے عشق محمد اور محمد یون مین گن | ہو محمد ہی محمد ورد میرا رات دن

شہ محمد اور محمدی التقیا کے واسطے

حُب حق حُبِ الٰہی حُبِ مولیٰ حُبِ رب | الغرض کر دے مجھے محبت سب کا سب

شہ محب اللہ شیخ باصفا کے واسطے

گرچہ مین غرقِ شقاوت ہون سعادت سے بعید | پر توقع ہے کرے مجھ سے شقی کو تو سعید

بو سعید اسعدِ اہلِ وری کے واسطے

قال ابتر حال ابتر سب کے مرا ابتر ہین کام — لطف سے اپنی مرے کر ملکِ دین کا انتظام

شہ نظام الدین بلخی مقتدا کے واسطے

ہے یہی بس دین میرا اور یہی سب مُلک و مال — یعنی اپنے عشق مین کر مجکو با جاہ و جلال

شہ جلال الدین جلیلِ اصفیا کے واسطے

حُبِّ دنیا وی سے کر کے پاک مجکو اے حبیب — اپنے باغِ قُدس کی کر سیر تو میری نصیب

عبدِ قدوسِ شہِ قدس و صفا کے واسطے

کر معطّر روح کو بوے محمدؐ سے مری — اور منور چشم کر روے محمدؐ سے مری

اے خدا شیخ محمد رہنما کے واسطے

کر عطا راہِ شریعت روی احمدؐ سے مجھے — اور دکھا نورِ حقیقت خوی احمدؐ سے مجھے ۸۹

شیخ احمدؐ عارفِ صاحب عطا کے واسطے

کھول دے راہِ طریقت قلب پر یا حق مرے — کر تجلّیِ حقیقت قلب پر یا حق مرے

احمد عبد الحق شہِ مُلکِ بقا کے واسطے

دین و دنیا کا نہین درکار کچھ جاہ و جلال — ایک ذرّہ درد کا یا حق مرے دل مین تو ڈال

شہ جلال الدین کبیر الاولیا کے واسطے

ہے مکدّر ظلمتِ عصیان سے میرا شمس دین — کر منوّر نور سے عرفان کے میرا شمسِ دین

شیخ شمس الدین تُرک شمس الضحیٰ کے واسطے

اے مرے اللہ رکھ ہر وقت ہر لیل و نہار — عشق مین اپنے مجھے بے صبر و بیتاب و نزار

شیخ علاء الدین صابر با رضا کے واسطے

دے ملاحت مجکو حق نمکینیِ ایمان سے — اور حلاوت بخش گنجِ شکرِ عرفان سے

شہ فرید الدین شکر گنجِ بقا کے واسطے

عشق کی رہ مین ہوے جو اولیا اکثر شہید — خنجرِ تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتولِ ولا کے واسطے

بے تری رہی نفس و شیطان دربے ایمان و دین　　جلد ہو اگر مرا یارب مددگار و معین

شہ معین الدین حبیب کبریا کے واسطے

یا الٰہی بخش ایسا بیخودی کا مجکو جام　　جس سے جز عشقِ نبی مجکو نہو وی اور کام

خواجہ عثمان باشرم و حیا کے واسطے

دور کر مجھسے غمِ موت و حیاتِ مستعار　　زندہ کر ذکرِ شریفِ حق سی ای پروردگار

شہ شریفِ زندنی با اتقیا کے واسطے

آتشِ شوق اسقدر دل مین مرے بھڑکاو دود　　ہر بنِ موسے مری نکلے تری الفت کا دود

خواجہ مودود چشتی پارسا کے واسطے

رحم کر مجھپر تواب چاہِ ضلالت سے نکال　　بخش عشق و معرفت کا مجکو یارب ملک و مال

شاہ بو یوسف شہِ شاہ و گدا کے واسطے

مست اور بیخود بنا بوے محمد سے مجھے　　محترم کر خوارِیِ کوے محمد سے مجھے

بو محمد محترم شاہِ ولا کے واسطے

صدقے احمد کے یہ ہے اُمید تیری ذات سے　　کہ بدل کر دے مری عصیان کو حسنات سے

احمدِ ابدالِ چشتی باسخا کے واسطے

حد سے گذرا رنجِ فرقت اب تو ای پروردگار　　کر مری شامِ خزان کو وصل سی روزِ بہار

شیخ ابو اسحاقِ شامی خوش ادا کے واسطے

شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر　　اپنے درد و غم سے یارب دل کو میرے شاد کر

خواجہ ممشاد علوی بو العُلا کے واسطے

ہے مری تو پاس ہر دم لیک مین اندھا ہون یہ　　بخش وہ نورِ بصیرت جس سی تو آوی نظر

بو ہبیرہ شاہ بصری بیشوا کے واسطے

۹۰

عیش و عشرت سے دو عالم کی نہین مطلب مجھے　　چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے
شیخ حذیفہ مرعشی شاہِ صفا کے واسطے

نے طلب شاہی کی نے خواہش گدائی کی مجھے　　بخش اپنے در تلک طاقت رسائی کی مجھے
شیخ ابراہیم ادہم بادشا کے واسطے

راہ زن میرے ہین دو قزاق باگرز گران　　تو پہونچ فریاد کو میری کہین اے مستعان
شہ فضیل بن عیاض اہلِ دعا کے واسطے

کر مرے دل سے تو اے واحد دوئی کا حرف دور　　دل مین اور آنکھون مین بھر دے سر بسر وحدت کا نور
خواجہ عبد الواحد بن زید شا کے واسطے ۰

91 کر عنایت مجکو توفیقِ حسن اے ذو المنن　　تا کہ ہون سب کام میرے تیری رحمت سے حسن
شیخ حسن بصری امامِ اولیا کے واسطے

دور کر دل سے حجابِ جہل و غفلت میرے رب　　کھول دے دل مین درِ علمِ حقیقت میرے اب
ہادیِ عالم علیؓ مشکلکشا کے واسطے

کچھ نہین مطلب دو عالم کے گل و گلزار سے　　کر مشرف مجکو تو دیدارِ پُر انوار سے
سرورِ عالم محمد مصطفےٰ کے واسطے

آ پڑا در پر ترے مین ہر طرف سے ہو ملول　　کر تو ان نامون کی برکت سے دعا میری قبول
یا الٰہی اپنی ذاتِ کبریا کے واسطے

ان بزرگون کی تئین یارب غرض سے کار مین　　کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار مین
مجھ ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے

اس دوئی نے کر دیا ہے دور وحدت سے مجھے　　کر دوئی کو دور کر پُر نورِ وحدت سے مجھے
تا ہون سب میرے عمل خالص رضا کے واسطے

کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے　　کر ذرہ اس ہوش سے بیہوش و مستانہ مجھے

یا حق اپنے عاشقانِ باوفا کے واسطے

کشمکش سے ناامیدی کی ہوا ہوں مین تباہ — دیکھ مت میری عمل کر لطف پر اپنی نگاہ
یارب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے

چرخِ عصیان سر پہ ہے زیرِ قدم بحرِ الم — چار سو ہی فوجِ غم کر جلد اب بہرِ کرم
کچھ رہائی کا سبب اس مبتلا کے واسطے

گرچہ مین بدکار و نالائق ہون اے شاہِ جہان — پر تری در کو بتا اب چھوڑ کر جاؤن کہان
کون ہے تیرے سوا مجھ بینوا کے واسطے

ہے عبادت کا سہارا عابدونکے واسطے — اور تکیہ زُہد کا ہی زاہدونکے واسطے
ہے عصاے آہ مجھ بے دست و پا کے واسطے ۹۲

نے فقیری چاہتا ہون نے امیری کی طلب — نے عبادت نے زہد نے خواہشِ علم و ادب
دردِ دل پر چاہیے مجکو خدا کے واسطے

عقل و ہوش و فکر اور نعماے دنیا بیشمار — کی عطا تو نے مجھے پر اب تو اے پروردگار
بخش وہ نعمت جو کام آوے سدا کے واسطے

گرچہ عالم مین الٰہی مین سعی بسیار کی — پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی
جان و دل لایا وسے تجھپر فدا کے واسطے

گرچہ یہ ہدیہ نہ میرا قابلِ منظور ہے — پر جو ہو مقبول کیا رحمت سی تیری دور ہے
کُشتگانِ تیغِ تسلیم و رضا کے واسطے

حد سے ابتر ہو گیا ہے حال مجھ ناشاد کا — کر مری امداد اللہ وقت ہے امداد کا
اپنے لطف و رحمتِ بے انتہا کے واسطے

شجرہ منظومہ جناب مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم اجلِ خلفاے حضرت پیر و مرشد مدظلہ العالی

الٰہی غرقِ دریایِ گناہم
ہزاران بار توبہ ہا شکستم
بآن رحمت کہ وقفِ عام کردی
رہینِ این چنین مقسوم ماندم
بحقِ مقتدای عشق بازان
ولیِ خاص صدیقِ معظم
بحقِ بادشاہِ عالمِ نور
امامِ اولیا صدیق برحق
بعبدِ باریِ شیخِ طریقت
امیرِ دستگیرِ دستگیران
بآن غواصِ دریایِ حقیقت
کہ ہم ہادی بود ہم بود مہدی
بحقِ بوسعیدِ فخرِ اقران
نظام الدین شاہِ دین و دنیا
بحقِ عبدِ قدوسِ مقدس
محمد جوہرِ کانِ سیادت
بحقِ احمد عبد الحق کہ افلاک
جلال الدین شہِ عالی مقامات
بحقِ بحرِ زخارِ محبت
علی احمد علاء الدین صابر
بشمس الاولیا بدر المشائخ

تو میدانی و خود ہستی گواہم
حجابِ مقصدِ عصیانِ من شد
جہان را دعوتِ اسلام کردی
گدا خود را ترا سلطان چو دیدم
رئیسِ پیشوایِ مقتدایان
شہِ والا گہر امدادِ اللہ
رئیسِ استان ثانیِ طیفور
بآن شاہِ شہیدان حاجِ حرمین
چراغِ دینِ احمد شیخِ ملت
نہنگِ بحرِ عشق و بحرِ معنی
محمد مکیِ قطبِ طریقت
بحقِ بحرِ مواجِ معانی
جنیدِ وقت خود شبلیِ دوران
بحقِ صدرِ ایوانِ جلالت
کہ کمتر دیدہ چون او چرخِ اطلس
بحقِ سرورِ اہلِ معارف
بہ پیشِ رفعتش پست است از خاک
بہ شمس الدین خورشیدِ جہانتاب
بحقِ مشعلِ نارِ محبت
بحقِ شاہِ عالی آستانہ
امام الاولیا فخر المشائخ ؎

گناہِ بے عدد را بار بستم
گناہم موجبِ حرمانِ من شد
نمی دانم چرا محروم ماندم
بدرگاہِ قویِ رحمان دویدم
امامِ راست بازان شیخِ عالم
کہ بہرِ عالم است امدادِ اللہ
شہِ نورِ محمد نورِ مطلق
شہِ عبد الرحیم غوثِ دارین
بعبدِ ہادیِ ہادیِ پیران
بحقِ شاہ عضد الدین اغنی ۹۳
بشمسِ چرخِ دین شاہ محمدی
محب اللہ محی الدینِ ثانی
بسلطان المشائخ صدرِ اعلیٰ
جلال الدین شمسِ چرخِ رفعت
بحقِ سروِ بستانِ سعادت
ملاذِ اہلِ عرفان شیخِ عارف
بحقِ مرکزِ اہلِ کمالات
امام و قدوۂ ابدال و اقطاب
بحقِ نورِ چشمانِ اکابر
فرید الدینِ یکتاے زمانہ
بحقِ خواجہ قطب الدینِ چشتی

گسستہ از جہانی نقش زشتی
معین الدین حسن سنجر کہ برخاک
سپہ سالار نیکان خواجہ عثمان
بحق خواجۂ مودود چشتی
ابو یوسف چراغ ہفت افلاک
بحق حاکم شہر ولایت
ابو اسحاق صیقل ساز جانہا
بحق بو ہبیرہ زیب عالم ۹۴
حذیفہ مرعشی شیر نر مست
بحق زبدۂ نیکو نصیبان
کہ بالا شد ز کرّوبی بہ پرواز
بحق شیر یزدان شاہ مردان
تجلی گاہ یزدان مطلع فیض
بحق آنکہ او جان جہان ست
برای خویش مطلوبش گرفتی
گزیدی از ہمہ گلہا تو او را
و عالم را بکام او نمودی
بحق سرور عالم محمد
از و قائم بلندیہا و پستی ست
دلم از نقش باطل پاک فرما
بشو از من ہوای کعبہ و دیر

بحق آنکہ شاہ اولیا شد
نہ دیدہ چرخ چون او مرد چالاک
بحق مست حق شاہ یگانہ
کہ سنگ از فیض او سازد بہشتی
بحق بو محمد محترم شاہ
ابو احمد در بحر ولایت
بحق شاہ والا جاہ ممشاد
گل باغ سعادت فخر آدم
بحق بو ادہم محو یزدان
فضیل بن عیاض استاد عرفان
بحق مقتدای مقتدایان
در علم لدنی فیض رحمان
علی بن ابی طالب کہ خورشید
فدای روضہ اش ہفت آسمان ست
پسندیدی ز جملہ عالم آن را
نمودی صرف او ہر رنگ و بو را
بآن کو رحمۃ للعالمین ست
بحق بہتر عالم محمد
ثنای او نہ مقدور جہان ست
براہ خود مرا چالاک فرما
درونم را بعشق خویشتن سوز

در او بوسہ گاہ اولیا شد
بآن رشک ملائک فخر انسان
شریف زندنی فخر زمانہ
بحق دُر یکتا جوہر پاک
کہ بُد در روز خورشید و بشب ماہ
بسالار طبیبان روانہا
علو در عشق مولیٰ کامل اُستاد
بحق آنکہ دل در عشق حق بست
امیر عالم ابراہیم سلطان
بعبد الواحد بن زید شہباز
حسن بصری امام پیشوایان
خلیج بحر رحمت منبع فیض
بنور خاک پای او درخشید
بحق آنکہ محبوبش گرفتی
بما بگذاشتی باقی جہان را
ہمہ نعمت بنام او نمودی
بدرگاہت شفیع المذنبین ست
بذات پاک خود کان اصل ہستی ست
کہ کنہش برتر از کون و مکان ست
بکش از اندرونم نسبت غیر
بہ تیر درد خود جان و دلم دوز

دلم را مجو یادِ خویش گردان	مرا حسبِ مرادِ خویش گردان	اگر زالائیم قدرت تو داری
که خارِ عیب از جانم بر آری	بخوبی زشت را مبدل نمائی	سیاهی را به بختی روشنائی
گناهم را اگر دیدی نگر هم	بعفو و فضلِ خود ای شاهِ عالم	وگر بیچاره ام هستی مددگار
تو غفّاری اگر هستم گنهگار	بسے بگذشت شاها نامرادم	بدرگاهت رسیدم ساز شادم

بچشمِ لطف ای حکیم تو بر سر
بحالِ قاسمِ بیچاره بنگر

تمّت

۹۵ ## نصائحِ متفرقه

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

منقول ست از امیر المؤمنین یعسوب الدین امام المشارق والمغارب حضرت علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ عنہ که من دوازده کلمه از توریت اختیار کرده ام و بر روز سه نوبت دران تامل میکنم و آن این است -

کلمهٔ اول حق جل و علا میفرماید ای پسر آدم که البته نترسی از هیچ شیطان و هیچ حاکمی مادام که سلطانے من باقی ست -

کلمهٔ دوم ای پسر آدم نترسی از قوت و رزق مادام که خزانهٔ من پر یابی و خزانهٔ من هرگز فانی و تهی نمی شود

کلمهٔ سوم ای پسر آدم باید که در هر چه درمانی مرا بخوانی که البته بیابی که اجابت کنندهٔ همه ها و نیکوکارانم

کلمهٔ چهارم ای پسر آدم بدرستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار -

کلمهٔ پنجم ای پسر آدم از مکر من ایمن مباش مادام که از صراط نه گذشته باشی -

کلمۂ ششم ای پسر آدم ترا آفریدم از خاک و نطفہ و علقہ و مضغہ و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال قدرت پس چگونہ عاجز شوم کہ دو گردہ نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی۔

کلمۂ ہفتم ای پسر آدم آفریدم اشیا در ابرای تو و ترا آفریدم از جہت عبادت خود و تو خود را فدا ے چیزے کردی کہ براے تو آفریدہ ام و خود را از من دور میکنی جہت غیر من۔

کلمۂ ہشتم ای پسر آدم ہمہ چیز و ہمہ کس را میخواہی از برای نفس خود و من ترا میخواہم از جہت نفس تو او تو از من میگریزی۔

کلمۂ نہم اے پسر آدم تو خشم میگیری بر من جہت نفس خود و خشم نمیگیری بر نفس خود از جہت من۔

کلمۂ دہم اے فرزند آدم مراست بر تو فریضہ و تراست بر من روزی اکثر تو مخالفت میکنی در فریضۂ من و من مخالفت نکنم در دادن روزی تو بتو۔ ۹۶

کلمۂ یازدہم اے پسر آدم تو طلب روزی فردا از من میکنی و من فریضۂ فرداز تو نمی طلبم۔

کلمۂ دوازدہم ای پسر آدم اگر راضی بشوی بچیزی کہ من ترا قسمت کردہ ام در راحت افتادی و آسودہ نشوی در ہمہ حال و دوست دارندہ شدی واگر راضی نشوی بانچہ ترا قسمت کردہ ام مسلط گردانم بر تو دنیا را تا ترا در بدر گرداند و چون سگ بر درہا خوار گردی و تو نیابی مگر آنچہ مقدر کردہ ام ترا۔

تمت بالخیر

الحمد للہ والمنۃ کہ رسالہ فیصلہ ہفت مسئلہ و ارشاد مرشد حسب ارشاد جناب مولوی حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی باہتمام احقر محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید در مطبع مجیدی کانپور بماہ ذی قعدہ ۱۳۳۴ھ مطابق ماہ ستمبر ۱۹۱۶ء بحلیۂ صحت و زیور طبع آراستہ و پیراستہ شدہ کحل البصر دیدۂ مشتاقان شد

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

مثنوی تحفۃ العشاق

باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب حمید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ رشید

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع شد

عاجز کے کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں بنرخ تاجرانہ بکفایت جلد ویلوپی ایبل روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع مجیدی کانپور

مثنوی تحفۃ العشاق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد ہے سزاوار احد
ہیں احد میں محو سب محو و حد

حمد ہے اوسکو جو خود ہی جود ہے
اور سوا اوسکے جو ہے نابود ہے

حمد اسکو ہے کہ بے نشان و نشان
وحدت اپنی کی ہے کثرت میں عیان

حمد ہے اوسکو کہ با چندین و چون
سب میں ہے اور سب سے بیچون و چگون

حمد ہے اوسکو کہ در باغ وجود
ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود

حمد ہے اوسکو کہ با صد زیب و فر
ہر زمان ہر شکل میں ہے جلوہ گر

حمد ہے اوسکو جو ہے موجود یار
اول و آخر نہان و آشکار

ہے وہ بے علت سزاوار ثنا
علت و معلول ہیں اوسمین فنا

حمد عالم میں کرے ہے جسکی تو
سب اوسیکو پہونچتی ہے مو بمو

کیونکہ عالم میں نہیں ہے غیر یار
حامد و محمود ہے آپ آشکار

دو جہان ہے آئینہ رخسار جان
ذرہ ذرہ سے ہے حسن اسکا عیان

نقش کی گر حمد تونے فاش کی
درحقیقت حمد ہے نقاش کی

گر کرے اوصاف و تعریف و صفات
ہیں حقیقت میں وہ لائق صاف ذات

ہے صفات و ذات اک کب فرق ہے
نور خورشید میں بس فرق ہے

موج و کف کو بحر سے دوری ہے کب
اصل کو سایہ سے مہجوری ہے کب

یعنی موج اور بحر سایہ و اصل
ایک ہیں رکھتی نہیں آپسمین فصل

حمد خلقت کی ہے خالق کی ثنا
کیونکہ ہے مخلوق کی اوس سے بنا

حمد کیا اوسکی کرے کوئی بشر
عقل و ادراک کے جلتے ہیں پر

حمد اوسکی کیا کسیکی تاب ہے
مادح و ممدوح وہ خود آپ ہے

ہے حقیقت میں یہی بس حمد یار
یاد تو اوسکی کرے لیل و نہار

ہے یہی توحید و تحمید و ثنا
اپنی ہستی کو کرے اوسمین فنا

ہے یہی تعظیم حمد کردگار
رو برو اوسکے ہو تو بس خوار و زار

ہے یہی تنزیہ و توصیف غفور
وصف اوصاف خودی کر کے دور

ہے یہی تشریف و تکریم خدا
حکم پر اوسکے کرے جانکو فدا

ہے یہی تسبیح و تہلیل و تمام
جو کر تو دوسرے کا دسی نام

قول پیغمبر صلعم ہے لا احصی ثنا
کر سکے پھر اور کون اوسکی ثنا

جتنی موجودات مخلوقات ہے
سب اوسیکی حمد میں دن رات ہے

دیکھتا ہے جسکو تو بے گوش و لب
ظاہر و باطن کریں ہیں حمد رب

آسمان شمس و قمر انجم تمام
عشق میں اسکے ہیں سرگردان مدام

عشق کی اوسکی زمین پی کر شراب
ہے پڑی بدمست و مدہوش و خراب

بیخود و بیہوش و بی آه و فغان — کرتی ہی ورد وکے بس یار بلن
فرش سی تا عرش موجودات سب — مست و لایعقل ہین اندر عشق رب
ہین ہوا ای عشق سے اسکی تمام — سب در خستان جہان رقصان مدام
کیا ملک کیا انس و جن کیا وحش و طیر — عشق ذکی ہی ہر اک کبھی ہین سیر
مست انسان ہین شراب خاص سے — عشق ہین نہ بیتا ہی جان اخلاص سے
مست جام عشق سی ہین عاشقان — فانی و باقی ہین اوس سے عارفان
مومنان مخمور از جام طہور — کافران ہین مست پی کر آب شور
صومعہ مسجد کنشت و دیر مین — شہر و جنگل جای شر و خیر مین
گر نظا ہر ہی ہر اک کا یار اور — پر ہی باطن مین وہی کیجو جو غور
ہی جمال حق سے ہر دل آشنا — ہر لقب مین کرتا ہی اسکی ثنا
سارے عالم کا وہی معبود ہے — سبکو ہر شے سی وہی مقصود ہی
رابطہ اسکو ہی سبکی جان سے — پانوا ہر اک ہی اوسکے خوان سے
ایک جرعہ سی ہوا بیہوش ایک — کر گیا دریا می کو نوش ایک
غرق ہین دریا مین اور ہے جویا آب — مست ہین مستی مین اور مانگین شراب
ہین عجب بیخود تماشا ہی عجیب — دربدر پھرتے ہین اور گھر مین حبیب
مظہر ہادی ہیں شہ آگاه ہے — مظہر اسم مضل گمراه ہے
ہین اوسی خورشید کی سایہ تمام — بر حجر بر شجره بر دیوار و بام
چھوڑ سایہ خور کی ہو جانب روان — تا کہ ہو سر یقین تجھپر عیان
جبتلک رکھی نہ دریا مین قدم — مار اس مسئلہ مین تو ہرگز نہ دم
رکھیو تو فرق مراتب پر نظر — نا ہو ایمان مین تیرے ضرر
ہوش کر ٹک ہوش سے بیہوش ہو — اپنی ہستی سے ذره خاموش ہو

ہی زمین و آسمان مین جو کہ شی — عشق مین اوسکے ہر اک بیہوش ہی
دیکھ لے و ذرات عالم کو تمام — ہین شراب عشق سی بیخود مدام
کوه و دشت و بحر و بر بالا و پست — سب شراب شوق سی اوسکی ہین مست
جملہ عالم کیا عقیل و کیا وحوش — ہین شراب عشق سی سب دُرد نوش
انبیا مست از جام وصل سے — اولیا مخمور بادهٔ اصل سے
اہل باطن جام وحدت سے ہین مست — اہل ظاہر جرعۂ کثرت سی ہین مست
زاہد اسکے جام سی گم کرده ہوش — رند اور اوباش اوسکے دُرد نوش
مومن و ترسا و رند خمر خوار — عاشق اوسکی ہین نہان و آشکار
اوسکا جویا ہے ہر اپنے طور پر — ایک سی ہی دوسرا لیکن بیخبر
ہی ہر اک کا ذکر تسبیحات اور — ڈھونڈھتا ہی اوسکو ہر اک اپنی طور
ہی ہر اک کو مستی دل شوق اور — رکھتی ہی ہر جان اوسکا ذوق اور
ایک ہی اک گھونٹ سے گم کرده ہوش — کر گیا ہی دوسرا دریا کو نوش
الغرض ہر اک باندازهٔ خمار — بیخود و سرمست ہی جویای یار
غرق ہین پانی مین اور پیاسی ہین آه — بیخود و سرمست ہین اور بادہ خواه
دہر کوئی ہر اسم سی ہی فیضیاب — کوئی آسوده ہی اور کوئی خراب
گرچہ اک دریا کی ہین موجین ضرور — لیک رنگا رنگ ہے انکا ظہور
عارضی ہین چند مدت کو یہان — ہو گئے آخر اصل مین اپنی نہان
کر نظر دریا مین موجو نکو گزار — تا کہ ہو معلوم تجھکو سر یار
یعنی مت بیجا اسمین قال کر — حال ہو کر تو کشاده بال کر
بس نہ کر آماد تو زیاده کلام — تا خرابی مین نہ پڑ جا فہم عام
ہٹ اوسے اور اوٹھا کر ہاتھ تو — کر طلب اوس سے اوسیکی ذات کو

عرض کرو اس سے کہ ای جان جہان
بی تری ہرگز نہیں ہے جا نہیں جان

اسے مرے معبود ای میری آلہ
ہے تو ہی مقصود دل اے اشتباہ

مناجات بجناب الٰہی تعالیٰ شانہ

ای مری مطلوب دل مطلوب جان
اپنے ملنے کا بتا کوئی نشان

ای مرے محبوب ای میرے حبیب
ہوں بغم دوری سے مرنے کے قریب

ہجر سے زیادہ مصیبت کچھ نہیں
اس سے بہتر ہے کہ مر جاؤں کہیں

جو نہ دے تو جانکو راہ وصال
جان لی تجھ بن ہے جان مجھپر وبال

کیونکہ جو جان وصل جانان نہیں
جان سے جان لیک جاتا نہیں جا نہیں

کب تلک یارب ہوں تجھسے جدا
جلوہ گر ہو مجھکو کر مجھ سے جدا

یا الٰہی مجھکو مجھ سے دور کر
تاکہ دیکھوں تجھسے مجھکو اک نظر

دو جہان سے کچھ نہیں مجھکو طلب
تجھ سے کرتا ہوں دے مجھکو طلب

دونوں عالم سے نہ مجھکو کام ہے
پر تو ہی تجھسے مجھے درکار ہے

مناجات دیگر

یا الٰہی تو ہے رحمان و رحیم
صاحب جود و کرم فضل عمیم

یا الٰہی تو ہے خلاق جہان
مالک دارین شاہ انس و جان

تو ہے سلطان دو عالم سب فقیر
تو ہی زردار تو ہی اور سب حقیر

گرچہ دو عالم سے تو ہے بے نیاز
لیک بیچاروں کا تو ہے چارہ ساز

دستگیر بیکسان ہے تیری ذات
مستغیث عاجزان ہے تیری ذات

مونس غمخوارگان ہے تیری ذات
چارۂ بیچارگان ہے تیری ذات

ہے پناہ بے پناہان تیری ذات
ہے عفو پر گناہان تیری ذات

ہے مریض لادوا کی تو دوا
ہے ہر اک حاجت کا تو حاجت روا

آسرا بے آسرا دل کا ہے تو ہی
بے سہار دل کا سہارا ہے تو ہی

ہے مرے ہر درد کی تو ہی دوا
ہے تو ہی مرہم مرے ہر زخم کا

ہے انیس وحشت فرقت تو ہی
ہے رفیق شدت غربت تو ہی

میرا مونس بیکسی میں ہے تو ہی
میرا حامی بے بسی میں ہے تو ہی

رنج و غم میں ہے مرا غمخوار تو
تنگی و سختی میں حامی کار تو

تو ہی خالق تو ہی رازق تو ہی رب
دوسرا تجھ بن مرا ہے کوئی کب

الغرض ہر کام کا میرے کفیل
ظاہر و باطن تو ہی ہے بے دلیل

لیک صد حسرت بایں لطف و عطا
میں کروں ہر دم تری جرم و خطا

پر کروں کیا آہ تیری حلم و خیر
کرتے ہیں مجھکو گناہوں کو دلیر

ہے یقین گر بحر عصیان آب ہو
پیش خورشید کرم ہوں محو سب

گر تری بخشش کا نکلے آفتاب
ہو شب جرم و خطا در زیر آب

ہو طلوع تیرا اگر ماہ نجات
ظلمت عصیان ہو نور صالحات

گر ترا دریائے رحمت جوش کھا
مثل خس دو سب گناہوں کو بہا

لطف و احسان کیا کروں تیرا رقم
کرتا ہے جو جو کہ تو مجھ پر کرم

قطرۂ ناپاک سے مجھکو بفضل
کر دیا پاک لطیف و خوش شکل

گھر میں مومن کے مجھے پیدا کیا
عقل و علم و نور دین مجھکو دیا

پھر کرم پر یہ کرم مجھپر کیا
اپنے گھر سے بھی مشرف کر دیا

یعنی دار الکفر سے مجھکو نکال
لایا بیت اللہ میں ذی قیل و قال

گرچہ میں لائق نہ تھا اسکی کبھی
پر تری رحمت کی غمخوارگی

تھا گناہوں کی نجاست میں بھرا
ظاہر و باطن میں سر تا بپا

کی نہ میری جرم و عصیان پر نظر
کر کے اپنی لطف و احسان پر نظر

اپنی رحمت کے پیادے بھیجکر
کھینچ بلوایا مجھے یان سر بسر

کر دیا اپنے مشرف دار سے
رکھیو مت محروم اب دیدار سے

لایا گر گلشن مین خارستان سے
دور مت کیجو اب اس بستان سے

ہون ترا گرچہ برا ہون یا بھلا
چھوڑ اس در کو کہان جاؤن بھلا

گر بدارا تو نے ای شاہِ جہان
پھر تا میرا ٹھکانا ہے کہان

یون ہوس ہے اب تو ای پروردگار
یہ ترا کوچہ ہو اور میرا غبار

ہے مجھے شاہی گدائی مین تری
ہے نوا سب بینوائی ہے تری

عزت و دولت تمامی کیجیو محو
ہے رضا نا رضا مین تیری محو

الغرض پھر پھر کے آخر در بدر
اب تو آ رکھا ہے تیرے در پہ سر

یون ہی آنکھونکو بھی میری کر بسر
جلوۂ دیدار سے روشن تو کر

چشم کو کر چشمۂ آبِ زلال
سبز تا ہو گلشنِ ذوقِ وصال

محو کر بینی کو اندر بوے یار
جس سے پہونچون تا بباغِ روی یار

دو جہان سے کر کے مجکو بے نیاز
دولتِ دیدار سے اپنے نواز

دور کر کبر و ریا عُجب و غرور
بخش عجز و مسکنت اخلاص و نور

دے شراب نسبتی کا مجکو جام
لوحِ دل سے محو کر ہستی کا نام

اب دعا کو ختم کر کے یہ دعا
ہون رجوع اب جانبِ خیر الوریٰ

گر تو طالب ہے وصول اللہ کا
چل پکڑ دامن رسول اللہ کا

گرچہ مین نالائقِ دربار ہون
پر اسی گلشن کے ہون گو خار ہون

منھ مرا اس در کے گر قابل نہین
پر کرون کیا دوسرا بھی در نہین

اس سے زیادہ اب تمنا کچھ نہین
آستان تیرا ہو اور میری جبین

کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے مجھے
جو تری خواہش ہے خواہش ہے مجھے

خواری و رسوائی و ذلت مری
تیرے کوچہ کی ہے بس عزت مری

تو ہے گر راضی تو ہے عزت مری
تیری ناراضی ہے بس ذلت مری

ہو سجدہ سر کو مری ای سرفراز
گر کیا سجدے سے اپنے سرفراز

کر مرے کانونکو اسرار کا گھر
سر بسر سر مین ہو ای شوق بھر

پاک ہر شے سے مرا کر کے دماغ
بوے دلبر سے معطر کر دماغ

کر مری وحدت سے لب کو لب بلب
محو ہون جس سے خیالِ غیر سب

غفلت و سستی و ظلمت کر کے دور
کر عطا چستی و چالاکی و نور

بخش گنجِ فقر و درویشی مجھے
سکر و مستی محو بیہوشی مجھے

دھو مری دل سے دوئی کا حرف و نام
تا تمیز ما و تو اوٹھ جا تمام

کر وسیلہ اوسکو ای امداد تو
وصل سے حق کے ہو تا دلشاد تو

جو کرے ای امداد اللہ کا وصال
بے وسیلہ اوسکی چاہی ہے محال

کر وسیلہ ذاتِ پیغمبر کو تو
ختم کر کے یہ مناجاتِ نکو

احمدِ مرسل محمد مصطفیٰ
حامد و محمود ممدوحِ خدا

نعت شریف پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

زینتِ تاجِ رسالت ہے وہ ذات
رونقِ تختِ نبوت ہے وہ ذات

بے وسیلوں کا وسیلہ ہے وہی
بلکہ ساروں کا وسیلہ ہے وہی

عزتِ شاہی و فخرِ سروری
شان بخشِ مسندِ پیغمبری

ہے امینِ مخزنِ افلاک وہ
تاجدارِ کشورِ لولاک وہ

رونقِ گلزارِ محبوبی ہے وہ
عشق کے بازار کی خوبی ہے وہ

راحت و روحِ روانِ کائنات
زندگانی پرورِ جانِ حیات

ہے وہ آئینہ جمالِ ذوالجلال
محرمِ خلوت سرای لایزال

مہربان مثلِ پدر سب پر میان
روزِ محشر شافعِ خرد و کلان

مہتری کے ملک کا مہتر ہے تو
بہتری کے بحر کا گوہر ہے تو

روشنیِ عرش نورِ لامکان
شمعِ بزمِ عالمِ کون و مکان

شہسوارِ عرصۂ چرخ و سما
بازِ خوش پروازِ معراجِ علا

باعثِ ایجادِ عالم ہے وہی
موجبِ بنیادِ آدم ہے وہی

گر نہوتا پیدا وہ شاہ نکو — یہ نہوتا وہ نہوتا میں نہ تو
ہے وہ سرمایہ وجود کائنات — دونون عالم سے ہے مقصود اسکی ذات
ہے وہ بیشک میوۂ نخلِ وجود — اول و آخر وہی اصل وجود
ہے یہ سب اُسکے لیے اے نیکبخت — واسطے پھل کے ہی بوتے ہین درخت
گر ہو آخر مین وہ شاہ جلیل — پر ہے ظاہر اُسکے سبقت کی دلیل
گر ہے پیچھے انبیا کے ظاہرا — پر حقیقت مین ہے سب کا پیشوا
گرچہ آخر ہے ثمر اول شجر — کب شجر ہوتا نہوتا گر ثمر
جب ثمر سے یہ شجر ظاہر ہوا — پس ثمر ہی اول و آخر ہوا
کیا کمالِ میوہ مین نقصان ہے — جو وہ اول سابق بستان ہے
میوہ کو سبقت ہوئی جیسے باغ — ہے وہ اول وہ ہی آخر سربسر
بس سمجھ لے اس سے تو اے ذوفنون — رمز نحن الآخرون السابقون
ہے وہی شاہ جہان سب اُسکے خیل — ہے وہی مقصودِ کل باقی طفیل

پڑھ تو اے دادا اُسپہ صلوات و سلام — آل و اصحاب پر اوسکی تمام
چار یار اوسکے ہین چار دن خاص حق — ساری ہے اُمت پر وہ رکھتے ہین سبق

در مدح چہار یار کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین

ہین ابوبکرؓ و عمرؓ عثمانؓ علیؓ — دوست پیغمبر کے اور حق کے ولی
چار دل پیغمبر کے ہین پر حق وزیر — ملک اسلام اُنسے ہے پر رونق پذیر
زیب ایوان شریعت ہین یہ چار — رونقِ باغ طریقت ہین یہ چار
ہین یہ مُلکِ معرفت کے شہریار — ہین حقیقت کے چمن کی یہ بہار
قلعۂ دین کی ہین یہ دیوار چار — ملت حق کی ہین یہ انہار چار
ہین طریقِ حق کی چار دن منزلون — ہین یہ ایوانِ خلافت کے ستون
ہے یہ مُلکِ اسلام کی سرحد چہار — جو ہویا باہر اُنسے ہے مردود خوار
بحرِ وحدت مین ہین چار دن غوطہ زن — ہے حقیقت ایک ظاہر چار تن
جو کوئی سمجھے انہین احول ہے وہ — دو جہان مین بے شبہ بیکل ہے وہ
جو کوئی اُنسے ہوا بد اعتقاد — ہے وہ دو عالم مین بیشک نامراد

جو ہین اہل بیت اور آل رسول — گلشنِ دین کی ہین سب مقبول پھول
ہے ہر اک ان سبکا بیشک و یقین — مغز ملت جان ایمان روح دین

در مدح اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین

جسقدر رہوان سے الفت مین کمی — اوسقدر ہے دین و ملت مین کمی
ایک کا بھی اُنسے جو بد خواہ ہو — راہِ حق سے بے شبہ گمراہ ہو
جتنے ہین اصحاب پیغمبر تمام — ہے ہر اک نجم ہدایت والسلام
ایک صحابی سے بھی گر ہو سوء ظن — ہے وہ بیشک لائق گردن زدن

بھیج ان سب پہ تو صلوات و سلام — ہر گھڑی ہر لحظہ ہر دم صبح و شام
ہوگیا اے دوستو یون اتفاق — باعثِ تحریر نظم پر مذاق
رہتا تھا مسجد مین اپنی متصل — مجمع علما و صلحا اہل دل
ایکدن پڑھتا تھا مین نفحات الانس — لے رہے تھے حق سے سب نفحاتِ انس
جوش پر تھا بحرِ علم عارفان — ہو رہے تھے گوہر معنی عیان

در بیان باعث نظم و تصنیف این مثنوی مسمّٰی بہ تحفۃ العشاق و مدح عشق و قدح عقل جزوی

حاضرون کے دلمین وان باشان حق — پھل رہا تھا گلشنِ عرفان حق
اولیا کا حال سن مسرور تھے — ماسوا سے محو غرق نور تھے

رفتہ رفتہ حضرتِ تحفہ کا ذکر
بول اٹھا ہر اک بصد ذوق و سرور

کاملِ اکمل ولیؔ بے بدل
برگزیدہ دو جہان مقبولِ رب

نظم کر اس قصۂ پُر درد کو
قصۂ تحفہ اگر منظوم ہو

جان لی تا ہر کوئی ذوقِ قال
تابشِ گفتار عشق حق سے گرم

جان لین تا عشق کی رسمِ راہ
عشق ہی جان اک بلا ہے جان گداز

عقل چاہی ہی کہ ہو عیش و فراغ
عقل چاہی مال و ملک و سلطنت

عقل چاہی ہی کہ ہو شیر و شکر
عقل چاہی ہی قبا و پیرہن

عقل کہتی ہی کہ چل بازار مین
عقل لیجا گلشن و گلزار مین

عقل مین اور عشق مین ہی ہی لاگ
عشق کیا ہی درد و غم کی کھان ہے

نار کو گلزار کر دیتا ہی عشق

درد مین سکے دوا ہی سر بسر
رنج مین اسکی ہی گنجِ بیکران

اسکی ویرانی کو آبادی سمجھ
عشق کی ذلت کو تو عزت سمجھ

آگیا اوس عاشقِ خستہ کا ذکر
ہی یہ قصہ نظم کے لائق ضرور

عاشقِ ذاتِ خدائے لم یزل
مشرب چشتی و فاروقی نسب

گرم کر اک بار ہر دل سرد کو
رتبۂ عشاقِ حق معلوم ہو

عاشقانِ حق کا یہ ہوتا ہی حال
ہو کے بسر دل سنگ ہو چون موم نرم

چاہتے کو اپنے کرتا ہی تباہ
ہی ازل سی دوست کش دشمن نواز

عشق چاہی رنج و غم سینہ پر داغ
عشق عجز و فقر و فاقہ مسکنت

عشق کہتا ہی کہ کھا خونِ جگر
عشق کرواتا ہی سامانِ کفن

عشق لیجا ہی بگل و کہسار مین
ڈالتا ہی عشق جلتی نار مین

عشق جب آیا تو جائے عقل بھاگ
غیرِ دلبر کا عدوِ جان ہے

دار کو دلدار کر دیتا ہی عشق

مرض مین اسکے شفا ہی سر بسر
مرگ اسکی ہی حیاتِ جاودان

خار کو گل غم کو تو شادی سمجھ
خواری و زاری کو تو حرمت سمجھ

جسکے اوسکی شان و شوکت جاہِ عشق
خاص کر قطبِ زمان شاہِ وفا

صاحبِ ارشاد و تلقین و سبق
یعنی شیخ حافظ محمد ضامن آپ

مثنویان ہین مجازی عشق مین
ریختہ مین نظم کر اسکو تمام

دعوی جو کرتی ہین جھوٹا عشق کا
عاشقِ صادق بھی سنکر جاہِ عشق

عاشقان رہتی ہین ہتھیلی پہ دھر
عشق کا سب سے الگ ہے رنگ ڈھنگ

عقل چاہی عزت و جاہ و جلال
عقل چاہی عیش و عشرت خرمی

عقل کہتی ہی کہ چل گلزار مین
عقل کہتی ہی کہ کر عیش و طرب

عقل چاہی دولت و سردار یان
عقل چاہی حیا و نام و ننگ

ہووے حضرت عشق کا جسدم ظہور
کیا کہون مین عشق کی نیرنگیان

خاک مین جسکو ملا دیتا ہی عشق

مارنا اسکا جلا دینا ہی جان
عشق کی بر عکس ہین سب کاروبار

کلفت و تکلیف کو راحت سمجھ جان
عشق کی تعریف ہو کس سے عیان

ہمتِ مردانہ اندر راہِ عشق
آفتاب معرفت بحرِ صفا

عاشقِ صادق شہیدِ راہِ حق
مجکو فرمانے لگے کر کے خطاب

پر بہت کم ہین حقیقی عشق مین
تا کہ سمجھین اسکو سارے خاص عام

ہوش مین ہون سنکر رتبہ عشق کا
چاق او رچوبند ہو اندر راہِ عشق

ہی یہ راہِ عشق نے نانی کا گھر
ہی ازل سی عقل مین اور اس مین جنگ

عشق ذلت خواری و درد و ملال
عشق درد و کلفت و رنج و غمی

عشق لیجاتا ہی کوے یار مین
عشق کہتا ہی کہ لے رنج و تعب

عشق چاہی سو بلا و خواریان
عشق کہ ان سے ہمیشہ سے ہی جنگ

عقل سر سے جا اور دل سی سرور
رنج مین راحت کو کرتا ہی عیان

تختِ شاہی پر بٹھا دیتا ہی عشق

توڑنا اس کا ملا دینا ہی جان
نار کو اسکے سمجھ تو سو بہار

فقر اور فاقہ کو تو دولت تو جان
ہی ستم مین اسکے تو شفقت نہان

قہر صورت رحمت پنہاں ہے عشق ۔ اور طبیب درد بیدرماں ہے عشق
اولی آخر ظاہر و پنہاں ہے عشق ۔ دونوں عالم جسم ہیں و جاں ہے عشق

رجوع بقصہ

ہے بیاں عشق تو بس بے بدل ۔ اب کروں ارشاد حافظ پر عمل
آونکے فرمانے کو ہیں بے عذر ۔ رکھ لیا سر پر سعادت جانکر
گرچہ مجکو شعر گوئی میں نہ تھا ۔ دخل کچھ پر حکم کو لایا جب
توڑنا موتی کا ہی آسان تر ۔ نے کہ حکم بادشاہ بحر و بر
لیکے اونکے گوہر ارشاد کو ۔ حقہ دل میں لیا رکھ شاد ہو
وقت فرصت دیکھتا تھا یہ کہ جو ۔ حکم پر اوس شاہ کے تعمیل ہو
بر ندیتا تھا مجھے فرصت زماں ۔ تا لکھوں اس نظم کو با شوق جاں
لایا اتنے میں زمانہ اور رنگ ۔ ہوگیا کچھ اور ہی عالم کا ڈھنگ
ہوگئے بس حضرت حافظ جی شہید ۔ شام غم ہمکو ہوا وہ روز عید
فرقت جانانسوں ہیں کے تنگ ۔ جان جانا نپر فدا کی بیدرنگ
خوش آئی اس جہاں کی رنگ و بو ۔ چلدیے بس جنت الفردوس کو
ہم بچاروں کو تڑپتا چھوڑ کر ۔ سوی حق راہی ہوے منہ موڑ کر
وہ تو داں جام شہادت پی رہے ۔ زہر غم کھا نیکو یاں ہم جی رہے
وصل سے حق کے ہوی وہ بہرہ ور ۔ پیتے ہیں حسرت سے ہم خون جگر
ناز و نعمت میں وہ ہیں مشغول داں ۔ خاک و خوں میں لوٹتے ہیں ہم یہاں
جام کوثر سے ہوی وہ لب بلب ۔ جاتے ہیں پیاس سے ہم اپنے لب
آپ تو جاکر کیا جنت میں گھر ۔ کر دیا سرگشتہ ہم کو در بدر
آپ تو راحت کے ساماں لیگئے ۔ مائیہ رنج و الم یاں دیگئے
آپ تو بے رنج و غم مثل عروس ۔ جا کیا تخت شہادت پہ جلوس
لے لیا عیش و طرب ناز و نعم ۔ رکھدیا سر پر ہماری کوہ غم
عشق و عشرت میں ہوے مشغول یوں ۔ ایک لخت ہمکو گئے بس بھول یوں
عیش میں ہمکو دیا بالکل بھلا ۔ حق الفت او رقرابت سب گیا
دعوی حب و قرابت گر گیا ۔ خواجہ تاشانی کا بھی کیا غم تھا
بیخبر ہمسے اگر رہنا تھا یوں ۔ ساتھ اپنے لیگئے ہمکو نہ کیوں
گرچہ ہم لائق نہ تھے درگاہ کے ۔ نقش برداری میں رہتے شاہ کے
شاہ کو زیبا ہی کب تنہا روی ۔ گو بہت خادم نہوں تھوڑا سہی

دربیان محرومی و مذلت بر حال خود و حسرت مفارقت بزرگان و یاران طریقت و اظہار غم جدائی ایشان

آہ واویلا سے لینا حسرتا ۔ ساتھ والے چلدیے میں رہگیا
ساتھ کا اپنے ہر اک واصل ہوا ۔ مدعا دل کا اوسے حاصل ہوا
پہونچا ہر اک منزل مقصود پر ۔ رہگیا میں ہی پڑا بس دور تر
صاف تھی جو چلدیے صاف اور پاک ۔ مثل تلچھٹ رہگیا میں زیر خاک
جو کہ نوری تھے گئے افلاک تک ۔ رہگیا سایہ کے جوں میں خاک پر
بلبلوں نے گھر کیا گلشن میں جا ۔ بوم ویرانہ میں ٹکراتا رہا
گھر لیا قمری نے شاخ سرو پر ۔ جھاڑ میں لٹکی ہی چمگادڑ ادھر
گھر کیا طوطی نے شکرستان میں ۔ زاغ نوحہ گر ہے خارستان میں
ماہی حق نے تو لی دریا کی راہ ۔ موش سوراخ زمیں میں ہی تباہ
شیر حق کا آہوے عرفاں شکار ۔ سگ ہی بہر استخواں کو جیمیں خوار
جاملا دریا سے آب سیر بار ۔ رہگئی خشکی کے اندر سنگ و خار

نرگس و ریحان کو جا آہو چرے
اور شتربان خار و بن چرڈرے

مرغ آبی نے کیا دریا مین گھر
مرغ خاکی لوٹتا ہی خاک پر

مرد باہمت ہوی شہپر نثار
ہمسے دون ہین نفس کے ہاتھون خوار

گوہر مطلوب ہر اک نے لیا
غوطہ خورمین بحر حرمان مین رہا

غم کا اپنے کون ہے غمخوار آہ
حال دل جسسے کرون اظہار آہ

ہو گئے وہ محو نعمت اس قدر
خواب مین بھی تو کم آتے ہین نظر

آہ وا ویلا کوئی ہمدم نہین
جو سنے میری مصیبت کے تئین

دست شہ پر جا ملا شہباز پر
کھول پر کرگس پڑا مردار پر

پر تھی جنکے سوی بستان اڑ گئی
مرغ بے پر لقمۂ گربہ ہوے

حیف ہے صد حیف یاران طریق
جا ہوے دریای مطلب مین غریق

آہ صد افسوس و حسرت آہ آہ
جا کہون کس سے مصیبت آہ آہ

جو کہ تھے غمخوار اپنے چل گئے
زیر پای رنج ہمکو مل گئے

کذرسا غر وصل کے جلتے تھے وان
آتش فرقت مین جلتے ہین یہان

نے مرا ہمدم نہ کوئی غمگسار
غم مرا غمخوار ہے مین غم کا یار

مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفہ مغنیہ قدس اللہ سرہا

دل کی دل مین رکھکے چپ رہتا ہون مین
قصۂ تحفہ کو اب کہتا ہون مین

بعد مدت کے اب آئی المراد
حضرت حافظ کی وصیت مجکو یاد

حسب ارشاد اونکے مین لیکر قلم
قصہ تحفہ کا کرون یارد رقم

عشق کی باتین سناتا ہون تجھین
گمرہی سے رہ پہ لاتا ہون تجھین

گر نہ عاشق ہے تو سن عاشق کا ذکر
دور کر کے ماسوا کا اس سے فکر

عشق کی باتو تمہین سے مردہ تن
مردہ دل زندہ ہوا اندر گور تن

ہوش سے بیہوش ہو کر ہوش کر
گوش سے دے گوش ہو کر گوش کر

تا مزہ دیوین مری باتین تجھے
عشق کی معلوم ہون گھاتین تجھے

دے وہ پہونچا شہر الفت مین تجھے
غرق کر دے بحر وحدت مین تجھے

راہ اصل اسکی کوئی بہتر نہو
حق سے ملنے کی سمجھ ای راہ جو

عاشقون کا ذکر کرتا ہے اثر
گرچہ پتھر سے بھی ہو دل سخت تر

ہو وہ سیراب عشق کی باتون کا باغ
خشک مغز و نکا ہو تر جس سے دماغ

سب طرف سے بند کر کے کھول کان
جمع کر کے رکھ مری باتون پہ دھیان

تجکو بھی شاید کہ آ جا بوی عشق
کھینچ لیجا تجکو بو تا کوی عشق

دیکھنے ہی سے نہین ہوتا ہے عشق
سننے سے بھی تخم خود بوتا ہے عشق

دربیان تمیز عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی

ہین بہت عاشق کہ بے دیکھے جمال
سنکے پائی عشق سے بس گوشمال

بلکہ کامل عشق ہے عشق شنید
ناقص و بد ابتلا ہے عشق دید

کیونکہ ہو عشق خبر دے سے حصول
عشق صورت کا ہے دیدہ سے نزول

دید تابع دل کے ہے نی دل تبع
سوچ اس نکتہ کو کر کے دل جمع

حسن محبوبان عالم سر بسر
عکس حسن حق ہے بیشک جلوہ گر

دید تھا اوسکو نہ دل ہوتا جو دل
چھوڑ سایہ اصل سے جا تا وہ مل

اس سے زیادہ چاہیے تفصیل گر
آئینہ دل کی صاف کر اوسکو کر نظر

یؤمنون بالغیب ہے مقبول حق
یؤمنون بالعین ہے معزول حق

اصل کو کر ترک سایہ دیکھکو
عاشق ناقص نے دی جان عکس پر

گر ہے دلبر گل سے کم کب ہے دل بدوہ
اصل سے جو عکس پر مائل ہے وہ

سر کی آنکھین دل کا پردہ ہے مقر
کھول دل کی آنکھ سر کی بند کر

۱۰۴

کسنے دیکھا ہی خدا کو آشکار
اسکے وصف اوسکا کرین ہم جان نثار

انبیا اسواسطے آئی یہان
تاکرین اوصاف حق تمپر عیان

ہا کلی اوصاف حق عاشق سنے
دلمین پھول اوسکی تمنا کی چنے

یعنی ہی وہ ذات بیشک و یقین
خالق و رزاق و رب العالمین

راحم و رحمن رحیم و بردبار
رایگان بخشندہ نعمت بیشمار

عالم الاسرار و ستار العیوب
غالب و قہار و غفار الذنوب

عاشق و معشوق محبوب جہان
طالب و مطلوب مرغوب جہان

اول و آخر وہی اور جزو کل
ظاہر اور باطن وہی معبود کل

ہی وہ اول بی بدایت اوسکی ذات
ہی وہ آخر بی نہایت اوسکی ذات

ہی وہ ظاہر باکمال انتشار
ہی وہ باطن سخت و ظاہر آشکار

ہی ازل سی تا ابد وہ ایک سا
ہی ہر اک صورت مین وہ جلوہ نما

ہی وہ اک شان اور ہزارون شان مین
جلوہ گر لاکھون طرح ہر آن مین

ہی منور باکمال و باجمال
جلوہ گر ہر دم بہر رنگ و مثال

فرد مطلق لا الہ الا ہو
بیچگون بے کیف و شش چار سو

غیرآن و
لا و ہو دونون نفی اثبات ہین
نافی غیر او و مثبت ذات ہین

کیون ہی اسنے مگرہ و غافل سدا
لا و ہو کو کر تو ورد دل سدا

تاکہ بخشد لا و ہو قوت ترا
می بردتا پردۂ عزت ترا

حق سی با حرص و ہوا کب تجھے ملے
ترک جب لا کو کری تب تو ملے

کیون تباہ ہوتا ہی اندر آب و گل
ماسوا کو ترک کر اور حق سی مل

حضرت آدم سی تا آخر نبی
وصف حق کرتے چلے آئی سبھی

بعد پیغمبر کے آل و اصحاب سب
اور امام اور اولیا اقطاب سب

وصفات و حال خوبی جناب
جسمین تصنیف ہوگئین صد ہا کتاب

۱۰۵ سب ہین تیری عشق بازی کے لیے
وصل حق کی چارہ سازی کے لیے

تاکہ تو یہ دیکھ سنکر حال و قال
عشق کی رہ مین کری حاصل کمال

لیک صد افسوس حسرت ہی کہ اب
ہین پڑے چار و طرف تجپر حجاب

سنکے تو کر سکتا ہی انکھون سی نظر
اور نہ سن سکتا ہی کانون سے خبر

پھنس گیا دلدل مین غفلت کی تو آہ
حل نہین سکتا کہ پا دی حق کی راہ

ہر کبھی توبہ عصا ہی آہ لے
پھر نکل دلدل سی اپنی راہ لے

کر تو پیدا دلمین اپنی درد عشق
تاتپ غفلت کو کردی سرد عشق

میل سی غفلت کی کر کانونکو پاک
بعد ازان سن یہ حکایت دردناک

شروع داستان و بیان حال حضرت سری سقطی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

گوش دل سی سن سری سقطی کی نقل
جسکے سننے سی تجھے آوی کچھ عقل

نقل یہی کرتے ہین حضرت سری
ایک شب کی جو کہ تھی غم سی بھری

کہتے ہین اک شب مجھے ایہ اضطراب
نے رہا ورد و وظائف در نہ خواب

مضطرب ایسا ہی وہ رات بھر
سب عبادت کا ہوا ویران گھر

قبض ایسی دل پہ اونکے آگئی
مہر عرفان پر گھٹا تھی چھا گئی

نے رہا وہ شوق نی راز و نیاز
لذت سجدہ نہ کیفیت نماز

فوج بیتابی نے کرکے ازدحام
لوٹ لی پونجی عبادت کی تمام

نے رہا ورد و وظائف نی درود
نے تہجد نے تلاوت کی نمود

تھی نہ بیہوشی نہ غفلت نیمہار
لیک تھا بی صبر بیتاب و قرار

گو عبادت سی رہی شب بی نصیب
لیک کیفیت تھی اک دلمین عجیب

ظاہرا چھوٹا اگر ورد و نماز
تھا مگر دلمین عجب سوز و گداز

ہجر کی لذت کو عشاقان رب
وصل کی لذت سی کم جانین ہین کب

عاشقان حق وصال و ہجر مین
ایکسا لذت مزہ دونون مین لین

اضطرابی اور بیتابی کا لطف | کیا کہوں اُس شب کی بیخوابی کا لطف
لطف بیخوابی کا بیخوابوں سی پوچھ | حظ بیتابی کا بیتابوں سے پوچھ

ذوق بیخوابی کا تو چاہی اگر | کوئی بیخوابو نہین کر اک شب گذر
لطف بیتابی کا ہی مطلوب گر | عاشقِ بیتاب کے رکھ پاؤن پر سر

چاہی گر کیفیتِ سوز و گداز | خدمتِ عشاق مین رکھ تو نیاز
کرتا ہی روشن دو چشم طالبان | سرمۂ گردِ قدوم عاشقان

اضطرابی بیقراری کا مزا | جانتا ہی جسکے دل مین ہی چکھا
لذتِ درد و قلق رنج و بلا | وہی جانے جو ہی اسمین مبتلا

لوٹنے کی خاک پر آرام کو | عاشقِ بیتاب جانے مین نہ تو
جانے کیا بیدرد لذت درد کی | درد و رنج و غم غذا ہی مرد کی

درد سی نامرد کی نکلی ہی جان | مرد کے حق مین حیاتِ جاودان
زہر مار اور ونکو ہی گرچہ ممات | سانپ کے حق مین ہی آبِ حیات

جو پڑی آتش مین ہو جلکر فنا | ہی سمندر کی وہی عیش و بقا
سوزشِ خورشید تر کو دی ستم | خشک کو دی آگ مین کر خشک تر

خون ہو فرعونیون پر آبِ نیل | قوم موسی پر ہو آبِ سلسبیل
نار ہو گلزار ابراہیم پر | ایک ہو نمرود پر قہر و شرر

زخم گرز و تیغ و تیر آبدار | ہو شہیدون کیلیے باغ و بہار
درد و غم ہی زندگی عاشقان | مرتے ہین اپنی زندگی سی فاسقان

کیونکہ ہی درد و بلا مطلوبِ یار | اسلیے عاشق کرین غم اختیار
جانتے ہین عاشقانِ بیقرار | رنج مین گنج اور خزان مین نو بہار

خار مین گل گل مین مُل زہر گرہ مین | غم مین شادی اور شفا ہی درد مین
رنج مین راحت فقیری مین غنا | مسکنت مین سلطنت ہو بی عنا

ہی گلہ مین شکر بیصبری مین تاب | گریہ مین خندہ ثواب اندر عذاب
رحمت ہی زحمت مین اور ظلمت مین نور | ذلت و خواری مین عزت ہی ضرور ۱۰۶

نیستی مین ہستی پستی مین علو | زندگی مرنے مین گھٹنے مین نمو
موت مین جینا بقا اندر فنا | عاشقِ جانباز کو ہی بے عنا

بیخودی و نیستی غم کی بہار | دیکھتے ہین عاشقانِ جان نثار
خاکساری رنج و علت ناسزا | عاشقون سی پوچھ ان سبکا مزا

بیگھری و بے زری و دلبری | بیخودی و بیکسی و دلبری
آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر | بیقراری انتظاری در بدر

نیستی و پستی و مرگ و فنا | ذلت و رسوائی و رنج و عنا
لذت اور کیفیت ان سبکی ذرا | عاشقانِ با وفا سی پوچھ جا

پوچھ رونے کا مزہ یعقوب سے | کلفت و زحمت کا حظ ایوب سے
سر کے کٹنے کا مزہ یحییٰ سی پوچھ | لطف تن چرنے کا زکریا سی پوچھ

سر کے رکھدینے کا نیچے تیغ کی | پوچھ اسمٰعیل سی کیا لطف ہی
آہ و زاری کا مزہ آدم سی پوچھ | دردِ زہ کے لطف کو مریم سی پوچھ

جنگلونمین لوٹ کر کھانیکا لطف | اور پہاڑون بیچ ٹکرانیکا لطف
فرش سی تا عرش پھرنے کا مزا | پوچھ عیسیٰ موسی اور احمد سی جا

زخم کھا کر خاک و خون مین لوٹکر | جان دینا بیخطر با ذوق تر
پوچھ ان سبکا شہیدون سی ذرا | لذت و کیفیت و ذوق و مزا

ہو کے بیجان جان فدا کرنیکا لطف | پوچھ جانبازون سی وہ مرنیکا لطف
پوچھ لے ہر تخم سی بستان مین جا | خاک مین ملنے سی کیا تم کو ملا

روشنی سی شمع کے جلنے کو پوچھ | شمع سی جا موم کے گلنے کو پوچھ
سیم و زر کے خاک مین رُلنے کو پوچھ | کیمیا سی مس کے جا جلنے کو پوچھ

ابر کے رونیکو خور کے سوز کو | باغ و اشجار جہان سی پوچھ تو
گریۂ ابر اور سوزِ آفتاب | باغِ عالم اس سی ہی باآب و تاب

گرمی دل چشم تر ہووے نہ گر
باغ جان کس طرح ہو سیراب تر

عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر
گلشن جانان ترا ہو تازہ تر

عشق کی باتون نے مجکو اے عزیز
کر دیا اب ایسا بے عقل و تمیز

حضرت سری کو جو حالتین چھوڑ
عشق مجکو لیگیا کسطرف موڑ

عشق نے اونکے کیا مجھپر اثر
نقش ہے اونکی ہوا مین بیخبر

ذکر اونکا بھولا اونکو دیکھکر
جس طرح ہوتا ہو پیش شیر نر

عشق کی باتونکا سنکر شور و غل
خواب غفلت سے گئی پھر آنکھ کھل

یاد آئی ہے مجھے اب اونکی بات
یعنی فرماتے ہین یون وہ نیکذات

ہندوی شب کا جو گذرا حد سے جور
ترک خور اوسکا ہوا قاتل بزور

الغرض کی رات اس صورت بسر
ہوگئی جب صبح ظاہر سر بسر

اٹھ وضو کرکے بصد عجز و نیاز
کی ادا جون تون فجر کی مین نماز

صبح کا جسدم ہوا روشن چراغ
نکلا جل بل گھر سے لے سینہ پہ داغ

چل کہین موقوف ہوتا یہ ملال
گھر سے نکلا دلمین کر کے خیال

چل کہین ایسی جگہ تا ہووے کم
اضطرابی اور بیتابی و غم

آخرش گھر سے نکل پھرنے لگا
در بدر صحرا بصحرا جا بجا

ماہ کی جون کو بکو در گھر بگھر
شہر و جنگل مین کیا مینے گذر

گذرا تا بازار مین ہو غم بسر
اور دل مضطر تھا جون گہوارہ مین زبر

گر گیا گلشن مین جون گل کی کلی
تھی زیادہ اور دلکو بے کلی

جو گیا صحرا مین تسکین کے لیے
اور اوٹھے دلسے بگولے آگ کے

سیر دریا کی کہ کم ہو اضطراب
جوش پر تھا اور بحر سوز و تاب

گر تسلی کو گیا اندر پہاڑ
اور غم کا آپڑا سر پر پہاڑ

اور مزار اہل دل پر بھی گیا
پر ہوا ہرگز نہ عقدہ دل کا وا

جس جگہ جاتا تھا مثل آفتاب ۱۰۷
تھا ترقی پر جلن اور اضطراب

آتش درد فراق بیدلان
کب بجھے بے آب وصل دلبران

غنچۂ دل کب کھلے عاشق کا یار
بے ہوائے وصل یار گلعذار

کب ہو کم ظلمت زدہ کا اضطراب
جبتلک دیکھے نہ روی آفتاب

ہووے کب بے گل کے بلبل کو قرار
باغ مین ہووے اگرچہ سو بہار

ہووے کب قمری کا کوتہ غم دراز
گلشن و گلزار سے بے سرو ناز

دیدۂ حیران نہو کیون اشکبار
بے نظارہ نرگس بیمار یار

جا دے کب عاشق کے دلکا پیچ و تاب
ہو نہ گر زلف صنم کا سایہ یاب

ہو فغان بیدل کے دلسے دور کب
تا نہو دلبر سے اپنے لب بلب

ٹوٹنا موقوف عاشق کا نہو
تا نہ وہ ہمبستر جانان نہو

جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار
کب علاج اوسکا ہو جز دیدار یار

الغرض تدبیر کی مین سو ہزار
پر نہ آیا دلکو میرے کچھ قرار

مرض مہلک نے جو گھیرا جان کو
دلمین آیا چل مریفستان کو

کیونکہ ہو مین بھی جو بیمار دل
دیکھ ہمدردونکو نکلے کار دل

دیکھکر ہمدرد ہم مرضون کا حال
ہو دل غمگین مرا شاید بحال

نقل ہے کھلتا ہے خوب آپسمین دل
جبکہ دو دیوانے بیٹھین ساتھ مل

جنس اپنی جنس سے ہو فیضیاب
غیر جنسیت سے ہوا اندر عذاب

ہے مراد ہمجنس سے ہم وصف یار
جنس ظاہر کا نہین کچھ اعتبار

آدمی ہمجنس ہین صورتمین ایک
مختلف اوصاف رکھتے ہین ولیک

جنس ظاہر کا جو ہوتا اعتبار
فرقے کیون ہوتے بہم ہنگامہ کار

ہوگئے اوصاف جو سب رنگ رنگ
اسلیے ہے رات دن آپسمین جنگ

گر کرین اوصاف کو اپنے صاف
پھر یہ ہے کاہیکو ایسا اختلاف

رجوع بقصہ کیفیت بیمار خانہ و مقولہ

آخرش دلمین یہ اپنی ٹھان کے
در پہ جا نکلا مریفستان کے

۱۰۸

مین نے داروغہ سے اوسکی جا کہا ۔ کھول در بیمار خانہ کا ذرا
تاکہ دیکھوں نپی ہمدرد کو ٹک ۔ ہو تسلی دیکھ بیمارون کو ٹک

سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ

دیکھ کر پہلے تو بس تعظیم کی ۔ با ادب اوٹھکر مجھے تسلیم کی
بعد ازان اوسنے دیا جو در کو کھول ۔ کھل گیا گویا درِ دل بے غلول
دیکھکر احوال اہل ابتلا ۔ غنچۂ دل میرا کچھ بارے کھلا
دیکھا ہر اک کو کہ ہے زار و نزار ۔ کوئی نالان ہے کوئی ہے اشکبار
کوئی کونلے اور کراہتا ہے کوئی ۔ صبر کو اپنے بتاتا ہے کوئی
کوئی روتا ہے کوئی کرتا ہے آہ ۔ کوئی کہتا ہے کہ ہون یا حق تباہ
کوئی تڑپے ہے کوئی ہے خوابمین ۔ کوئی حیران کوئی پیچ و تاب مین
ہے کوئی گل کیطرح سے جامہ چاک ۔ مثل قمری ہے کسی کے سر پہ خاک
ہو رہا بلبل نمط نالان کوئی ۔ مثل بسمل خاک مین غلطان کوئی
کوئی رکھتا ہے بصد زار و نزار ۔ زخم دل پر مرہم تصویر یار
کوئی پیکر دارد تلخ فراق ۔ زندگی سے کرتا ہے کڑوا مذاق
اشک سے دھوتا ہے کوئی ریش دل ۔ کوئی بیتابی سے ماری دلپہ سل
سینکتا ہے درد پہلو کو کوئی ۔ تابش دل سے رکھا ہے کوئی دئی
درد سر پر کوئی بیتابی کا لیپ ۔ کرتا ہے بھرتا ہے بیصبری کی کھیپ
ہو تپ لرزہ سے کوئی بیقرار ۔ پی رہا ہے شربت زار و نزار
کوئی پیچش سے شکم کی ہے تباہ ۔ گولیان کھاتا ہے بیتابی کی آہ
ہوکے مرض لادوا سے پڑا امان ۔ جان بلب ہے کوئی نیمجان
زندگی سے ناامید ہو کر بیہوش ۔ کوئی مسہل سو نکا کرتا ہے نوش
دیکھ حال نیک ظاہر مین خراب ۔ ہو گیا موقوف میرا اضطراب
غنچۂ دل کھل گیا دیکھ ایکبار ۔ گلشن بیمار خانہ کی بہار

ملاقات شدن سری سقطی از حضرت بی بی تحفہ و بیان حالت غلبہ عشق او قدس سرہا

تھا سبھی مین جو گئی اک سو نظر ۔ دیکھتا کیا ہون کہ اک رشک قمر
تازہ و پاکیزہ رو صاحب تمیز ۔ با لباس خوب و زیبا اک کنیز
چہرہ اوسکا ہے گویا شمع حرم ۔ قامت اوسکا گلبن باغ ارم
زلف اوسکی دام راہ سالکان ۔ لعل لب اوسکا ہے جان تشنگان
چشم اوسکی چشمہ ہے فتنہ کا باز ۔ خال اوسکا تخم شوق پاکباز
بیٹھنا اوسکا وہ با حسن و وقار ۔ چرخ کو دیتا ہے پھر نیسے قرار
بیٹھی ہے اکطرف کو جون شیر مست ۔ دیکھ اوسکو ہوگئی غم میری پست
دیکھکر حسن کی جسکی بہار ۔ نرگس و آئینہ تھے حیران و زار
قید مین بھی تھی یہ اوس پر آب و تاب ۔ کوہ کے اندر ہو جیسے لعل ناب
تھین دو آنکھین اوسکی جون چشم چراغ ۔ ذوق مستی سے کہ تھی اندر دماغ
دیکھ اوسکے شعلۂ رخ کی آب و تاب ۔ کھاتا تھا نار نظر سے پیچ و تاب
بوئے خوش اوس سے مری اندر دماغ ۔ پہونچی اور دل ہو گیا بس باغ باغ
دیکھ یہ الفت بھری صورت عجیب ۔ ڈرتے ڈرتے مین ہوا اوسکے قریب
دیکھا جو نزدیک جاکر بہر شوق ۔ مثل قمری ہے گلے مین اوسکے طوق
اور بندھے مین ہاتھ زنجیر و رسن ۔ شاخ طوبی سے ہو لپٹا سانپ جون
اور دو مضبوط لوہے کے کڑے ۔ مثل حلقہ ماہ پاؤن مین پڑے
دست بر دل نغمہ خوش زبان ۔ عاشقانہ تھی غزل منہ سے عیان
مجھکو جو دیکھا تو اوسنے اوس گھڑی ۔ دی لگا آنکھون سے اشکون کی جھڑی

مثل ژالا اشک برسانے لگی   زرد گل کو لالہ دکھلانے لگی
اوسکی عشق اور ذوقِ مستی کا اثر   پڑتا تھا دل پر مرے جون تابِ خور
ہے کسی فرزانہ کی دیوانہ یہ   بے شبہ ہو عاشقِ جانانہ یہ
کیا خطا اِس بیخطا نے کی کہو   قید مین ڈالا ہے اس یوسف کو جو
کوئی بیماری نہین ظاہر اسی   ہے بھلی چنگی کہو یہ کیون بندھی
ہو گیا اس کو جنون تقدیر سے   اسلیے ہے بند یہ زنجیر سے
جملہ رندان چونکہ در زندان شوند   متقی و زاہد و حق خوان شوند
قید آب و گل مین آدمؑ کو کیا   جوہرِ انسان جب ظاہر ہوا
بند ہو قطرہ صدف مین چند گاہ   تب وہ موتی ہووے باخوبی و جاہ
تخم کو ڈالین زمین کی قید مین   تاکہ اوس سے پھول پھل حاصل کرین
حرص جو قیدِ قناعت مین ہو بند   ہو فنا قلبی وہی ای ارجمند
بخل کو اندر سخاوت کے چھپا   تا حبیب اللہ ہو تو برملا ۱۰۹
بند یادِ مرگ مین کر طولِ اَمل   تا رہے اکدم نہ تو بے نیک عمل
کر تواضع مین تکبر کو تو بند   تا کرے حق مرتبہ تیرا بلند
عشقِ حق مین بند کر تو حُبِّ غیر   تا ہو باغِ وصلِ حق کی تجکو سیر
کر خودی کو تو خدا مین محو نیک   تاکہ معلوم ہو نہین جز ذات ایک
تاکہ ہو انکو یہا مین قیدِ نکول   گوہرِ مطلب زرِ مقصد حصول
بند کر کے تا کرین اسکا علاج   تا صحت پر ہووے ملک اسکا مزاج
جو یہ داروغہ سی لونڈی نے سنا   رو پڑی اک بار اور سر کو دھُنا
ای مسلمانو نہین مجنون مین   اپنے دلبر کی ہون پر مفتون مین
مسکلے اس سے ظاہری بیہودہ قال   ہو گئی غصہ نہ دیکھا دل کا حال

رو دی اور رو کے پھر کر آہِ سرد   چند شعر اوسنے پڑھے با سوز و درد
تابشِ گرمی دل سے اوسکی مین   جانا یہ اتنی جو ہی بیصبر و چین
پوچھا داروغہ سے مین اُس گھر کی جا   کیون گیا ہی قید مین یہ دلربا
کیون کیا زنجیر و طوق اس ماہ کو   ابر مین کیسے چھپایا ماہ کو
بولا داروغہ یہ سنکر ای عزیز   تھی یہ اک مولا کی شایستہ کنیز
اسکے مالک نے کیا بند اسلیے   تاکہ شاید عقل و ہوش آوے اسے
طفلِ نادان کو کرین کتب مین بند   تاکہ ہو عالم و دانا ہوشمند
نطفہ کو زندانِ رحم مین جب ہو بند   شکلِ انسان تب ہو خوب اور پسند
کھان مین جب قید ہووین زر و سیم   پاوین جب قیمت گران رونق عظیم
نفسِ سگ زنجیر تقوی مین ہو قید   آہوی عرفان کا جب کرے تا ہی صید
طمع کو محوِ توکل کر شتاب   تا حبیبُ اللہ کا پاوے خطاب
بولنے کو بند چپ رہنے مین کر   ہمکلام حق سے ہو تو تا ای پسر
حلم مین حق کے چھپا تو عُجب کو   ظاہر و باطن ترا تا ایک ہو
کر ریا کو محو تو اخلاص مین   تا ہو حق کے بندگانِ خاص مین
کر صفاتِ حق مین گم اپنی صفات   ماسوا سے تاکہ تو پاوے نجات
اسلیے درویش و فقرا ہوشمند   چلے عزلت مین ہوئے ہین آپ بند
اسکے مالک نے بھی اس امید مین   اِس کنیزک کو کیا ہے قید مین
ہووے شاید عقل و ہوش اسکا بجا   تا نفع لے اس سے وہ بے انتہا
دردناک اک کھینچکر کے دل سے آہ   بولی مین ہون العزیز و بیگناہ
سمجھو تم موسیٰؑ کا چرواہا مجھی   جسکے دل سے بیخبر موسیٰؑ رہے
ہون ہی مجکو بھی دیوانی جانکر   کر دیا قید اور نہ لی دل کی خبر

تمثیلاً بیانِ چرواہا موسیٰ علیہ السلام

نقل ہے جاتے تھے موسیٰؑ طور پر   ایک چرواہا پڑا راہ مین نظر
کہہ رہا تھا یون بصد زاری و آہ   اے رحیم و اے کریم و اے الٰہ

ہے کہاں تو جلوہ گر بتلا مجھے   تیری دوری نے دیا تڑپا مجھے
راتدن مین تیری خدمت مین رہون   ایکدم غمگین تجھے ہونے ندون
تیل ڈالون سر مین اور کنگھی کرون   چپکنین تیرے لیے اچھی سیون
ہو اگر بیمار تو اے کردگار   جان و دل سے ہون ترا مین غمگسار
پانؤن دابون اور چومون ہاتھ کو   اور کرون سونیکو بستر رات کو
ہے کہان تو تا تری خدمت کرون   سیئون گیری تیری اور بخیہ کرون
روغنی روٹی پکاکر اور کھیر   اور بہت سے دہی مسکہ پنیر
اور کا ہرگز نہ کھانے دون طعام   اپنے ہی گھر سے کھلاؤن تمین مدام
تیری خدمت سے نہو فرصت مجھے   میری خدمت سے ہو تب راحت تجھے
اس طرح بیہودہ کہتا تھا شبان   پوچھا چرواہے سے موسیٰ نے کہان
اور کیے جسنے زمین و آسمان   عرش و کرسی و دوزخ و جنت عیان
بولے موسیٰ ہای تو نے کیا کیا   ہو گیا کافر مسلمان کب رہا
اس ترے کہنے سے اے بیہودہ گو   ہو گئی عالم مین ظلمت چارسو
کھانا پینا پھیرنا تیرا ہے کام   اور یہ کب خورشید کو تیرا کام
گر کہے تو جرم کرتے ہین سبھی   آگ آتی ہے نہ جلتا ہے کوئی
جو تو جانے ہے کہ حاکم ہے خدا   پھر یہ گستاخی ہے کب تجکو روا
کس سے یہ کہتا ہے کیا خالو سے تو   یا کہ باپ اپنے سے یا عمو سے تو
کھانا وہ کھاوے جو رکھتا ہو شکم   کپڑا وہ پہنے کہ ہو جسکے جسم
وہ منزہ ذات حق دانای راز   پاک ہے ہر چیز سے اور بے نیاز
اوسکے حق مین بھی نہین کہنی روا   اس طرح کی گفتگوے ناسزا
اولیا کو کہنا بے ادبی کی بات   دل کو کرتی ہے سیاہ اور جانکو مات
وہ کریگا قصد تیری قتل کا   گرچہ ہو خوشخو حلیم و پارسا
ہاتھ و پا ہین ہمکو آسائش تمام   اور خدا کے حق مین آلایش تمام

ہے بتا کس جا تو اے جان جہان   تا کرون قربان تری خدمت مین جان
خوب سا مل مل کے نہلاؤن تجھے   اور اچھے کپڑے پہناؤن تجھے
ڈھونڈھ کپڑونکی تری لون جوئین   اور کھلاؤن ہر طرح کی نعمتین
ہو جو کچھ تکلیف اور زحمت تجھے   کرکے خدمت خوب دون راحت تجھے
اے مری رب جان میری تجھ فدا   اور سب اولاد گھر بار ہے مرا
دیکھ پاؤن مین ترے گھر کو اگر   دودھ گھی لاؤن تری شام و سحر
لاؤن مین تیار کر آگے ترے   روز ہو کھانا ترا گھر سے مرے
رنج و غم ہرگز تجھے ہونے ندون   تیری راحت کیلیے محنت بھرون
اے خدا تجھ پر ہو قربان میری جان   اور مری سب بکریان و خان و مان
کسکو کہتا ہے یہ تو مجکو بتا   بولا وہ جسنے مجھے پیدا کیا
اوسکی جن و بشر اور دو جہان   ہے اوسی سے عرض یہ میری بجان
ہے یہ کیا بیہودہ ہذیان کفر و جہل   بند کر منہ کو سمجھ اسکو نہ سہل
کفر سے تیرے ہوا عالم سیاہ   کفر نے تیرے کیا دین کو تباہ
گر نہ رد کا اس سخن سے خلق کو   آگ آکر پھونک دیگی خلق کو
گر نہ آئی آگ کیسا ہے دھوان   ہو گیا کیون دل سیہ مردودیان
دوستی بے عقل کی ہے دشمنی   ہے خدا پاک ایسی خدمت سے غنی
جسم و تن حاجات بشری تو قرار   دیتا ہے اندر صفات کردگار
وہ پیے شیر ہو جسے نشو و نما   چپکنین پہنے جو ہو محتاج پا
بلکہ جو بندہ فنافی الذات ہو   صفت اوسکی صفت حق مین بات ہو
تے کہ در حق جناب کبریا   بے بدل بے مثل و بیچون و چرا
گر کہے اک مرد کو تو فاطمہ   گرچہ ہین اک جنس مرد و زن ہمہ
فاطمہ ہے عورتون کی حق مین مدح   مرد کو بولے تو وہ ہو رنج و قدح
لم یلد لم یولد اوسکو ہے سزا   ہے وہ خالق والد و مولود کا

فضیحی

۱۱۶

ہے وہ پیدائش کہ آیا جسم جو — جو ہوا پیدا اس عالم سے وہ
کیونکہ جو اس عالم فانی سے ہے — خلق ہے اور خالق اوسکو چاہیے
بولا چرواہا کہ تمنے یا نبی — سی دیا منہ میرا لب پر مہر کی
اور پشیمانی کی آتش سے جلا — جان و دل میرا دیا تمنے جلا
سکھے یہ اور پھر کے دلسے ایک آہ — پھاڑ کر کپڑے لیا جنگل کی راہ
ہیجو دو سرمست با آہ و فغان — نالہ و زاری ہوا کرتا روان

عتاب الٰہی بر موسیٰ علیہ السلام مقدمۂ شبان

آئی موسیٰ کی طرف وحی خدا — میرے بندے کو کیا مجھسے جدا
میرے ملنے کے لیے آیا تھا تو — یا جدائی ڈالنے آیا تھا تو
ہو سکے جبتک نہ لے نام فراق — رکھتا ہوں نکروہ میں لفظ طلاق
ہر کسی میں سیرتاک کی ہے میں — ہر کسیکو اصطلاح بخشی ہے میں
ہندیوں کی اصطلاح ہند مدح — سندیوں کی اصطلاح سندھ مدح
معنی دو ہیں اور ہو ہے بات ایک — ہو تری حق میں بُری اوسکو نیک
حق میں اسکے مدح تیرے حق میں ذم — حق میں اُسکے شہد تیری حق میں سم
حق میں اُسکے نور تیرے حق میں نار — حق میں اُسکے پھول تیری حق میں خار
حق میں اوسکے نیک تیرے حقمیں بد — حقمیں اوسکے خوب تیرے حقمیں رد
بس بری ہیں پاک ناپاکی سے ہم — اور گرانجانی و چالاکی سے ہم
نے کیا میں حکم تا لوں فائدہ — بلکہ سو بخشش کروں بندونپہ
اونکی کب تسبیح سے کچھ ہوں میں پاک — بلکہ وہ خود آپ ہو جاتے ہیں پاک
میں نہ کیوں کھولوں زبانکی قال کو — دیکھتا ہوں دل اور اوسکے حال کو
دیکھتا ہوں دلکا میں سوز و گداز — لفظ بیجا سے زبان ہو گرچہ باز
ہو زبان یا دل حقیقت یا مجاز — چاہتا ہوں سب سے میں سوز و گداز
دلمیں اپنے عشق کی آتش لگا — سر بسر فکر و عبادت کو جلا
موسیا آداب والے اور ہیں — اور سوز و تاب والے اور ہیں
سوز و غم میں کرتے ہیں عشاق راج — کان ویران پر نہیں عشر و خراج
گر گناہ اونسے ہو مت عاصی کہو — جو ہوا ہے خون شہید اوسکو نہ دھو
ہے وہ خون پانی سے افضل بیشبہ — سو ثوابوں سے ہے بہتر یہ گنہ
گم ہو رسم قبلہ جب کعبہ میں ہو — پابرہنہ غم ہے کیا غواص کو
رہبری مت ڈھونڈھ سرمستوں سے تو — جامہ چاکوں کو نہ کر واتو رفو
ملت عشق از ہمہ دین ہا جدا — عاشقاں را مذہب و ملت جدا

عذر نمودن موسیٰ علیہ السلام بخدمت شبان یعنی چرواہا

یہ عتاب حق جو موسیٰ نے سنا — پیچھے چرواہے کے دوڑے برملا
اوسکے پاؤں کے نشانوں پر چلے — تا وہ سرگشتہ کہیں شاید ملے
رفتہ رفتہ آخرش وہ ملگیا — مژدہ دیکر اوسے موسیٰ نے کہا
ہوگیا ہے تجھکو اب حکم خدا — کھول تو اپنی زبان کو برملا
اب تو ترتیب و ادب پر کچھ نہ رہ — جو ترا دل سوختہ چاہے وہ کہہ
کفر تیرا دین ہے اور دین نور جان — تیری برکت سے ہے عالم میں امان
اے معاف یفعل اللہ ما یشاء — بے محابا تو زبان کو کھول جا ۱۱۱
بولا کے موسیٰ نہیں میں وہ رہا — ہوگیا کچھ اور حال عالی مرا
مارا کوڑا تو نے گھوڑی کو ہے — اڑگیا وہ عرش سے اوپر پرے
پاگیا میں گو مگو کی بات کو — آفریں تجھکو ہو تیرے ہات کو
کیا کہوں کچھ کہہ نہیں سکتا ہوں اب — شہد وحدت نے کیے ہیں بند لب
حال کو میری کہاں پہونچے کلام — اس سے چپ رہنا ہی بہتر والسلام

رجوع بقصہ مقولہ حضرت بی بی تحفہ مغنیہ و بیان زور شور و غلبۂ عشق حضرت تحفہ قدس سرہا

گرچہ بھید اسکا نہ کہنے دے ہی عشق
لیک کب خاموش ہونے دے ہی عشق

ہو سکے کب بند عاشق کی زبان
گرچہ بھید اوسکا نہ جانین مردمان
جبکہ سمجھین انبیا کم راز عشق
کسطرح ہون علم سے ہمراز عشق

بے کیے معلوم میرے دلکا بھید
کر دیا مجنون سمجھکر مجکو قید
ہون تو دیوانی نہ ہی عقل نیست
لیک ہو نہین اپنے مستانہ کی مست

رہزنی سے عشق کی گمراہ ہون
سب سے غافل اوس سے آگاہ ہون
عشق سے اوسکے ہو مین مست و خراب
مست ہے سے مستی جسکی یہ شراب

لے گیا ہی وہ ہی میرا عقل و ہوش
وہ ہی برلاتا ہی اب مجھسے خروش
ہون کسی انا کی مین دیوانی آہ
شمع روئے یار کی پروانی آہ

مست ہون ہی دل مرا ہشیار ہے
جان آسودہ مگر تن خوار ہے
ہو گیا البتہ پر مجھسے گناہ
جان کی خاطر کیا تن کو تباہ

ہی گنہ بس کہ مین کہتی ہون جاہ
غیر خوبی کیا ہی یوسف کا گناہ
گر گنہ ہی تو یہ مجھپر ہی گناہ
اپنے اوس محبوب کی کہتی ہون جان

عشق نے اوسکے کیا جو جا نہین گھر
تن بدن سے ہو گئی ہون بے خبر
شمع رخ کا اوسکے جب آتا ہی دھیان
اندر اندر جلتی ہون پروانہ سان

آتا ہی جب لفظ لب کا خیال
نوچتی ہون اسلیے مین سر کے بال
جبکہ یاد آتی ہی پیشانی یار
پھوڑتی ہون سر کو دیوار و ماس

چہرۂ گلگون کا اوسکے کر خیال
مین طمانچے سے کرون ہو منہ کو لال
خنجر ابرو کو اوسکے یاد کر
کرتی ہون قربان اپنا اوسپہ سر

یاد کر وہ خال ہوی گلعذار
داغ دل سے ہو تن باغ و بہار
چشم میگون اوسکی جب یاد آگئین
جھٹ مری آنکھین وہین پتھرا گئین

لو خط گان کا خیال ہوسکے جب
سینہ چھن چھن کر ہر اجلتی ہو سب
یاد کے شیرین دہن کو یاد کر
نون چھڑکون ہون جگر کے زخم پر

یاد آوین جب دُرِ دندان یار
گوہر اشک اوسپہ کرتی ہون نثار
ہو لب شیرین کا اوسکے دھیان جب
تشنگی سے چاٹتی ہون اپنے لب

یاد کرکے قد و قامت یار کا
کرتی ہون شور قیامت کو بپا
یاد کرکے دل کی چال وہ حال
خاک مین ہوتی ہون کیا کیا پائمال

دور ساغر یاد کرکے یار کا
زہر کے سے گھونٹ بھرتی ہو آہ
کر لیا ہی سیر زلف اوسکے دم بدم
کرتی ہون دامان گریبان دھجیان

یاد آوے جب سراپا صنم
جلتی ہون حسرت سے سر سے تا قدم
یار کی ہمبستری لو یاد کر
لوٹتی ہون جیسے بسمل خاک پر

کر دُرِ دندان لب خندان کو یاد
گاہ روتی ہون کبھی ہنستی ہون شاد
جانتی ہی خلق دیوانی مجھے
عقل سے یک بخت بیگانی مجھے

کوئی کہتا ہی اسے آسیب ہی
کوئی کہتا ہی جنون لاریب ہی
حال زار مین نمی داند کسے
ہستم اندر آتش غم جیسے

حال سے میرے نہین واقف کوئی
ہو نہین اندر آگ کے جیسے روئی
ہی مری ایسی مثال ہر در دنیک
تاک والا ہو کئی بکنے مین ایک

اوسکو سب بکو بنا دین سر بسر
عقل و ہوش اوسکا اوڑا دین سر بسر
گرچہ اپنے کام مین عاقل ہی
خلق کے نزدیک ہون جاہل ہونہین

جس سے مین کہتی ہون اپنا درد و غم
جسکے ہنس دیتا ہی مجھکو یکقلم
نے مرا غمخوار نہ مونس کوئی
کوئی دیوانی کہے سمجھے کوئی

۵۱ مراد صفت معبودیت حق است و مراد تجلیات لغوی کہ سالک از کیفیت آن مطلع میشود ۵۲ مراد تجلیات کہ در بیخودی در خواب میشود ۱۲

ہر کسے از ظن خود شد یار من
ور درون من نجست اسرار من

اپنی اپنی بوجھ کے سب یار ہین
کب یہ میرے واقف اسرار ہین

جسمین کہین ہین یہ میرا فائدہ
ہے حقیقت مین وہی اس مفسدہ

اور جسے جانین کہ ہے اسمین فساد
ہے مرے حق مین وہی انصاف و داد

درد کا میرے نہین کرتے علاج
کرتے ہین وہ جس سے آمد بگڑے مزاج

بند کرتا کب ہے وحشت کا علاج
وحشیون کا ہو فقط صحرا علاج

جو کوئی ہو عشق کا بیمار زار
کب علاج اسکا ہو جز دیدار یار

ہے علاج ایسا کہین زیر فلک
جائے مرہم زخم پر چھڑکین نمک

ہے یہ کس حکمت مین درمان بخار
دین ٹھنڈائی کی جگہ دارو حار

تشنگی بجھنے کی کیا یہ بھی ہے راہ
جائے شربت زہر دے پیاسے کو آہ

ہر کوئی آتش بجھانیکا یہ کھیل
ڈالے پانی کی جگہ جلتے پہ تیل

ہے مروت یہ کہین تمنے سُنی
دوستی کی جا کرے جو دشمنی

چاہتے ہین درد عشق اس سے دور
اور ہے میری زندگی اسمین ضرور

درد جانان کسطرح چھوڑون بھلا
زندگی سے کیسے منہ موڑون بھلا

مایۂ راحت ہے مجکو اوسکا غم
مونس وحشت ہے مجکو اوسکا غم

درد کی میری دوا ہے اوسکا درد
اور تپ ہجران کی دوا ہے آہ سرد

عشق جان محرم ہے میری جان کا
زخم غم مرہم ہے میری جان کا

عشق کی آتش ہے ٹھنڈک جان کی
دائمی سوزش ہے ٹھنڈک جان کی

کب ہو درد عشق سے جو جام دل
ہے تڑپنا لوٹنا آرام دل

گرچہ آنکھون مین ہے زخم انتظار
دھوتی ہون اشکون سے اوسکو بار بار

مین نہین مجنون ہون بس ہوشیار
آتا ہے طعنہ جنون سے مجکو عار

بیش اہل عقل فرزانہ ہون مین
جاہلون کے آگے دیوانہ ہون مین

ہین مسخر میری عقل و فہم عام
اور جنون میرا ہے اک ادنی غلام

ماند تم در قید زنجیر جنون
ہے کہ باشم اہل عقل و ذو فنون

شیخ نے جو نکتہ تحفہ سُنے
عشق کے دلمین در تحفہ چُنے

درد کی سُن گفتگو غش کر گئے
جان و دل اندوہ غم سے بھر گئے

دل جلا اس گفت دل آویز کو
دی اجازت اشک گوہر ریز کو

تحفہ نے سوز نہانی شیخ کی
دیکھکر وہ شکل نورانی شیخ کی

یون کہا اے شیخ جان کہو نا ترا
اوسکے وصفون سے ہے یہ دل تر ترا

اوسکو پہچانے تو کر اے شیخ بحث
یعنی ہے جیسا کہ حق معرفت

اوسگھڑی کیا حال ہو تیرا بتا
تو سہی یا عقل و ہوش تیرا بجا

گر بہ بینی یک نفس حسن ودود
اندر آتش افگنی جان و وجود

اوسکے وصفون مین ہو جب عالم فنا
عاشق حق کیون نہو ہر دم فنا

جان و دل دین جب مجازی عشق مین
کیون نہون قربان حقیقی عشق مین

حکایت بطریق تمثیل

اوسکے اب کہتی ہون مین اک مثال
تاکہ ہو معلوم جانبازی کا حال

نقل ہے لڑکا تھا اک درویش کے
خوبصورت پاک طینت نیک پے

مدرسہ سیرت مین بس کامل تھا وہ
خوبی عالم تھا جسم و روح و دل تھا وہ

حسن کا اوسکے کرون کیا بیان
تھا گویا اک حق کی حجت کا نشان

پڑھنے جاتا تھا اک امیر کے مکتب مین وہ
تھا بڑا ذہن ذکا مین سب مین وہ

اوسکا لڑکا جو پڑھتا تھا طفلان
شکل صورت مین تھا یکتا دل ستان

گلبن غنچہ حسن کے گلزار کا
آشیانہ طائر انظار کا

ہو گئی ناگاہ الفت درمیان
پیر کے لڑکے کی اور اوسکی بجان

شگفتہ ایسا ہوا پسر فقیر
ایک دم رہتا نہ بے ابن امیر

ناگہاں ہے داغ اک ہوا میرے فراق
آ گیا مکتب مین جسب اتفاق

حال سب لڑکے کا پوچھا آنکر — آخر اوس لڑکے کو مفلس جانکر
حکم اوٹھانے کا اوسکے دیا — اور معلم سے یہ مضمون کہدیا

یعنے ہوگی آخرش ای اہلِ بصر — صحبت اسکی میرزادے کو مضر
الغرض اُستاد نے مجبور ہو — جا کہا درویش کے فرزند کو

کہنے سے اُستاد کے ہو چشم تر — اوٹھ گیا مکتب سے وہ خستہ جگر
پھر سُنا تھوڑے دنوں کے بعد یون — ہی وہ لڑکا سخت بیمار و زبون

تھی نہ اوسکو کوئی بیماریِ عشاق — کھا گیا تھا میرزادے کا فراق
آتش فرقت مین اوسکے روز و شب — جلتا بھُنتا تھا بصد رنج و تعب

عیش اونکو تھا نہ شب سوتا تھا وہ — خون دل پیتا تھا اور روتا تھا وہ
کھانے پینے نے دیا اوسکو جواب — خواب و راحت نے کیا آرام خواب

بھوک زیادہ ہو تو کھاوے دلکے کباب — پیاس غالب ہو تو دے آنکھوں سے آب
نے کبھی ہنستا نہ کرتا بول چال — غم کے کونے مین پڑا رہتا نڈھال

حال کو اوسکے کوئی گر پوچھتا — ہنسکے رو دیتا نہ تھا کچھ بولتا
اندر اندر کھا کے رنجِ یار سخت — رفتہ رفتہ ہوگیا بیمار سخت

میر کے لڑکے کو جب پہونچی خبر — اوسکی بیماری کی پھر تو جلد تر
جھٹ بُلا کر ایک خدمتگار کو — یون کہا جا پوچھ اوس بیمار کو

جا مری جانب سے یون اکبار کہہ — کیا ہی بیماری تجھے ای یار کہہ
آکے خدمتگار نے بعد از سلام — میر کے لڑکے کا پہونچایا پیام

یون جواب اوس سوختہ جان نے دیا — تیری اُلفت مین مرا دل پھنس گیا
تیری فرقت مین ہوا بیمار مین — اب کوئی دم کا ہون مہمان یار مین

جان سے القصہ میر ابگیان — جسم تڑپے ہی بہا اور جان ہلان
لوٹ کر کے میرزادے کا غلام — آیا اور بیمار کا لایا پیام

میر کا لڑکا یہ سُنکر ناز سے — بول اُٹھا کیا جانے کس انداز سے
یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر — کہدے اوس دلدادہ سے اس طور پر

گر ترا دل مجھپہ یون مائل ہی اب — بھیجنے مین کون جی حائل ہی اب
دل ترا رہتا ہی گر مجھ بن اُداس — بھیجدیتا کیون نہین دل میرے پاس

جا کے نوکر نے پیامِ جان گزا — میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا
سُنکے عاشق نے پیامِ دلربا — ٹھہر دروازہ پہ نوکر سے کہا

بعد لمحہ بے طلب تو گھر مین آ — اور طبق پوشیدہ لیجانا اوٹھا
وہ طبق سربستہ لیجا کر ضرور — جلد رکھنا میرزادے کے حضور

بعد اک ساعت کے نوکر میر کا — حسب فرمودہ میسرا اندر گیا
جا کے دیکھا ہی طبق رکھا ڈھکا — اور زمین پر اک طرف لڑکا پڑا

ہی طبق رکھا ڈھکا اوپر رومال — اور زمین پر ہی پڑا وہ نونہال
وہ طباق اوسنے جلدی سے اوٹھا — میر کے لڑکے کے جا آگے دھرا

اور کہا سب اوس سے جا کر ماجرا — میر کے لڑکے نے سُنکر پھر ذرا
اوس طبق کو دیکھا جو رومال اوٹھا — دل تڑپتا پایا اوسمین پر طلا

دیکھتے ہی اک لگی سینہ پہ چوٹ — ہوگیا اوسکا بھی دل بس لوٹ پوٹ
وہ تو دلکو دیکھکے رحمت پاگیا — دلکو اُسکے بھی مگر تڑپا گیا

دیکھکے دل آرام اوسکو ہوگیا — جب گیا پہلو سے دشمن ہوگیا
پھر کہا خادم کو جلدی دوڑ کر — جا کے اوس جانباز کی لا تو خبر

سُنتے ہی خادم گیا وان جلد تر — اور وہان جانباز کی لایا خبر
یعنی وہ دلدادہ لڑکا مر گیا — جان کو جانان پہ قربان کر گیا

رکھکے سر زانو پہ بیدم ہوگیا — سانپ کا کاٹا کہ جون جیسے سو گیا
عشق اپنا کام کر کے چل گیا — گلبن نو باے گل مین ملگیا

ہوگیا وہ جان بحق تسلیم آہ — سُنکے اسکی بھی ہوئی حالت تباہ
اپنے کہنے سے پشیمان ہو کے وہ — ہوگیا بیہوش بس رو رو کے وہ

فائدہ کیا اس پشیمانی سے اب
لیکے سکّین بر اشارۂ دلربا
دل دیا لاکھون خریدے ہمنے داغ
خلق دے مخلوق پر جان ہے عنا
شمع پر پروانہ ہو جلکر فنا
حُسنِ یوسفؑ عکس حسنِ حق ہے مار
گوی شو سیگر دبر پہلوی صدق
عشقہاے کز پے رنگی بود
تھرتھرا کر گر پڑی بیہوش ہو
شیخ نے اوسکو پکارا اے کنیز
نام جو لیتی ہی میرا بر ملا
غم مین اوسکے عشق کے کیسی ہی زرد
شیخ بولے مانا مین عاشق ہی تو
کونسے محبوب کی عاشق ہی تو
کونسے ہی شعلہ رو کی سوختہ
کونسے ہی سرو قد کی پائمال
زخم خوردہ ہی تو کس چوگان کی
کونسے گل کی ہی تو بلبل بتا
عرض کی تحفہ نے اے قطبِ زمان
یعنے جسنے کر دیا ہی بے قصور
عشق سے بیجان جسنے وہی مجھے
مجکو اپنے سے شناسا کر دیا
خالقِ کونین پر عاشق ہون مین

چلگیا جب تیر ہٹ سکتا ہی کب
دیدیا دل کرکے پہلو سے جدا
اک کلی دیکر لیا پھولونکا باغ
عشق خالق مین نہو کیونکر فنا
عاشقانِ حق نہون کیونکر فنا
حُسنِ حق پر کیون نہو عاشق نثار
غلط غلطان زخم چوگان عشق
عشق نبود عاقبت ننگی بود
آہ بھر کر رہگئی خاموش ہو
بولی لبیک اے سریؔ باتمیز
مجھکو جانے ہی کہانسے تو بتا
آپکو کھوکر کے پایا اوسکو فرد
پر بتا ہی کون تیرا ماہرو
کونسے مطلوب کی شائق ہی تو
ہی تو کس تیر نگہ کی دوختہ
عشق مین کس ماہ کی ہی تو ہلال
گیند کی جسن ہی جو غلطان گوئی

عاشق صادق تہا اور اہلِ کمال
اک اشارے مین دیا دل بے خلل
جبکہ ہو عاشق مجازی کا یہ حال
عشقِ مولیٰ کچھ نہین لیلیٰ سے کم
حُسنِ یوسفؑ پر زنانِ مصر مست
عاشقانِ صورت وہم و خیال
عشقِ حق مین تو جو دل اک جا نکو
حضرت تحفہ لغم بر سینہ چاک
بعد ساعت کے جو آیا اوسکو ہوش
یون کہا پھر شیخ نے اے با ادب
بولی جب سے دوست کو جانا ہی مین
کھل گئے سب دلمین اسرارِ جہان
گر ذرہ روشن ترا ہی کون ماہ
کونسے دلدار پر مائل ہی تو
ہی تو کس شیرین دہن کی تشنہ لب
تو پیچ مین آئی ہی کس کاکل کے تو
کونسے شمشاد کی قمری ہی تو

بیان کردن بی بی تحفہ معشوق و محبوب خود را کہ محبوب من معبود برحق و قادر مطلق است

مالکِ دارین کی شائق ہون مین
دل دیا جسنے یاد اوسکو مین

دیدیا دلبر کو جو دل بے ملال
کر گیا اس شعر پر گویا عمل
کیون نہ مٹ جائین عاشقان ذوالجلال
کیون نہو جن مجنو نہین او سر بکف قلم
ہو کے کاٹین جا لیمو اپنے دست
کب ہون مثل عاشقانِ ذوالجلال
پائے بدلہ دس سے لیکر سات سو
کہہ چکی جب حکایت دردناک
پھر وہی نعرہ تہا اور جوش و خروش
کیا برا جانے ہی تو نام و لقب
اوس سے اوسکو خوب پہچانا ہی مین
ہی نہ کوئی بھید اب مجھسے نہان
کونسے بت نے تری ماری ہی راہ
کسکی تیغ ابرو کی یون گھائل ہی تو
ہی تو کس چاہِ ذقن مین غرقِ آب
ہی نشہ مین پیچ تیا کس گل کی تو
کونسے آزاد کی قیدی ہی تو
کون ہی محبوب تیرا گل بتا
ہی مرا محبوب خلاقِ جہان
حرف کن سے دونون عالم کا ظہور
یاد مین اپنے بھر موکی مجھے
نورِ عرفان سے مرا دل بھر دیا
آپکو چھوڑا گئی مل اوسکو مین

دل و ہندہ ہی کی دلبر وہ ہو نہین
اپنے او جان بخش کی مردہ ہو نہین

ہون دہندہ آبرو کی اشک ریز
اپنے عزت بخش کی ہون ہو خاک بیز

اپنے اوپر آپ سرو گل ہو نہین
گاہ قمری اور گہے بلبل ہو نہین

جسکی وحدت کی ہی کثرت جلوہ گاہ
جسکی یکتائی کا شہد اللہ گواہ

ہی وہی معبود برحق میرا دوست
ہی وہی موجود مطلق میرا دوست

ہی مرا محبوب مطلوب و حبیب
جو ہی مجھسے بھی بہت نزدیک قریب

جسکی پی کرکے ہے حیرت زمین
ہی پڑی بدمست بیجان و حزین

جسکے جام عشق سے ذرات مست
فرش سے تا عرش موجودات مست

ہو جو محبوبان عالم پر یہ نور
ہی اوسی کے پرتوہ کا سب ظہور

مس را اندودہ ہی یہ خوبی خلق
عکس محبوبی ہی محبوبی خلق

سایہ اپنے اصل کو جب چلگیا
خاک مین عشق مجازی مل گیا

سایہ تو جا اصل مین اپنے ملا
عشق حقیقی اوسکو حاصل ہو گیا

یعنے جب معشوق اوسکا مر گیا
بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا

چشم و گوش و چہرہ سب موجود ہے
عشق تھا جسپر کہو وہ کیا شئی ہے

پرتوہ جب اصل کو اپنے گیا
رہ گیا عاشق بچارا دیکھتا

اصل اور سایہ مین سمجھا کچھہ نہ فرق
چھوڑ دریا کو ہوا قطرہ مین غرق

آئینہ مین دیکھکر عکس حبیب
اصل صورت مین رہا تھا بے نصیب

عشق بر مردہ نباشد پایدار
عشق را بر حی و بر قیوم دار

عشق مردہ پر نہین ہی پایدار
زندہ اور قائم کا کر عشق اختیار

ماسوا حق کے جو کچھہ موجود ہی
شکل ہستی ہی ولے نابود ہی

غیر ہی کب ہر وہ ہی موجود یار
اول آخر نہان و آشکار

احولی کو دور کرکے کر نظر
ہی وہی خورشید ہر جا جلوہ گر

شمع گر لاکھون تجھے آوین نظر
ایک ہی جب نور ہر جا ہے نظر

اپنی ہستی بخش ہمہ ہو نہین فنا
میری ہستی مین ہی وہ جلوہ نما

اپنے ہون افروختہ پر سوختہ
اپنی شادی پر ہون غم اندوختہ

ہی مرا محبوب وہ عالم کا رب
جسکی پاکی بولتی ہی خلق سب

ذات برحق بادشاہ بے بدل
فرد مطلق لایزال و لم یزل

ہی مرا محبوب سحر گن نگان
رازِ عالم جانِ جان روح جہان

ہی مرا معشوق وہ بے شبہہ و شک
عشق مین جسکی ہی سرگردان فلک

ہی نشہ مین جسکی عبدیت کے چور
آدم و جن و ملک حور و قصور

ہی وہی دلبر مرا وہ ہی حبیب
اور سوا اوسکے نہین کوئی حبیب

حسن محبوبان عالم سربسر
عکس حسن حق ہی لیکن خوب سنگ پر

اوڑ گیا جب رہ گئی ظاہر ہنسی
اوسکے عاشق پر جب آتی ہی ہنسی

ہو وے گر عاشق مجازی کو عقل
ساتھ اوسکا سایہ کے وہ کرتا ہی نقل

جب حقیقت دیکھ لی اندر مجاز
تب حقیقی عشق مین کر ترک ناز

ہو گئی باہر بدن سے روح جب
ہو گیا عشق مجازی سرد سب

پرتوہ حسن حقیقی کا وہ تھا
جسپہ یہ عاشق ہوا تھا مبتلا

کھل گئی جب آنکھہ تب فریاد کی
عشق ناقص مین عمر برباد کی

دیکھہ کر کے عکس خود دیوار پر
عشق کیا اوسکی نہ سوچی پر نظر

جب خیال ماسوا باطل ہوا
عشق حقیقی تب اوسے حاصل ہوا

عشق زندہ در روان و در بصر
ہی شود ہر دم ز غنچہ تازہ تر

عشق زندہ کا ہو ہر دم تازہ تر
دل مین اور آنکھون مین با صد کر و فر

بند کر آنکھون کو کر دل سے نظر
ہی وہی محبوب ہر جا جلوہ گر

ہی حقیقت مین نہین جز ذات ایک
دو نظر آتے ہین احول کو ولیک

ہین اوسی دریا کی سب موجین ضرور
گرچہ نیرنگ ہی اونکا ظہور

ہی ہزارون آئینون مین شکل ایک
عقل اس کثرت سے حیران ہی ولیک

آئینونکو دیکھ کرکے رنگ رنگ
عقل جزوی ست کثرت سے ہی زنگ

پیچھے آئینونکی کثرت سے تو گر
حق کے اسما و صفات مین جلوہ گر

دس عدد ہون یا ہزار ہون یا کہ سو
ہر اک اونکا ایک سے خالی نہو

وہ نہین جسمین نہین وہ جسمین ہو
وہ ہی ہی ناچیز لے اعداد جو

یہ نہین ہی وہ نہین ہی مین نہ تو
ہی وہی نور منزہ چار سو

دونو کلمہ ورد و نہ پڑھ اور دونو جہان
جان اُسمین آپکو محو و نہان

اس سے زیادہ کہہ نہین سکتا ہون مین
ہی یہی بہتر کہ چپ رہتا ہون مین

ہی ہما وحدت اب پرواز پر
آوے کب دام سخن مین ای پدر

قطرہ مین دریا سماوے کسطرح
ذرہ مین خورشید آوے کسطرح

بادا اندر مشت آ سکتی ہی کب
آگ پنبہ مین سما سکتی ہی کب

کوہ کو کیونکر اوٹھاوے برگ کاہ
نور مین ظلمت کو ہو کسطرح راہ

شیخ سے جب یہ سخن تحفہ سے سن
رہگئے حیران و ششدر سے سخن

رجوع بقصہ

سنکے اوس سے بے بدل میٹھے کلام
قند وحدت سے ہو شیرین کام

کرکے اوس سے گوہر معنی بگوش
شربت توحید کو بس کرکے نوش

یون کہا قیدی سمجھے کسنے کیا
روئی اور رکھہ ہاتھ دل پہ کہا

جاہلون نے کرکے باہم مشورہ
بند مجھ آزاد کو بس کر دیا

بعد ازان اک آہ بھر کر گر پڑی
شیخ نے جانا گئی مر اُس گھڑی

ہوش جب آیا تو پھر اُسنے پڑھے
چند شعر اپنے مناسب حال کے

دیکھہ اوسکی حالت مضطر کو شیخ
اور سنکر قصہ بے سر کو شیخ

صاحب بیمار خانہ سے کہا
بہر حق کر اس ولیہ کو رہا

اس گرفتار محبت کو تو چھوڑ
آہ ہوئے صبح آ وحدت کو تو چھوڑ

قید سے تو چھوڑ اس بے قید کو
تا تیرے برلاوے حق امید کو

کر تو آزاد دو عالم کو آزاد
دو جہان مین تا کرے حق تجکو شاد

سنکے اوسنے طوق اور زنجیر توڑ
اُنکے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ

پھر کہا یون شیخ نے ای خستہ جان
اب چلی جا تیرا جا چاہے جہان

عرض کی تحفہ نے ای والا گہر
میرے جانیکا ٹھکانا ہی کدھر

قید مین ظاہر کی مین کیا قید ہون
قید باطن کی ولے پابند ہون

شیر معنی ہو مین آزاد دو کون
بند کر سکتا ہی یان اب بند کون

طوق و زنجیر اور زندان ہی سراب
اک اشارہ مین فنا ہو ہین سب

کیا نہین تمنے سنا ای خوشخصال
قید مین منصور کی قوت کا حال

حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ

قید مین جسدم کیا منصور کو
فانی حق غرق بحر نور کو

ساتھ اوسکے تین سو تھے اور چند
اپنے اپنے جرم کی شامت سے بند

بولے منصور اونکو تمسے بند توڑ
تم اگر چاہو تو دم مین سبکو چھوڑ

یون کہا سبنے یہ گر ممکن ہی جو
کیون نہین دیتے خلاصی آپکو

یون کہا مجکو شریعت کا ہی پاس
قید حق مین ہون نہین مجکو ہراس

ہان اگر چاہو تو دم مین تمکو چھوڑ
اک اشارہ مین تمہارے بند توڑ

پھر اشارہ جو کیا انگشت سے
بند دست و پا سے اونکے گر پڑے

قیدیون نے آپکو دیکھا جو خاص
بند اور زنجیر سے بالکل خلاص

عرض کی سبنے کہ ای شیخ بلند
کسطرح جائین در زندان ہی بند

اور ہین دربان درون نیز مستعد
پہرے اور چوکی کے اوپر مستعد

یون کہا منصور نے پھر کیا ہی ڈر
کہکے یہ اوسنے کی سوے زندان نظر

شیخ کے کرتے ہی زندان پر نظر
ہو گئے پھٹ کرکے دیوار و زمین در

پھر کہا اب جاؤ تم سارے نکل
اپنے اپنے گھر کو جاؤ بے خلل

بولے سب تم کیون نہین جاتے ہو گھر / یون کہا جاتا ہی مجکو بار بر
ہی مرے سینہ مین اک سر نہان / دار پر جا کر کرونگا مین عیان

بعد اوسکے حکم سے دلدار کے / ٹکڑے ٹکڑے ہونگے جسم زار کے
اسطرح مین بھی ہون حکم حق مین بند / امر تلخ اوسکا ہی مجھکو مثل قند

میرے پیارے نے مجھے ای ہوشمند / کر دیا ہی بند مین بندہ کے بند
اس مرے محبوب نے کر دی مجھے / اپنے اک بندہ کی بس بندی مجھے

اوسکی مرضی پر رہونگی ویسے بند / ہو جدا میرا ایہان گر بند بند
گر مرا مالک ہو راضی جاؤنگی / ورنہ صابر ہون نہین مین گھبراؤنگی

شیخ سری نے کہا ہنسکر کے یون / ہی عجب تو نکتہ دان ای ذوفنون
اس سخن سے ہوگیا اب آشکار / مین ہون مجنون اور تو ہی ہوشیار

ملاقات شدن شیخ سری سقطیؒ از تاجر مالک تحفہ

شیخ اور تحفہ ہم آپسمین باز / کر رہے تھے گفتگو سے راز و ناز

تاجر دل خستہ سینہ سوختہ / پشت خم غصہ سے سینہ دوختہ

آگیا باہر سے اندر ناگہان / جانتے نادان بندی ہی امان

آکے داروغہ سے یون اوسنے کہا / ہی کہان تحفہ کہا اندر ہی جا
بار اوسکے بیٹھے ہین حضرت سری / سنکے یہ خوش ہوگیا وہ اوسگھری

شیخ کو دیکھا تو بس خرم ہوا / فکر سے تحفہ کے دل بیغم ہوا
بولا برکت سے دعا کی آپکی اب / مشکلین آسان ہونگی میری سب

بعد تسلیم و ادب ہو چشم تر / رکھدیا پھر شیخ کے پاؤن پہ سر
شیخ بولا ہوش کر ای بے تمیز / مجھسے سو درجے ہی بہتر یہ کنیز

ہی ادب جیسے گدا کا بیشمار / شاہ معنی کو کیا ہی بند و خوار
لائق تعظیم پر تو ہو ستم / اور رہونا لائق معظم محترم

ایہان تعظیم مسجد مسکنت / درجفائے اہل دل جد سلکنند
کب ہی مسجد جز ور دن اولیا / کیونکہ ہی وان جلوہ فرما کبریا

کیا نظر بندی ہی ای دانائے راز / باز کو پشہ کہین پشہ کو باز
ہی عجب دنیا کا یہ برعکس کار / خار کو جانین ہین گل اور گل کو خار

چاہ کو جانین ہین راہ اور رہ کو چاہ / شاہ کو مسکین کہین مسکین کو شاہ
نیک کو جانین ہین بد اور بد کو نیک / ایک کو سمجھین ہین سو اور سو کو ایک

غم کو شادی جانین اور شادی کو غم / یم کو دریا سمجھین اور دریا کو یم
خوار کو سلطان سلطان کو ذلیل / دانا کو نادان نادان کو عقیل

سہل کو مشکل کہین مشکل کو سہل / اہل کو نا اہل نا اہلون کو اہل
عاقلون کو جانتے مجنون ہین / اور جو ہین مجنون او نہین عاقل کہین

خلق جسکو جانتی سردار ہی / پیش اہل دل ذلیل و خوار ہی
اور جسے سمجھین ہین خوار و ذلیل / ہی حقیقت مین وہ شاہ جلیل

اس کنیزک کو کہ ہی سلطان جان / کسلیے رکھا ہی خوار و ستہان
کیون کیا اس گلبدن کو خوار و زار / کیون کیا اس آئینہ کو پر غبار

جان کو اپنے ستاتا ہی کوئی / خاک مین کسکو ملاتا ہی کوئی
کیون ہی آزاد دو عالم کو کیا / قید مین اسکا سبب مجکو بتا

کر بیان اسکی حقیقت مجھسے تو / اول و آخر سے یکسر ہو بہو
حال کیا رکھتی تھی اور کیسی رجوع / یہ جنون اسکو ہوا کیونکر شروع

ہو گئی ہی کب سے یہ زحمت اسے / کتنی مدت سے ہی یہ حالت اسے

اشک سے لعل و گہر کرکے نثار / شیخ سے کی عرض تاجر نے کہ یار

بیان نمودن تاجر حال تحفہ را رحمہا اللہ

سنیے مجھ سے قصہ تحفہ بہوش
عشق کے گیجے در تحفہ نگوش
کان دیجے تا مرے دل کا ہون
نکلے راہ گوش سے کچھ تو آن
خلق کا دیکھا وہان اک ازدحام
گرد ہی تھی قند پر جیسے ہوام
بکتا ہے اک شاہد خورشید فام
جنتی تحفہ ہی تحفہ اوسکا نام
وصف اوس گلرو کا جب مجھ پہ کھلا
دلمین پھول اوسکی تمنا کا کھلا
الغرض مین بھی عزیمت کو بڑھا
بہر تسخیر پری آگے بڑھا
نور کا پتلا عجب دیکھا عیان
جسکی ہی تعریف بیرون از زبان
سب سے آگے بڑھکے آخر مین کہا
اسکی قیمت دونگا مین سب سے سوا
لے لیا مین مول آخر کو بجان
فتنۂ دوران آشوب جہان
خوبی و حرمت کا تہا بس کہ غل
خاطر عالم رہی تہی اوسپہ چل

سنیے ساتھ اوسکے کہانی گو مری
اوس بلا ناگہانی کو مری
ایک دن پھرتا تھا مین بغداد مین
آگیا اک کوچۂ بیداد مین
ایک سے پوچھا مین کیون ہے یہ ہجوم
ہی کہا اک فتنۂ تحفہ کی دہوم
دیکھہ اوسکو شمع رو و گلبدن
سب گئے ہین بلبل و پروانہ بن
جلوۂ آن ماہرخ از راہ گوش
برد از تاجر روان عقل و ہوش
دیکھا رخ اوسکا تو پایا جلوہ گر
کان سے بہتر ملی مجکو نظر
ہین خریدار اوسکے صدہا بیش بہا
قیمت اوسکی کرتے جاتے ہین سوا
یان تلک لایا کہ جو اندر شمار
آئے درہم اوسکی قیمت بیس ہزار
آیا خوش ہوکر کے پھر مین جلد تر
خانہ ویران گر کو لیکر اپنے گھر
سر سے پا تک تھی زیبائی بپا
پر عیان چہرے سے سودائی بپا
شوق کی بیکسی کے اکدن ننگ کو
تہی لگی گانے بجانے چنگ کو
تہا زبان پر یہ کہ ای فریادرس
کون تجھہ بن ہے بس بیکس کا کس

اظہار شدن عشق تحفہ و زور و شور او

چارہ بیچارگی کا بیکس کا رفیق
مایہ بے مایہ کا بیکس کا شفیق
دلدہندہ بیدلان عاشق نواز
مرہم زخم دلان پاک باز
پردۂ دلمین مرے کی تو نے جا
خلق کے در سے مجھے دی تونے جا
بندگی تیری ہی میری زندگی
غیر کا کر دفع بند بندگی
دو جہان کا دل سے تیرے غم گیا
تخم الفت تیرا دلمین جم گیا
بیکسونکا تو ہی ہے کس بیکس ہون مین
دستگیری کر کہ بیدست و پا ہون مین
کہکے یہ پھر بے تحاشا رو پڑی
کھولدی مژگان نے مرجان کی لڑی
ما... کی آرزوئین توڑ دین
آرزوئین دل سے اپنے چھوڑ دین
بول اوٹھا ہر ایک کیسی سودا آ
سب مین اس کے سودا پڑ گیا
عشق کا مارا کسی نے اوسکو تیر
پار دل کے ہو گیا سینہ کو چیر
پر ہوا روشن نہ وہ ہی کون آہ
کونسے بت نے ہی مارا اوسکو آہ

دستگیر ناتوان عاجز نواز
مستغیث عاجزان چارہ ساز
ای مرے دلبر مرے جانکے حبیب
اودہر کے نزدیک دورونکے قریب
پر ہے تیرے عشق سے سب تن مرا
خلق کے ہاتھونمین ہی دامن مرا
ہی قسم تیرے جمال پاک کی
یاد غم مین تیرے سے مین پہنسی
ہر رگ و پے مین سمایا ہے تو ہی
غیر کی مجھہ مین نہ گنجائش رہی
ہاتھ سے اس اوسکے کر مجکو خلاص
کر مجھے اپنے کرم سے اپنا خاص
بعد زان اوٹھکر کے توڑا ساز
اور کیا رونا شروع اور ہای ہو
جو کوئی اوس محفل دلکش مین تہا
تاجر اور ساتھ اوسکے سب چھوٹا بڑا
تیر عشق پہینکا کہ غنچی شرمانے
زخم کہایا اسکی جان آگاہ نے
لیک کی ہر چند سبنے یا ہنر
جستجو اسباب کی ادہر اودہر
ماری تیغ عشق کس معشوق نے
زخم دل کہایا جو اس معشوق نے

گذرا اس حالت مین اسکو ایکسال
کهانا اور پینا تها اسپر وبال

عیش و تنگ تها نه سونا رات کو
لب نه خندان نه زبان سی گفتگو

انس رکهتی تهی غم بیحد سبب سے یه
بهاگتی تهی مثل وحشی سب سے یه

تهی گریبان سے عداوت ہاتھ کو
تار دامن مین نه چهوڑے بات کو

آه و ناله سے اسے الفت کمال
اپنے بیگانه سے تهی وحشت کمال

شور و افغانکی کبهی تهی دهوم دهام
گاه خاموشی سے رکهتی تهی کلام

گاه سر ہتی تهی دیوار سے پهوڑ
گاه جا جنگل مین دروازے کو توڑ

رات بهر ہنستی تهی یا روتی تهی
مجهکو سونے دے نه خود سوتی تهی

نوچتی تهی گاه اپنے سر کے بال
آگے طمانچون سے کرتی تهی منه کو لال

کام تها گریه سے اسکو روز و شب
جان میری اس سے آئی ہی بلب

مقید کردن تحفه را در بیمارستان و بیان زور شور او در غلبه عشق الهی

گرچه تدبیرین کرین مین سو ہزار
ایک نے بهی پر نکیا اسپر کار

جبکه بگڑا اور بهی اسکا مزاج
بند کرنا ٹهہرا آخر کو علاج

کرکے بس آہن مین لی سب نے بند و قل
کر دیا اس ماه کو زنجیر طوق

چشم سے جاری ہوا اسکی خون کا نال
پهر رہی تهی شعله اپنے حسب حال

اشک آنکهون مین لبون پر تهی فغان
عاشقانه تهی غزل منه سے عیان

جسکا سب مضمون سوز و درد تها
گریه و افغان و آه سرد تها

جیسے ابتک وه ہی دیوانی ہے یه
عقل و حس سے اپنی بیگانی ہے یه

دشمنی ہے خویش داری سے اسے
ہمدمی ہے آه و زاری سے اسے

کهانا پینا ترک اسکا ہو گیا
خواب اور آرام اسکا سو گیا

کهاتی کباب دل لگی ہے بهوک اگر
جب پیاسی ہو پیے خون جگر

نقل غم اسکا ہے رونا ہے شراب
لوٹنا جگنا ہے سوتے میں خواب

راحت اور آرام اسپه شاق ہے
اور تڑپنے لوٹنے مین طاق ہے

ہے جنون پر اپنے دیوانی سدا
عقل سے رہتی ہے بیگانی سدا

گر ہنسے تهوڑا بہت روتی ہے یه
رنج و غم پر اپنے خوش ہوتی ہے یه

ہو ہے روشن جس جگه شمع بلا
اپنے دے پروانه جان کو جلا

عشق سے اپنی بیخودی مستی ہے یه
مرتی ہے نت نیستی ہستی ہے یه

ہے محبت اسکو وحدت سے سدا
دشمنی رکهتی ہے کثرت سے سدا

اپنی حیرانی کی یه مشتاق ہے
شور و غل مین شهره آفاق ہے

اسکی آنکهون سے ہے نت رونے عشق
اشک کے سیل خود تها غرق [illegible]

اسکی اس حالت نے ہے [illegible]
کر دیا ہے عیش میرا سب خراب

اور جو پوچهو سب سے ہی اچهی ہے یه
گنج دولت کی بهری تهی یه

یا ہے ہمسال سکون مین سو ہزار
ہے خریدا اسکو ہم نے دس ہزار

رکهتا تها امید تا ہو فن قبول
ہم تو شوق قیمت کا ہے اسپر سو دادر

کیونکه رکهتی ہے یه اک کامل ہنر
جس کے سکو چاہتا ہے ہر بشر

رکهتی ہے ظاہر حسن و جمال
اس سے زیاده ہے اسمین کمال

جس سے زیاده خلق مین ہے اسکی دهوم
شوق کا خلقت کی ہے اسپر ہجوم

شیخ بولے اسمین کیا ہے وه ہنر
جس سے اسکی ہے یه قیمت قدر

یون کہا ہے مطربه گاتی ہے یه
دلکو اک نغمه مین لیجاتی ہے یه

فن موسیقی مین رکهتی ہے کمال
قال سے اسکی ہو عالم اہل حال

جو کوئی آواز کو اسکی سنے
ذوق سے و وجد سے سر کو دهنے

ذوق مین آکر کے یه گاتی ہے جب
مست ہوتے ہین درو دیوار سب

لحن داؤدی اسے حق نے دیا
اور دم عیسی اسی حق نے دیا

واسطے نغمہ کی جب کھولی زبان
ہاتھ مین جب ساز کو لیتی ہی یہ
جب بلند کرتی ہی یہ آواز کو
سنکے سرّی نی کہا تجھ سی یون
حال دل کچھ تو ہی کر اپنا بیان
روئی اور ہنسکر کہا ای شیخ دین
کہتا ہی اپنی سمجھ کی ہر کوئی
یعنی کی حق نی مری دل سی کلام
لی لیا بس کو جو الفت کو مین
سب گناہونکو مری کر کی معاف
فضل سی حق کی ہوئی مقبول مین
زہد نا مرغوب نا چیز و حقیر
ہی یہ فضل و لطف اسکی ذات مین
سنگریزہ لیکے دی لعل و گہر
لی گل پژمردہ دی گلشن تجھے
لیکے تجھسی کوزہ آب خراب
سجدہ سر جو نہین جز خاک و خون
چشم نم لی دی یم رحمت تجھے
لطف احسان کا ہو اسکی کب بیان
پشہ کو شہباز کی دی بال و پر
وہ ہوا اسکا جواب اسکا ہوا
چند ایام اندر عمر مستعار
بہشت عقبی دنیا اک ساعت ہی بس

جا کی آتی ہی تن مردہ مین جان
صوفی اک عالم کو کر دیتی ہی یہ
ہوتی ہی برپا قیامت چارسو

بلبل روح اسکا سن آواز چنگ
مرغ دل پران ہو جب کھولی زبان
اور سوا اسکی ہین جو ہین کمال

پہر سیدن شیخ سری سقطی از تحفہ مطربہ حقیقت حال او

حال سی میری نہ واقف ہر کوئی
تھی زبان محبوب اپنی اس مقام
پر نہ چھوڑا اس نے دولت کو مین
کی عطا جنت مجھی نی اختلاف
سیر باغ وصل مین مشغول مین

پھر کئی اشعار عربی کی پڑھے
بعد فرقت کی ہوئی قربت حصول
جو کہا مانا مین رغبت سی اسے
ایک جنت کیا جو اسکا ہو رہا
لطف حق نی کر لیا مجھسے پسند

ذکر عطای بی انتہای الہی در عبادت بندگان خود

بدلی اک دانہ کی دی خرمن تجھے
جام کوثر دی ہی یا مشک و گلاب
بدلا اسکی دی کی ہو قرب بیچگون
آہ دل لی دی دم وصلت تجھے
بخشدی ادنی کو اک ملک جہان
رو بہ مسکین کو طاقت شیر
وہ ہوا اسکا تو سب اسکا ہو
کر کے طاعت لی حیات پائدار
ایک ساعت وہ بھی نی رنج حسرت بس

لیکے شاخ خشک دی بستان تر
لی دو قطرہ اشک دی دریا نور
ہین جو اعمال جوارح خاک و باد
دست و پا لی بال و پر داد زبان
تخت پر بخشش کی جب ہو جلوہ گر
ذرہ کو خورشید کر دیتا ہی وہ
ہوش کر ای یار ہر وصل جانان
وہ حیات جاودان بی انتہا
ہی کہان افسوس تری ہوش و عقل

جای گلزار ارم کو بید رنگ
ہو صدا اسی اسکی حیران گوش جان
اوس سے واقف ہی خدا کا ایزال
سچ ہی کیا تاجر بیان کرتا ہی جون
دست بر دل چیر تر کھولی زبان
سچ کہا تاجر نی گرچہ سچ نہین
جنکے معنی مین نی ہندی مین لکھی
کر لیا حق نی مجھے پاک و قبول
ہو گئی حاضر پکارا جب مجھے
ہو گیا وہ وارث ہر دو سرا
زہد ناقص تلخ و تیرہ مثل قند
فضل سی لکھی اسی نعمت کثیر
پوتھ لیکر دی ہی موتی ہاتھ مین
دی ہی مشت خاک دی ہی سیم و زر
بدلے اک دینار کے دی کان زر
دی ہی گندہ پیر کے حور و قصور
لیکے دی نعما جنت با مراد
تن کے بدلی جان جانکی جان جان
بندۂ عاجز کو بخشے تاج سر
قطرہ مین دریا کو بھر دیتا ہی وہ
مزرعہ دنیا ہی کچھ بو لی یہان
گرد جسکے نیستی ہر گز نہ جا
سانس تیری رائگان کرتی ہی نقل

مست کر انفاس خوش کو خوار و زار
غفلت و نسیان سے بچ رہ ہوشیار

آخرش سب چھوڑ کر مر جائیگا
جز ندامت کے نہ لیکر جائیگا

آفرین جان کو جو رہ اسکی مین جا
مرحبا سر کو جو ہو اس پر فدا

عہد و پیمان ازل کو یاد کر
ذکر حق سے ملک دل آباد کر

پاسبان ذکر کا رکھ زور و شور
تا نہ آجائے کہین غفلت کا چور

ایکدم غافل نہ رہ کر ذکر حق
تا نہ رہوے غیر ذکر و فکر حق

ذکر کر مذکور تا ہووے عیان
تا کہ ہو حسب ذکر سے جاری زبان

ہے مشاہدہ حق کا ذکر روح یہان
رویت او ر دیدار ہو اُسدم نہان

جبکہ تجھپہ ہو عیان سلطان ذکر
اُس گھڑی ہو سر بسر تو کان ذکر

ہو تری دلمین جہان جان عیان
جسکے اِک دریا کا قطرہ یہ جہان

پیش خورشید کرم ای جان عم
ہین یہ دونون ماہ و خور ذرہ سے کم

بعد اسکے ہو نہین سکتا بیان
ہو تری ہر جزو سے جو کچھ عیان

دلسے جسدم عشق کا شعلہ اٹھا
جز احد کے کون ای احمد رہا

تین دن کے عیش پر مت ہو تو شاد
آخر ہو مثل عقیمہ نامراد

تو حیات جاودان چاہے اگر
پہلے مر مرنے سے جانگا ورنہ مر

مرنا اس رہ مین ہے رشک زندگی
ہے یہ مرنا زندگی پایندگی

غفلت و نسیان سے تو رہ دور تر
پاس کر انفاس کا اے بیخبر

ایکدم نسیان اگر تجکو ہوا
عمر کی دولت سے لیجا گا چور آ

غیر حق کو دل سے اپنے دور کر
نور کے جلوہ سے دل معمور کر

ذکر تن طاعت ہے ذکر دل حضور
ذکر سری نور ہستی سے نفور

ذکر لفظی عارضی ہے اے عزیز
ذکر روحی جوہری ہے ای عزیز

ذاکر اور مذکور ہو جا ایکبار
غیر حق کی کب رہے باقی شمار

یہ جہان نم ہے وہ یم بے انتہا
تجکو ہے اُس یم سے بس نشو و نما

الغرض برق تجلی نہان
پھونک کر کردے تجھے بس بے نشان

جب کرے عشق احد دل سے ظہور
میم احمد درمیان سے ہووے دور

بند کر امداد اب آگے زبان
قصۂ تحفہ کو کر ہم سے بیان

رجوع بقصۂ خریدن شیخ سری تحفہ را و منظور نکردن تاجر و آواز کردن تحفہ را

شیخ نے سن دیکھکر کے حال و قال
پائی جب تحفہ مین سب حسن و کمال

اور کہا دلمین کہ لڑکو نسی گہر
مول لینا ہے بہت آسان تر

حقۂ پر لعل سر بستہ ہے یہ
لے تو اسکو کھولدے زر کی گرہ

شیخ نے پھر اُٹھکے تاجر سے کہا
بیچ تحفہ کو مین دون اسکی بہا

جسقدر زر چاہیے تجکو سو لے
لیک تحفہ سیمبر کو مجکو دے

مین تو لٹکر ہو گیا اب سب فقیر
کب ہے تم پاس اسقدر دولت کثیر

جو کہ نقد و جنس میری پاس تھا
سبکا سب مین اُسکی قیمت دیچکا

یہ رہا نہ وہ مین بیکس رہگیا
مثل عاشق بیدل و بیدل رہا

خاطر نادر مین اپنے باکمال
بو یا ایک اُسکی تمنا کا نہال

دونون عالم سے ہے بہتر یہ گہر
اور ہے تاجر طفل نادان بیخبر

گرچہ تیرے پاس اک درہم نہین
لطف حق کا ہی مگر کچھ کم نہین

بیچتا ہے تو اگر لیتا ہون مین
جو طلب قیمت کرے دیتا ہون مین

عرض کی سنکر کے تاجر نے کہ آہ
ہو گیا ہون فقر سے مین تو تباہ

تم ہو سکین ہے کہان تم پاس زر
جو خریدو گے اُسے ای بہرہ ور

ہو گیا محتاج سب کچھ صرف کر
تھی کنیزک ہاتھ مین ہے اب نہ زر

آہ صد افسوس اب مین کیا کرون
کس سے جا اپنی مصیبت کو کہون

شیخ نی اُس سی کہا تک صبر کر ۔ لاتا ہون مین اوسکی قیمت بے خطر
بعد ازان اٹھکر گئے با آہ و بکا ۔ روتی روتی شیخ اپنے گھر گیا
گھر گئی شیخ اور تھا پاس ایک وانگ ۔ جز دعا او گریہ و افغان و بانگ

مناجات شیخ سری سقطی رح در طلب قیمت تحفہ رحمہا اللہ

جاکی بس حیران تنہا بیٹھکر ۔ رات بھر روئے بصد سوز جگر
عرض کرتے تھے کہ ای پروردگار ۔ حال میرا تجھپہ ہی سب آشکار
پاس میری کچھ نہین پر ای جواد ۔ ہے ترے فضل و کرم پر اعتماد
کردی اسدم اپنی رحمت کی نظر ۔ مجھ غریب و مفلس و بیمار پر
کھول گنجینہ کرم کے اپنے در ۔ اور عطا تحفہ کی قیمت مجھکو کر
سرخرو کر مجھکو تاجر کے حضور ۔ وعدہ کر آیا ہون مین اُس سے ضرور
ہو مرا یارب تو اب حاجت برآر ۔ کرنہ مجکو سامنے تاجر کے خوار
کہ تو ہی ہے بحر رحمت موجزن ۔ کر مجھے رسوا نہ اندر مرد و زن
شیخ کی بس عجز و زاری دیکھکر ۔ آگیا دریا کرم کا جوش پر
تو تھی تو شیخ سالک عجز پر ۔ ناگہان ٹھوکا کسی نے آکے در
کھولا دروازہ تو دیکھا اک امیر ۔ با لباس فاخرہ روے منیر
ہے کھڑا در پر باداب تمام ۔ اور شمع روشن لیے ہمرہ غلام
اور کئی ہمراہ خادم با ادب ۔ تھیلیان پر زر کی ہاتھون مین سب
کون ہے پوچھا دیا اُسنی جواب ۔ ہون مین احمد بن مثنی ای جناب
شیخ نے اُس سے کہا اسوقت تو ۔ کسلیے آیا کہا ای نیک خو
مجکو اس رات ای ولی باخدا ۔ خواب مین یون پہونچی ہاتف کی ندا
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیان ۔ جا کر سری کی نظر کر اس زمان
دیکھ سری کو کر دے اسکا جی خوشی ۔ جان تو اُسکی خوشی میری خوشی
آنکے پاس اسلیے آیا ہون مین ۔ ہو یہ مقبول اب جو کچھ لایا ہون مین
شیخ نے سن یہ خوشی راحت فزا ۔ سجدۂ شکر حق کی نعمت کا کیا
صبح ہوتے ہی ادا کرکے نماز ۔ باہر آئے شیخ با شوق دراز
میر کو لے ساتھ اپنے باشرف ۔ لیگئے تشریف تحفہ کی طرف
ہاتھ احمد کا پکڑ اک آن مین ۔ لیگئے اُسکو بہارستان مین
دیکھا جو صاحب بہارستان کو ۔ بیٹھا ہے آنکھین لگائے چار سو
شیخ کو دیکھا تو کہکر مرحبا ۔ عرض کی آؤ کہ اب مجھپر کھلا
یہ کہ درگاہ خدا مین بیگمان ۔ قرب تحفہ کہتی ہے یہ قدر و شان
غیب سے کل آئی مجکو یون ندا ۔ بے شبہ تحفہ ہے مقبول خدا
چاہتی ہے رب کو وہ اور اُسکو رب ۔ فضل رب کا اُسپہ ہے ہر روز و شب
ہے خدا کا قرب اُسکی جان مین ۔ نور و عظمت اُسکو ہے ہر آن مین
شیخ کو دیکھا تو تحفہ رو پڑی ۔ اور یہ کی حق سے مناجات اُسگھڑی
یعنی خوش بیٹھی تھی مین اکبریا ۔ تو نے عالم مین مرا شہرہ کیا
حال سے میرے کوئی واقف نہ تھا ۔ وصف کا میرے کوئی واصف نہ تھا
خلق مین مشہور کر کے ای خدا ۔ کر دیا مجکو بلا مین مبتلا
بند محکم مین سا ہے جو ہے مشتہر ۔ ہے یہ بند آہن سے بھی بس سخت تر
خلق مین جو ہو گیا مشہور تر ۔ ہو لگے سو آفتون کی اُسپہ در
غیرت و رشک و حسد غصہ و چشم ۔ بغض و حرص و دشمنی کینہ و خشم
ہر طرف سے اُسکی اوپر کرے ہجوم ۔ آ لگے سر پہ ہے جیسے ابر جہوم
گر تو ان آفات سے چاہے پناہ ۔ دامن عزلت پکڑ اور امن چاہ
مرکب عزلت ہو اور گمنامی کی راہ ۔ آفت شہرت سے جب پکڑی پناہ
جیسے وہ بھی ہو نہ خلوت کی بنا ۔ گیا قدر بجا ہو وہ گمنامی کی یار

شیخ سے قدر کم ہوئی کی پوچھ
آگیا تاجر بھی اتنے مین وہان
شیخ نے پھر پیش کی ہمیان زر
قیمت تحفہ ہے بس اس سے سوا
رو کے تاجر نے کہی آخر یہ بات
جانتے ہیں لطف مائل ہے یہ
اب اگر دنیا کی دولت دو تمام
اور جو کچھ ہے سیم و زر اسکے سوا
حق کی مرضی مین لٹا تاجر نے گھر
اور کہا گویا کہ رب العلمین
مجھسے راضی ہو تا اگر پروردگار
پاس میرے مال و زر جتنا ہے اب
پاس ہیر جسقدر ہے ملک و مال
الغرض دولت لٹا کر میر نے
پڑگیا تحفہ کی برکت کا اثر
عشق کا تحفہ کو اک شعلہ اٹھا
عشق کو دریا مین خود بھی غوطہ زن
کرلیا اپنا سا سبکو یک بیک
پکڑی خربوزہ سے خربوزہ تو رنگ
تو بھی ہو کامل کا ساتھی ہمنشین
ہو لی ان مرغابیوں کے ساتھ سنگ
گرچہ ہو تو سنگ و آہن سے بتر
رات اندھیری اور رہ مین گھاٹیان

عظمت عزت کو اسم اعظم سے پوچھ
آنسوؤں کی سیل چہرہ پر روان
عرض کی تاجر نے انکو دیکھکر
اس سے اسکو کب کرون مین سے جدا
خواب مین حق نے کہا مجکو یہ رات
ہے نہ دیوانی بہت عاقل ہے یہ
کب قبولون اسکو مین بے کلام
وہ بھی مین نے سب فقیرون کو دیا
باندھلی مولے کی رستہ مین کمر
خوش مرے اعمال سے یا نکل نہین
مال میرا ہو تا تحفہ پر نثار
خالصاً للہ دیا مین سب کا سب
ترک دل سے کر دیا مین بے ملال
رکھا بار فقر سر پر میر نے

قدر اور عظمت اگر چاہی ہے تو
شیخ بولے غم نہ کر آیا ہون مین
مین نہین دیتا ہون اس تحفہ کو
پھر بڑھائی اور درہم چند بار
یعنے ہے مقبول حق تحفہ ضرور
ہو گیا جب ظاہر اسکا مدعا
خالصاً للہ اب ہین بالیقین
کر دیا سب کچھ رہ حق مین نثار
میر نے جو حال تاجر کا سنا
جو رہا محروم اس حرکت سے مین
شیخ سے پھر میر بولا پھر کہ آہ
چھوڑ کر کے حشمت و جاہ و سریر
کر دیا راہ خدا مین سب سبیل
دل سے اپنے سب مرادین چھوڑ کر

بیٹھکر خلوت مین گم کر آپ کو
جسکا تو طالب ہے وہ لایا ہون مین
قیمت اسکی دے سکیگا کوئی کب
بڑھتی بڑھتی ہو گئی تا چالیس ہزار
پاس میرے خویش و بیگانہ سے دور
کر سکے کون اسکی اب بیع و شرا
کر دیا آزاد تحفہ کے تئین
تا کرون حاصل رضائے کردگار
ہاتھ سر پر مار کر رونے لگا
جلگیا سر تا قدم حسرت سے مین
تم رہو اس بات کی میری گواہ
راہ مین حق کی مین ہوتا ہون فقیر
بس مجھے کافی ہے وہ نعم الوکیل
باندھلی مولے کی مرضی پر کمر
کر دیا یک لخت سبکو راہ پر
گھر دئے ہمسایوں کو سب بھی جلا
پاس والونکو بھی ڈوبی وہ زبان
صحبت کامل نہ دے کیونکر ثمر
سنگ و آہن جس سے ہووے لعل و زر
پھر شکار معرفت کا کر شکار
صحبت نوری تو دیکھے سو بہار
تا خدا تیرا ہو یار اور غمگسار
رکھ سدا و نیر نظر تا ہو پناہ

بیان تاثیر صحبت کاملان و تحریص صحبت و خدمت ایشان

جون گری کان نمک مین ہو نمک
رنگ عارف کیون نہ لیدے پھر تنگ کر
تا وصل حق سے ہو تو مقرین
تا کہ ہو حاصل تجھے آب حیات
صحبت کامل سے ہو لعل و گہر
بے شمع جانا ہلاکی ہے میان

خور کا ہو سنگ و شیشہ مین جب اثر
ہووے بس اکسیر کامل کی نظر
ہو تو ان شیرون کے قدمون پر نثار
خاک سے کم ہے جو ہو خاکی کا یار
ڈھونڈ حق کی یار کو امیدوار
بحر مقصد بیکران اور دور راہ

خدمت کامل کو کر تو اختیار | دین و دنیا کی ہون تا سب راستکار

تا توانی بندہ شو سلطان مباش | زخم خور چون گوی شو چوگان مباش

خاک پا کا ملان ہوا سے بس
درد کی برکت نے تحفہ کے عوض
اسکی صحبت نے کیا ایسا اثر
تحفہ بند بندگی سے جب چھوٹی
سب لباس فاخرہ تن سے نکال
عقل کی چادر کو کر کے چاک چاک
اشک کے دانون کی لی تسبیح بنا
درد و رنج و غم کو کر اپنا رفیق
وقت ہنسنے کا ہے نے رونیکا اب
اس سے اوسپر روتی یا ہنستی ہو نہین
چاہتی ہون اس سے اسکو خاص تر
جبتلک ہوگا نہ دلبر کا وصال
ہو قرار و صبر کب بلبل کو آہ
تا نہ دیکھون شعلۂ رخسار ماہ
تا نجاونگی مین اس گلکو سے مل
گرچہ ہے ہر دم نیا جلوہ وصال
لکھکے یہ اور لکھکے بازاری آہ
شیخ اور تاجر وغیرہ بعد ازین
چھوٹے ہے جیسے قفس سے جانور
روح صالح تن سے خون فرقت کریکے
دام مین قید آہو وحشی جو تھا
اب نشان اسکا کہان پاؤ گے تم

آزاد شدن تحفہ رضی اللہ عنہا وگریختن او از خلق

شیر غژان کیطرح وانسے اٹھی
ٹاٹ کا ٹکڑا لیا اک سر پہ ڈال
عشق کی لی ڈال اپنے سر پہ خاک
اور عصای آہ ہاتھون مین لیا
پکڑا شہر نامرادی کا طریق
کردیا آزاد حق نے تجکو جب
واسطے اوسکے ہی جان کھوتی ہون مین
دلسے مائل ہون مین اُسپر سربسر
پاے فرقت مین رہو نہین پامال
جبتلک دیکھو نہ روی گل کو آہ
مین رہونگی غم سے جل جلکر تباہ
غنچہ سان پُرخون ہیگا میرا دل
پر ترقی پر ہے عاشق کا خیال
چھوڑ کر سبکو لیا جنگل کی راہ
باہر آئے دیکھا تحفہ کی نشین
اُڑ گئی جھٹ ہے وہی گھر سے بدر
ٹھہرتی ہے کب وہ جنت سے ورے

جسم سے پوشاک پھر کر کی جدی
جامۂ اطلس کر لیا تن پہ پلاس
پیرہن عریانی کا ایک کرتا لیا
باندھی بیتابی کی پٹکے سے کمر
اور کیا آنکھونسے جاری بحر خون
آہ بھر کے عرض کی تحفہ نے یون
بھاگتی ہون اس سے مین اُسکی طرف
جبتلک اُس تک نہین پہونچونگی مین
ماہی بے آب کو کب ہو قرار
تا نہ دیکھونگی لب دندان نما
اُسکے سودای محبت مین تباہ
گرچہ ہے دلبر ہمراہ ہر لحظہ پاس
ای برادر ہے نہایت دور کہی بہت
وانسے دامن جہلا کر وہ چابک حسب
ڈھونڈا ہر چند سب نے اسکو جابجا
ملگیا خشکی سے نا گر حسب خواہ
بلبل بیبس جو تھی بیجزہ مین واہ

رفتن شیخ و تاجر و امیر احمد بن مثنے

بہتر اس سے ہے کہ ہو تو تاج سر
کھو دیا اُن سب کا روحانی مرض
ہوگئی اکسیر سے جون مثل زر
تن پہ اک کملی پرانی ڈال لی
ترک دل سے کر دیا راحت کا پاس
مفلسی و فقر کا توشہ لیا
اور مصلی عجز کا مونڈھے پہ دہر
شیخ سری نے کہا پھر اُس سے یون
واسطے اپنے نہ رو کن نے ہنسون
اور رونا اُس سے ہے اُسپر حرف
جانکو اپنے یون ہی کھو دونگی مین
ہو نہ جبتک بحر تک اُسکا گزار
مین رہونگی خون دل سے اشکبار
جان اور تن کو کرونگی مین فدا
لیک مستسقی کی کب بجھتی ہے پیاس
ہر چند ہمدردی میسر ہے اور دلست
ہوگئی مشغل پھر یہ بات مین عجب
پر نہ تحفہ کا پتا اونکو ملا
ماہی بے آب کو دریا کی راہ
کہلتے ہی کٹہر کی لیا گلشن کی راہ
تب کہلتے ہی ہوا شل ہوا
وہ ہوا صحرا کے لق و دق مین گم

به بیت الله و انتقال کردن امیر در راه مکه و ملاقات شدن شیخ از تحفه و

جب نه تحفه کا پته ان کو ملا / کردیا پھر عزم بیت اللہ کا
شیخ و تاجر سیر تینوں ہو بہم / متفق ہو کر کیا قصد حرم

انتقال نمودن تحفه و قبله

جب نه پایا تحفهٔ جان کاه کو / چلدیے پھر تینوں بیت اللہ کو
مر گیا غمگین سے رستہ میں امیر / حسرت و درد و الم کا کھا کے تیر
دولت دنیا تو تھی کر کے نثار / جان بھی جان آفرین پر کی نثار
سیر تو انسے گیا مر راہ میں / شیخ و تاجر پہنچے بیت اللہ میں
ایکدن با شوق دل در سینه صاف / کر رہے تھے شیخ کعبه میں طواف
اِک صدا پر درد آئی کان میں / جس سے جوش انکی پڑا آ جان میں
تھا یه اِک مضموں اُس ناله کے ساتھ / یعنے کہتا ہے کوئی بیدل یه بات
ای مری معبود ای محبوب دل / ای مری مقصود ای مطلوب دل
ہے چراغ شب سیه روزوں کا تو / شادی دل ہے غم اندروں کا تو
رہنمائی تجہ سے ہے گمراه کو / دی ہے آگاہی تو جان آگاه کو
درد ہے تیرا شفا بیمار کی / زخم تیرا ہے دوا دل زار کی
پیاس تیری شوق کی کہتا ہے جو / تیری آب وصل بن کب سیر ہو
عاشقِ حق تب ہے دنیا میں مریض / آه و درد اُسکی دوا ہے نقیض
جو که ہو غم سے تری پُر اضطرار / بے تری دیکھے اسے ہو کب قرار
سنکے اُس سے شیخ مضمون دعا / مثل سیل اشک اُسجانب چلا
جا کے دیکھا اُس طرف اک خسته تن / سر بسجده خاک میں ہے نعره زن
سنکے اُسدم شیخ کی آواز پا / چونک اُٹھی یکبارگی وه پارسا
سر اُٹھا کر اُسنے دیکھا شیخ کو / اور کہا ای شیخ سرّی خوش تو ہو
شیخ نے پوچھا که تو کون ہے بتا / جسکے ناله سے مرا دل خون ہوا
سنکے بولی لا اله الا ہو / جهل ہو بعد علم کے ای نیک خو
رحم حق تجھپر ہو ہے حیرت کی جا / آشنا کے بعد ہو نا آشنا
تم گئے کیا بھول ای سرّی مجھے / میں ہوں تحفه مول لی تھی جسے
میں ہوں تحفه جسکو کی تمنے رہا / پائی پرده سے تری میں سو نوا
شیخ نے دیکھا جو اُسکو غور کر / مثل تنکا ہو گئی ہے سوکھ کر
ہے پڑی اِک غار میں وه پاک تن / خاک میں غلطاں ہے اُسکا تن بدن
ہو گئی ہے زرد سی جیسے خیال / ہے گل پژمرده کانٹے کی مثال
سرو سیمیں قد ہوا اُسکا خلال / بدر تن گہٹکر ہوا مثلِ ہلال
ہو گیا قامت الف سے اُسکا نون / مارِ مرده کی طرح کاکل نگون
قطرۂ خون تھے ہزاروں چشم تر / شور سے تیر آه و ناله پر شرر
شیخ نے تحفه سے پوچھا ای قمر / نخل تنہائی سے پائے کیا ثمر
کیا ہوا حاصل تجھے کہه بعد ازاں / خلق سے ہو کر کے خلوت میں نہاں
تجکو تنہائی میں کیا حق نے دیا / کر بیاں کچھ لطف و وصف کبریا
جب سے چھوڑا دوستوں اور شہر کو / تو نے کیا دیکھے کرم حق کے کہو
عرض کی تحفه نے ای والا قدر / شب قدر نے چھپ کے پائی کیا قدر
اسم اعظم سے تمہیں ہوگا عیاں / کیا ملی عظمت اسے ہو کر نہاں
میں وه پایا خاک میں عز بے بدل / خاک سے پاتا ہے جوں ہر تخم پھل
قدر و قیمت پائی میں چھپنے میں یه / لعل و گوہر کوه کی تہ میں جو ہیں
سیم و زر کی جوں ملی اک نکته سنج / ملگیا کان نہاں سے ایک گنج

خالق سے سبدم ہوئی ہون مین نہان / جو نہان تھا ہو گیا مجھپہ عیان
لاکھہ مین سے اک کرم اسکا ہے یہ / دی ہے اپنے قرب مین مجکو جگہ

تخت پر اپنی محبت کی بیٹھا / تاج الفت کا مرے سر پر دھرا
درفع درد و غم مرا سب کر دیا / عشق سے اپنے مرا دل بھر دیا

قربت حق سے ملا انست مجھے / غیر اسکے سب سے ہے وحشت مجھے
شیخ نے اس سے کہا یون وہ پیر / دی تہا جو قیمت مین تیری زر کثیر

تہا ہری ہمراہ عرب کی راہ مین / مر گیا غم سے وہ تیری چاہ مین
یون کہا تحفہ نے وہ نیکو سرشت / ہیگا ہمسایہ مرا اندر بہشت

حق تعالیٰ کی مرا الفت مین وہ / ہمقرین ہیگا مرا جنت مین وہ
حق نے بخشا ہے اسے وہ مرتبا / آنکھہ نے دیکھا نہ کانون نے سنا

شیخ بولے وہ کریم بے ریا / خط آزادی تجھے جسنے دیا
تاجر دل خستہ الفت مین تری / چار چشم ہے شوق زیارت مین تری

ہے طواف اندر تری امید پر / لگ رہی ہے ہر طرف اسکی نظر
سنکے تحفہ نے دعا اک دل مین / مر گئی رکھکر در کعبہ پہ سر

دم مین بھر کر سانس ٹھنڈی مر گئی / عشق کی سب کام پورا کر گئی
جان ست دی جان اسنے ایکان / جان جانان پہ فدا کی اسنے جان

عمر طاعت مین گذاری یار کی / مر دوا اخر کو جان بھی وار کی
چھوڑ کر اے دل یہ دیہہ شانگی / سیکھہ لے اس زن سے تو مردانگی

غم تو اپنا کچھ نہین گر مجکو غم / جاے ماتم ہے نہ جیجا مین ہو غم
آگیا تاجر بھی ناگہ اسگھڑی / دیکھا تحفہ کو کہ ہے مردہ پڑی

بیدلی سے وہ گرے گر خاک پر / مر گیا تحفہ کے رکھہ پاؤن پر
جان دی بیساختہ مثل پتنگ / ساتھہ اس شمع کی جلکر بیدرنگ

دیکھکر یہ حال بولے شیخ یون / اِنّا لِلّٰہ وَاِنّا اِلَیہِ رَاجِعُون
بعد ازان تجہیز اور تکفین کر / خاک مین دونون کو سونپا سر بسر

شیخ نے دونون کا گور و کفن / بھیجے شاہی ہمکو سوے وطن
رحمت حق ہو جیو شام و سحر / ان شہیدونکی روان پاک پر

رحمت حق ہو سدا اونپر نثار / دے جگہ ہمکو بھی رب اونکے جوار
بارہ سو تھی اور اکاسی یہ سال ۱۲۸۱ / ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر

ہو چکی جب مثنوی تحفہ تمام / تحفۃ العشاق رکھا اسکا نام

تمت بالخیر

ازجناب عالم لوذعی و فاضل لمعی جناب مولانا مولوی اشرفعلی صاحب مدرس اول ابد ست آمد

آہ کہ وہ یار مرا یار نہین / آہ وہ دلبر مرا دلدار نہین
آہ مجھے جسنے لیا پھیر دیا / آہ مرا کوئی خریدار نہین

آہ جو لے ہے مجھے پھینکے وطن / آہ کوئی مجھسا بھی غمخوار نہین
آہ جسے دل دیا پس لے لیا / آہ کوئی یار وفادار نہین

آہ سنے کون مرا درد و غم / آہ بجز غم کوئی غمخوار نہین
آہ کہون کس سے مین احوال / آہ کوئی محرم اسرار نہین

آہ مصیبت مری پھر کون سنے / آہ مرا یار سے بیمار نہین
آہ اے امداد کہو آہ آہ / آہ ہے سر قابل اظہار نہین

تمام شد

رسالہ در بیان وحدة الوجود

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی چشتی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ

بعد حمد و صلوٰۃ وافیات و تقدیم سلام و تحیات مودت سمات بخدمت شریف مکرم و معظم درویشان قدوۂ ایشان حقائق آگاہی معارف دستگاہی جناب **مولوی محمد عبد العزیز** صاحب چشتی صابری زاد اللہ تعالیٰ مجدہٗ مبرہن و مکشوف باد معاوضۂ سامی بمضمون عجیب و اشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد آوری فرمود و بلحاظ تہیم سر تشبیہ و ہم طریقی دربارۂ مسئلۂ وحدة الوجود و ما یتعلق بہا استدراکی شدہ است و بطلب جواب اش مبالغہ رفتہ مخدوما فقیر این لیاقت کجا دارد و خود را در زمرۂ عارفین حقائق شناس کجا می شمارد کہ متصدی چنین امر خطیر گردد اما از انجا کہ ۱۲۸
جناب بکمال جوشش و کوشش جواب طلب فرمودہ اند و بیامہا گفتہ فرستادہ لاعلاجاً امتثالاً للامر قلم برداشتہ ہر چہ حق ست در فہم رسید از رطب و یابس نگاشتہ و اللہ الموفق و المعین۔ رجا امیدارم کہ اگر سہوی و خطائے یابند بپوشند بلکہ باصلاح آن کوشند کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر ہیچمدان را جز منصب ترجمانی ہیچ نیست۔

آغاز

فقرۂ ماخوذ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ **سوال اول** مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم معتقد ان وحدة الوجود و وحدة الموجود الملحد و زندیق میگفتند مرید و شاگرد شان مولوی احمد حسن صاحب نیز ہمچنان میگویند و اقوال ضیاء القلوب را اول مید انند تاویل و ان آن جز خود دیگرے را الحق شمارند و مولوی رشید احمد صاحب و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز ہمبرین مسلک بودہ اند با وجود آنکہ اجازت از تو گرفتہ اند و مشرب اہل حق چشت مید ارند خلاف مشائخ چشت سخنان میگویند۔

جواب

نکتہ شناسا مسئلۂ وحدة الوجود حق وصحیح است درین مسئلہ شکے وشبہے نیست معتقد فقیر وہمہ مشائخ فقیر و معتقد کسانیکہ بافقیر بیعت کردہ وتعلق میدارند ہمین ست مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم ومولوی رشید احمد صاحب ومولوی محمد یعقوب صاحب ومولوی احمد حسن صاحب وغیرہم از عزیز این فقیر اند وتعلق بافقیر میدارند ہیچگاہ خلاف اعتقادات فقیر وخلاف مشرب مشائخ طریق خود مسلکی نخواہند پذیرفت۔ مگر با اعتقاد کیفیتی است قلبی کہ بندہ را از کمال علم و یقین صدق برامری در دل مستحکم گردد این را در عرف شرع شریف تصدیق میگویند واقرار بلسان برائے اجرائے احکام مسلمانی ضرور افتادہ وگرنہ بنا بر ثبوت اسلام عنداللہ اقرار ضرورتی ندارد وتصدیق قلبی کافی ست این مسئلہ وحدة الوجود چنان نیست بلکہ درینجا تصدیق قلبی وتیقن وکف لسان واجب ست چراکہ اسلام شرعی تعلق باخدا وباخلق میدارد واسلام حقیقی محض تعلق باخدا دارد آنجا تصدیق با اقرار ضرور ست اینجا فقط تصدیق باید سوائے آن در استتار این مسئلہ فائدہ ہمین کہ اسباب ثبوت این مسئلہ بسیار نازک ونہایت دقیق فہم عوام بلکہ فہم علمای ظاہر کہ از اصطلاح عرفا عاری اند قوت درک آن نمی دارد چہ علما بلکہ صوفیائیکہ ہنوز سلوک خود تمام ناکردہ باشند واز مقام نفس گذشتہ بمرتبۂ قلب نارسیدہ ازین مسئلہ ضرر می یابند واز مکر نفس وتزلزل ولغزش پا در چاہ ابابت وقعر ضلالت سرنگون می افتند بلکہ گروہ ہا افتادہ اند کما شاہدنا ہم نعوذ باللہ من ذلک جناب ہم نیکو میدانند کہ این مسئلہ خاصیت عجیب میدارد کہ بعض را ہادی وبعضی را مضل ؂ ہرچند نعمت ١٢٩
خوشگوار ست اصحاب را از ان لذت وحلاوت حاصل مرضی را تلخ وناگوار ودر حق شان زہر قاتل برای ہمین فرمود مَنْ صَرَّحَ اَسْرَارَ الرُّبُوْبِيَّةِ فَقَدْ كَفَرَ۔ استتار آن لازم افشای آن ناجواز اول کسیکہ درین مسئلہ خوض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی ست قدس اللہ سرہ اجتہاد اودرین مسئلہ واثبات آن ببراہین واضحہ برگردن جمیع موحدان تا قیام قیامت منت نہاد ولطف اینجا ست کہ شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی قدس اللہ سرہ ہم عصر وہم بلد او بود مردمان حال شیخ اکبر از وپرسیدند گفت فہو زندیق مردمان از صحبت او احتراز می کردند چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال آخرت او پرسیدند فرمود کان قطب الوقت من کان ولی اللہ ہمہ مردمان تعجب کردند وپرسیدند کہ چرا اورا زندیق گفتید تا مارا از استفادہ محروم داشتی گفت او ولی وواصل بحق بود اما جذبہ قوی داشت ہرچند مقرب بارگاہ بود لائق قابل اتباع نبود ودر زمان اخیر مجذوب شدہ بود زبان او در افشائے اسرار بے اختیار

سبلے اختیار شده اگر شما در صحبت او میرسید ید گمراه می شدید چراکه از غلبۀ حال سخنان که میگفت در فهم شما نمی آمد و عوام را تریان دارد اگر انید بر شما هنتّ نهادم پس اینجا غور باید فرمود که مردمان را چه می رسد که باکس وناکس بازار مسئلۀ وحدة الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدارند از ان هم بے نصیب سازیم درینجا گفتگوے حاصل ست وقت خود و اعتقاد عوام ضائع کردن ست معارف آگاها برای همین احتیاط اتباع فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل وقال بسته میدارند و احتراز میکنند سائلان را اشارات بتاویلات مینمایند تا انکار آن مسئله نگردد و بسیار مردم بدستاویز این مسئله سر بشیخی برداشته مجلسها می آرایند خود گمراه شده گروه مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل وقال چه فائده اگر میباید مردمان را بطلب حق وترک تعلق دنیا و کثرت ذکر و فکر تحریص باید فرمود و دران باید کوشید چون ازین سلوک تزکیۀ نفس و تصفیۀ قلب حاصل گردید خود ضرورت آن قسم مراقبه که در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود رهبری میکند. وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است بر قلب سالک تا حقیقت مسئلۀ وحدة الوجود منکشف گردد- این راه رفتنی ست گفتنی نیست از گفتن تا دانستن و از دانستن تا دیدن و شدن فرق بسیار ست خدا تعالی ما و احباب ما و شما و احباب شما را درین راه از زلّت پا نگهدارد- پیر و شیخ اکبر حضرت جامی قدس الله سره السامی میگوید **قطعه** از ساحت دل غبار کثرت رفتن + خوشتر که بهرزه دُر وحدت سفتن + مغرور سخن مشو که توحید خدای ÷ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ÷ اگر از راه انصاف نگذریم و بتعمق نظر ۱۳۰ در حقیقت این مسئله نگریم جز حیرت در حیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین ست چنانست ع آن سوخته را جان شد و آواز نیامد ÷ ناطقه در تشریح این اسرار جدائی لال ست مثل نابینای مادرزاد که در خواب رنگها و چیزهاے عجیب می بیند بامردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چراکه در محسوسات چیزے ندیده است که بدان مشابه کند و فهماند اگر احیاناً گوید و فهماند واقعی نگفته باشد والله اعلم بحقیقة الحال

فقره دوم بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲- حالانکه در ضیاء القلوب بورزش لاموجود الا الله و مراقبه همه اوست بتصریح تاکید ست وهم در مراقبه همه اوست ملاحظۀ معنی لازم گفته پس این مراقبه بلا لحاظ عینیت و اتحاد صورت نبندد و نیز جامی دیگر ضیاء القلوب درج ست تا وقتیکه فرق در ظاهر و مظهر پیش نظر سالک ست بوے شرک باقی است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک ست **جواب ۲**- شک نیست که

فقیر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هرچه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گوییم اکابرین مکشوفات خود را به تمثیلات محسوسات تعبیر میکنند تا طالب صادق را فهمانند نه آنکه کما هو گفته باشند مثلاً اگر نابینا در خواب ماری بیند و در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعد من بود و ران حال بدست او اگر رسن دهند و گویند که آیا چنین بود گوید بلی چنین بود انیست تفهیم به تمثیلات ازین قبیل است تحریرات پیشینیان برای آگاهی پس آیندگان تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار که سینه بسینه می آمد حواله بقلم کردن مناسب دانستند در راه حقیقت کشاده داشتند و گفتند ما آن کسانیم که نااهل را در کتاب ما نظر کردن حرام است حقیقت حال انیست فقیر هم بتقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است باوجود آن جناب استفسار میفرمایند و انکشاف چگونگی آن می خواهند لا علاجاً امتثالاً للامر بندهٔ ایضاح آن ضرور افتاد تا خاطر نشین آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دهد تردد نماند - اختصار شر اینکه - از بیان ماسبق مبرهن گردید که در اصل مسئله مذکور حق و بالیقین ست صدق آن آنگاه معلوم گردد که طالب از بخت و ورزشها و ممارست استغراق و ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گویا از همه گذشت هیچ شی در نظر او و خیال او نماند همه هستی حق معائنه کند وقتیکه از نظر سالک تقیدات و هستی ماسوا مرتفع گردید جز خدا هیچ نه بیند دیگر گردد بلکه شعور این معنی هم مرتفع شود هرچه بیند خدا بیند هو هو گفتن چه معنی انا گوید این مرتبه را فنا در فنا گویند ۱۳۱
این گفتهارا از نی باید فهمید بلکه نائی میگوید مولانا قدس سره است که نی که هردم نغمه آرائی کند ٭ فی الحقیقه از دم نائی کند ٭ بے فنای خویش و بے جذب قوی ٭ کی حریم وصل را محرم شوی ایضاً - عارفی گفته - تو مباش اصلا کمال انیست و بس ٭ تو دران گم شو وصال انیست و بس ٭ ازین قبیل گفت خسرو سلطان انبیا صلی الله علیه و آله وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و از خواص امت وی گفت بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی گفت منصور حلاج انا الحق این همه ازین باب ست باوجود این همه غریب اعتباری که اصطلاحی ست از میان عبد و رب مرتفع نشد هرچند در حالت فنا می شعور در نظر سالک نمانده باشد زیراکه چون از بے شعوری باز بشعور در آمد دانست که من از خود بیخبر شده بودم مثل آن آهن پاره که در آتش سرخ شده نعره زند که من آتشم انکار این قول وے کرده نمی شود اما واقعی آتش نشده است این حالتی ست بر پارهٔ آهن عارض شده وگرنه آهن آهن ست آتش آتش این ست شمهٔ از حقیقت وحدة الوجود درینجا کیفیت عینیت و غیریت اندکے دانستن از واجبات ست تا آنکه ازین آگاهی نباشد کیفیت وحدة الوجود

مفهوم نگردد و ورزش مراقبۂ همه اوست و ملاحظۂ عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بمجرد خوض در مسئلۂ وحدة الوجود
در زندقه افتاده انداز ناد انستن مسئلۂ عینیت و غیریت بوده است هرکه اول این دو امر به تحقیق دانست دانستن همه
مسائل براو آسان گردد اگرچه تحقیق این مسئلۂ عینیت و غیریت متعلق ست بدانستن تنزلات ستّه اما فقیر باطناب
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عبد و رب عینیت و غیریت هردو ثابت و متحقق ست
آن بوجهی و این بوجهی اگرچه در بادی النظر اجتماع ضدین در شخص واحد محال مینماید الضدان لا یجتمعان،
صحیح ست اما این دو ضد لغوی ست ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین ست که محققین را جامع الاضداد
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگر می باشد مثل آنکه نور و ظلمت ضدین لغوی ست این ضد در یکجا و در یک وقت جمع
نمیشود زیراکه معنی این دو لفظ بر وضع خود قائم ست اگر بر وضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز ست
مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازا از روے استعاره میتواند شد و این سایه راکه ظلمت نام نهاده شد
با نور در یک جا و در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تابش آفتاب که نور ست و سایۂ
دیوار جمع میشود زیراکه سایۂ ظلمت اصطلاحی بود پس از این تمهید معلوم شد که در عبد و رب عینیت حقیقی لغوی ۱۳۲
نیست. و هم غیریت حقیقی لغوی نیست. اجتماع این هردو ضد در شیٔ واحد محال ست پس ضد که در علم معقولات
ممنوع واقع شده آن بمعنی لغوی ست نه اصطلاحی این قوم محققین از نجهت جامع الاضداد اندکه دو ضد را جمع
میکنند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیراکه اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لا یجوز است. بمثال
دیگر تفهیم اینکه اگر شخصے گرداگرد خود آئینه ها گذارد و در هر آئینه بذات خود و صفات خود کانه نمودار شود و نمودارئ
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیأت شادمانی و غمگینی و خنده و گریۂ شخص در عکس هویدا میشود از نجهت
شخص عین عکس ست عینیت حقیقی اصطلاحی ست اگر لغوی بودی هر کیفیتی که بر عکس گذرد و بر شخص گذشتن
واجب گشتی چراکه عکس در هزارها آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ
زنند یا نجاستی اندازند شخص ازان متضرر و نجس نمیشود و بحال خود ست و ازین نقصانات منزه و مبرا است ازین
رو غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هردو متحقق شد بدانکه در عبد و
رب عینیت حقیقی لغوی هرکه اعتقاد دارد و غیریت بجمیع وجوه انکار کند ملحد و زندیق ست ازین عقیده
در عابد و معبود و ساجد و مسجود هیچگونه فرقے نمی ماند این غیر واقع ست نعوذ بالله من ذلك اگر محض
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت در عبد و رب جز نسبت خالقی

و مخلوقی ثابت نه نماید مثل نسبت کلال (کمہار) با ظروف اگر کلال بسیر ظروف ساخته او بجای خود ماند این بسبب
غیریت لغوی ست در ظروف و کلال این قسم غیریت در عبد و رب واقعی نیست بدین غیریت که قائل اند علماء ظاہر
و متکلمین اند غافل از اصطلاح موحدین شده می ترسند که عبد و رب یک میشود نمی دانند که بموجب اصطلاح
محققین در عکس و شخص با وجود ثبوت ہر دو جہت گاہی این آن نشد و آن این نگردید عکس عکس ست
شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص ست و شخص قدیم و باقی و کامل بس اینست حقیقت این
مقدمہ **بیت جامی رح** ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد ٭ گر حفظ مراتب نکنی زندیقے ٭ و بمصداق
مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لا یبغیان ہمین بحرین حدوث و قدم ست نیز اینجا یک
تمثیل لطیف یاد آمد اعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود و خدا ظاہر بنده کنت کنزا مخفیا بر این
معنی گواه ست حقائق کونیه که نتائج علم الٰہی اند در ذات مطلق مندمج و مخفی بودند و ذات بر خود ظاہر
بود چون ذات خواست که ظہور خود بنہج دیگر شود اعیان را بلباس قابلیات شان بجلوۂ تجلی خود ظاہر
فرمود خود از شدت ظہور خود از چشم بصر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر
۱۳۲ دران پوشیده بود گویا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن خود را ظاہر نمود خود پنہان گردید ہر که می بیند
شجر می بیند تخم بنظر نمی آید اگر بغور بینی تخم بلباس شجر ظہور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد ہر چند از جہتی
تخم و شجر یک ست جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیریت و جدائی نیز در وی پیدا و واضح ست حفظ
مراتب ضرور ست زیرا که صورت و شکل و تاثیر و خواص تخم دیگر و اجزای شجر دیگر ست و وجوہات غیریت ہم کثیر ست
مرد صاحب فطانت انکار آن نخواہد کرد از روے عینیت تخم و شجر اگرچه واحد ست این وحدت اعتباری و اصطلاحی
است در ینجا اول ست نه اتحاد معنی بالفعل و بالقوه شراکت وارد پس ہر چه بالفعل بود بالقوه شد و آنچه بالقوه
بود بالفعل گردید فہم من فہم جل حکمته و عظمت شانه کسی گفته **بیت** ترا از دوست بگویم حکایتے
بے پوست ٭ ہمه از دوست اگر نیک بنگری ہمه اوست ٭ **فائده** چون نسبت دو جہت در عبد و رب ثابت
و متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبہ پست ترین نزول و حصول قرب و وصال و رسیدن بدرجۂ عبدیت
حقیقی بکار ہا ضرور افتاد و آن مجاہده و مراقبه است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون عبادت کردن
اعنی عبد شدن ست در حقیقت عبد الله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم ست
عبد شدن دشوار ست تا از وہم الوہیت خود تماما و کمالا بگذرد بدین مرتبه نرسد بنا بر آن مجاہدات و ریاضات

وترک تعلق دنیا و حظ نفس وترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر و فکر بدرستی وراستی بظہور رسد چون اول بمصقلۂ ذکر نفس مطیع وقلب صافی شود ذوق وشوق رو بترقی آرد ودل از خطرات باستد وقت مراقبۂ لاموجود الا اللہ درآمد چون درین مراقبہ از ہمہ اوست اغماض نظر کردہ ہمہ اوست راپیش نظر دارد درین استغراق فیض باطنی وجذبۂ غیبی مدد میفرماید از ہرچہ جز اوست بے خبر گردد شعور این بی خبری ہم نمی ماند بیند ہرچہ بیند داند ہرچہ داند گوید ہرچہ گوید معذور ست۔ اینست وحدۃ الوجود وحدۃ الموجود مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ نعرۂ اَنَا النَّار زدنہ آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شدہ این از حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور ست اعنی درحالتیکہ آہن پارہ خود را حوالۂ آتش کردہ از خیال آہنی یکبارگی خود گذشتہ منتظر آنست کہ آتش برخود مستولی گردد و رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر گذرد در حق وے شرک است کہ مانع مقصود وقاطع الطریق اوست اینست معنی آنکہ درضیاء القلوب بلاحظۂ سامی درآمدہ کہ در مراقبۂ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر و مظہر پیش نظر سالک است بوی
۱۳۴ شرک باقی است واللّٰہُ اَعلَمُ لَا عِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمتَنَا گرامی قدرا فقیر بی محابا طول لسانی کردہ چہ کند کہ بدون آن سخن تمام نمیشود ہرچند ازین تحریر خود نادم می شوم اما دلشادم کہ بہر تقدیر جواب رقائم متعددہ جناب ادا گردید اگر پسند خاطر ومنظور والا گردد بندۂ ضعیف را بدعای خیر خاتمہ یاد دارند

ورنہ باز فقیر را نیازارند والسلام وَمَا عَلَينَا اِلَّا البَلَاغُ المُبِينُ ؀

درین مشہد بگو یائی مزن دم	سخن را ختم کن واللہ اعلم

محررہ ۲۱۔ ذی الحجہ سنہ ۱۲۹۹ھ در مقام خیر البلاد مکۂ معظمہ زاد اللہ شرفہا وتعظیمہا

مختصر احوال وصال عاشق ذو الجلال والجمال حضرت حاجی امداد اللہ رح

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چوراسی سال تین مہینے بیس روز کا سن شریف تھا مگر کچھ خلقۃً ضعیف خفیف اللحم تھے اسپر مجاہدات وریاضات وتقلیل طعام ومنام پھر ہجوم خواص وعوام اور سب سے بڑھکر عشق حسن ازلی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر مین اس قدر

ضعف ہو گیا تھا کہ کروٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل ہر وقت نشۂ لقا مین سرشار تھا اسی مین اسہال شروع ہو گیا مگر نظافت و لطافت و استقلال و استقامت و شفقت بحال تربیت طالبان خدا مین ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہو گیا حتی کہ بارہ یا تیرہ جمادی الاخری ۱۳۱۷ھ روز چہار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے واصل ہوے اور جنت المعلّی (مقبرۂ اہل مکہ) مین ہم پہلو مولانا رحمت اللہ صاحب مہاجرؒ کے رکھے گئے انا للہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہے کہ ایسا شیخ کامل مکمل کسی نے کم دیکھا ہوگا۔ اللہم ارفع درجتہ فی اعلی علیین واخلفہ فی عقبہ فی الغابرین اللہم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہٗ آمین یارب العالمین۔ حقیر نے ایک مختصر مادۂ تاریخیہ کہا ہے حَیٌّ دَخَلَ الْخُلْدُ کہ قول اولیاء اللہ لا یموتون سے مستنبط ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا مین مشرف بزیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند مثل ٹیلہ کے ہے اسپر ایک سفید خیمہ کھڑا ہی جسمین حضرت رضی اللہ عنہ رونق افروز ہین اور خطاب کر کے فرماتے ہین ع

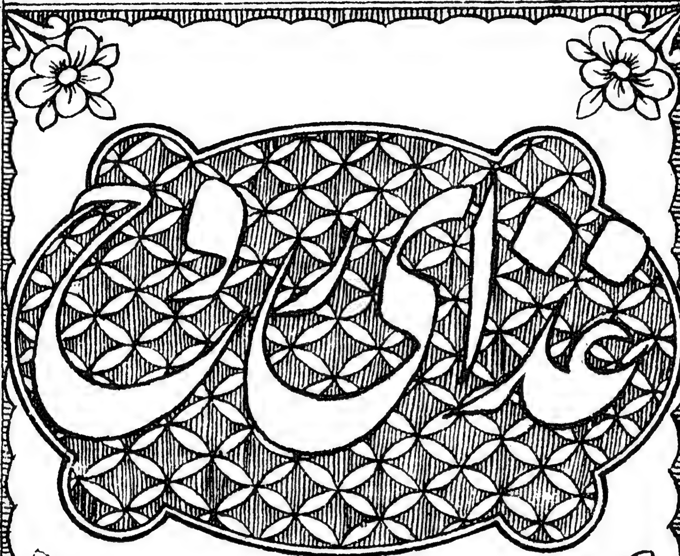
	نیستی بگزین گر ابلہ نیستی		آئینۂ ہستی چہ باشد نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب مین حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے علو مقام و قرب تام پر کئی وجہ سے دلالت ہے اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیہ ورفعناہ مکانًا علیًا و حدیث کثبان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہے ۱۳۵
دوم خیمہ مین ہونا جو حسب آیۂ حور مقصورات فی الخیام نعیم جنت سے ہے سوم خیمہ کا سفید ہونا کہ احب الالوان البیاض او نحوہ وارد ہے و نیز لباس سفید موافق حدیث صحیح ورتہ کے علامت جنتی ہونیکی ہے چہارم تعلیم و تلقین فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے پنجم معلوم ہوتا ہے کہ حضرتؓ کو بدولت اس پستی و نیستی کے خاص مشرب مذاق حضرت رضؓ کا تھا جیسا اہل مشاہدہ پر مخفی نہین بڑی دولتین ملی ہین اسی لیے اسطرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کی مضامین مین (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنویؒ ہے اور حسب آیۂ مع الذین اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ الخ دلیل قرب الٰہی ہے ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف ہے حصول طمینان و سکون پر جس سے ظہور مضمون لَا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا کا بخوبی ہوتا ہے اور اس سے افاضۂ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا محققین اثبات کرتے ہین ایسا ہی خواب رویائے صالحہ کہلاتا ہے جسکے باب مین ارشاد نبوی ہے یراہا المسلم او تری لہ والحمد للہ تعالی علی ذلک۔

الحمد للہ والمنۃ کہ رسالۂ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ امداد اللہؒ در مطبع مجیدی کانپور طبع شد

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵



باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب حمید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ رشید

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع شد

عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں نرخ تاجرانہ بکفایت جلد بذریعہ ویلو پی ایبل روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع مجیدی کانپور

۱۲۱

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

کس سے ہو حمد وثنا اُس ذات کی | کُن سے پیدا جسنے موجودات کی
اُس وجودِ پاک کی ہو حمد کب | جلوہ گر ہے جس سے موجودات سب
قدرتِ حق یہ ہی جس سے دو جہان | ہو گئے دو حرف سے کُن کے عیان
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا | کُن سے یہ کونین کا نقشہ بنا
ہے منزہ وہ تو از کون و مکان | اُسکے پر اوصافِ قدرت ہین عیان
یا الٰہی تو ہے بیچون وچگون | راہ اپنی کا مرا ہو رہنمون
ہے تو ہی پروردگار دو جہان | ہے تو ہی پیدا کنندۂ انس وجان
خوانِ الوان عام ہی سب پر ترا | شکرِ احسان پر کرون تیرا سدا
ہم سے طاعت کب ترے ہی آوی بجا | ہان مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا
تجکو جو لائق ہے طاعت ای خدا | ہو وے شاید جب کسی انسے کچھ ادا

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر جسے اے آمدا د آ | گر تو اب کام و زبان شیرین ذرا
نام پاک اُن کا ہے احمد مجتبےٰ | ہین وہ مقبولِ جنابِ کبریا

کس سے ہووے نعتِ ختم المرسلین | جز بذاتِ پاک رب العالمین
ذاتِ احمد ہے وہ بحرِ بیکران | جس کا اِک قطرہ ہی یہ کون و مکان
ذاتِ پاک احمد ہے والشمس و الضحیٰ | جس کے یہ ذرّے ہین سارے اولیا
ہے سزاوار اُس کو تاجِ سروری | زیب اُسے ہی خلعتِ پیغمبری
سرورِ عالم محمدؐ شاہِ دین | پیشوای اولین و آخرین
حکم اُن کا ہے جہان مین سربسر | وہ یہان آئے ہین سب سے پیشتر
ذاتِ پاک اُنکی نہ پیدا ہوئی گر | ہوتے کب ارض و سما جنّ و بشر
اُسپہ پڑھ امداد تو لاکھون صلوٰۃ | تجکو ہو جس کی شفاعت سے نجات
آل اور اصحاب جتنے ہین تمام | پڑھ تو اُنپر تسلو درود اور تسلو سلام ٦٢

مدح مبارک ہر چہار خلیفہ و دیگر اصحاب رضی اللہ عنہم

شہسوارانِ جہان مردانِ دین | چار یارِ مصطفیٰؐ اہلِ یقین
اولاً بوبکر صدّیقؓ اہلِ دین | دوسرے عادل عمرؓ والا یقین
تیسرے عثمانؓ با حلم و حیا | چوتھے ہین حضرت علیؓ شیرِ خدا
اور سب اصحاب اُسکے ذی علوم | ہین ہدایت کے فلک پر وے نجوم
صدق اور عدل اور شجاعت اور حیا | ہے اِن ہی چار وں سے دین کو ارتقا
اُن سے راضی ہے خداے دوسرا | اور خوش ہین اُن سے حضرت مصطفیٰؐ
تو بھی جان و دل سے اے امداد اب | رہ فدا اُنپر سدا ہر روز و شب
جو کوئی بد اعتقاد اُن سے ہوا | ہے وہ مردودِ جنابِ کبریا

اس داستان مین تبرکاً بیان حضرت پیر و مرشد برحق عارف نورِ مطلق شیخ المشائخ والاولیا حضرت مولانا و اولانا قطب

میان دوآب نورالاسلام حضرت خداوند میانجیو نورمحمد جھنجھانوی لوہاروی نوّر اللہ مرقدہٗ وروّح اللہ روحہ العریض قدس سرہٗ العزیز

نام سے مرشد کے ای امداد آ | دے زبانِ دل کو اب کچھ ذائقہ
سرورِ عالم شہِ دنیا و دین | عاشق ومعشوق رب العالمین
ماہیِ دریای توحیدِ خدا | مظہرِ حق مصدرِ سرِّ خفا
واقفِ اسرارِ حق دانای راز | بے نیاز عالم سے حق سے بانیاز
شاہِ دین سرخیلِ جملہ اولیاء | تاج بخشِ اصفیاؤ اتقیا
پیشواؤ شاہ شاہانِ جہان | مقتدای جانِ جانانِ جہان
رہنمای زبدۂ اربابِ علم | رہبر ہر قدوۂ اصحابِ علم
حامیِ دینِ متینِ خیر الامم | دافعِ بدعات وکین کفر وظلم ۱۲۲
اخترِ چرخِ ہُدا ماہِ عطا | بحرِ علمِ معرفت نجم الہدا
قبلۂ ارباب واصحابِ یقین | کعبۂ عُبّاد و زُہّاد اہل دین
یعنی پیرا ورمرشد اور مولی مرے | حضرتِ نورِ محمد نیک پے
حضرتِ نورمحمد اولیا | پیر و مرشد ہین مرے اور رہنما
ہین وہ بیشک مظہرِ انوارِ حق | سر سے پا تک مصدرِ انوارِ حق
دیکھ ٹک جلوہ ذرہ اُس نور کا | جس سے ہی پُر نور یہ دونون سرا
سارے عالم پر ہے اُسکا پرتوا | کون سی جا وہ نہین جلوہ نما
جس کے سر پر خاص سایہ اُسکا ہو | ملکِ غیبی کا ہوا سلطان وہ
خاص جلوے کی چمک جسپر پڑی | چرخِ غیبی کا ہوا ماہِ جلی
چشمِ رحمت سے نظر جس پر کرے | قطرے سے دریا ہو وہ پَل مارتے

پرتو اُس نور کا جسپر پڑا ہوگیا ذرے سے خورشید ضیا
پرتوون کا اُسکے کیا ہووے بیان ہے ہر اک اُن مین سے خورشید جہان
آگے اُنکے ذرون کے ذرہ مثال ہے وہ خورشید فلک بے قیل و قال
کیونکہ ہین یہ سب کے سب خورشید جان اور وہ ہے آفتاب آسمان
ان مین اُن مین فرق ہے بس بیشمار ان سے حاصل کار غیر اور اُن سے یار
روشنی انکی سے ہے دنیا کا کار نور سے اُنکے ہو حاصل روی یار
دیکھ لے ہے چشم دل کی کھول کر ہر جگہ نور محمد جلوہ گر +
چاہیے تجکو اگر وصل خدا سایۂ نور محمد مین تو آ + +
عکس سے اُس نور کے تا ای پسر روی جانان پر پڑے تیری نظر
الغرض جو راہ حق مطلوب ہے جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے ۱۲۴
گرچہ یان سے کر گئے ہین انتقال فیض باطن ہے وہی اُنکا بحال
بلکہ سوچند اِس سے ہے نور و ضیا کیونکہ پردہ جسم کا بھی اُٹھ گیا
اب تو بے شک وہ سراسر نور ہے نور ہے سایہ سے بالکل دور ہے
سال تاریخ تولد اور وفات اُن کی دونون مجھ سے سُن ای نیک ذات
جب ہوا پیدا وہ نور معرفت مشبلی دوران ادہم کی صفت
ہجرت نبوی کا ای فرخندہ فال بارہ سو پر ۱۲۰۱ تھا زیادہ ایکسال
بارہ سو انسٹھ ۱۲۵۹ مین کرکے انتقال اس جہان سے جا ملے با ذو الجلال
جس کو ہووے شوق دیدار خدا اُن کے مرقد کی کرے زیارت وہ جا
مولد و مرقد شریف اُن کا پسر خلق مین روشن ہے جون شمس و قمر
گر نہ آوے تجکو دوری سے نظر پوچھ لے مجھ سے تو اب ای بے خبر
شہر جھنجھانہ ہے اک جائے ہدا مسکن و ماوا ہے اُس جا آپ کا

مولدِ پاک آپ کا ہی اور مزار / اس جگہ تو جا لے ای ہوشیار
متصل اُس شہر کے اے نیکنام / ہے عجب و دلچسپ درگاہِ امام
سیدِ محمود ہے نام شریف / ہی مکان وہ بس عجیب و بس لطیف
پاس اُس مرقد کے قبلہ رُخ بنی * / ہے زیارت گاہ میرے پیر کی
اُس جگہ ہے مرقدِ پاک جناب / سر جھکاتے ہین جہان سب شیخ و شاب
اعتقادِ دل سے جو جائے وہان / اُسپہ سب اسرارِ باطن ہون عیان
دیکھتے ہی اُسکے مجھ کو ہے یقین / اُس کو ہو دیدارِ رب العالمین
کرتے ہی زیارت مزار پاک کی / ہو وین ظاہر اُسپہ اسرارِ خفی
کیون پھرے ہی جا بجا سر مارتا / سایۂ نورِ محمدؐ مین تو آ ۱۲۵
جو نہ ہو قدرت تجھے اُس نور تک / اُسکے خلفا کے تو جا دامن سے لگ
ہین بہت اُنکے خلیفہ اور مرید / پا سکے ہے اُن کو کب تو ای سعید
ہین مرید اور طالب اُنکے بیشمار / جن کی برکت ہی جہان مین آشکار
لیک اُن کا مرتبہ دیکھے ہو وہ / چشم بینا دل مصفا جس کے ہو
اُن کا رتبہ کب تجھے آوے نظر / ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر
الغرض گر تجکو اب منظور ہے / دون پتا البعضونکا اُن مین سے تجھے
طالبِ صادق ہی جو تو ای میان / دون پتا خانہ کا مین اُنکے نشان
راہِ حق تجکو اگر مطلوب ہے / قصبۂ تھانہ بھون کی راہ لے
ہین خلیفہ آپ کے چند اِک وہان / نور سے جن کے ہی روشن سب جہان
فیض اُن کا عام ہی اِک خلق پر / چھوڑ گھر اور جلد لے جا اُن کا در
صحبت اُن کی جان پارس ای فتا / جنکے ملنے سے ہو مس خالص طلا
ہے نگہ مین اسقدر اُنکی اثر / سنگریزے جس سے ہون رشکِ قمر

دیکھتے ہی اُنکے دم مین ای اخی | تنو برس کا بُت پرست ہوے ولی
اسطرح کے چھوڑ کر مردانِ مرد | چھانتا پھرتا ہے کیون عالم مین گرد
ہین خلیفہ اُنکے گرچہ بے شمار | لیک اُن مین ہین دو اعلی باوقار
اُن مین سے دو شخص ہین اہلِ ہُدا | ماہِ برجِ معرفت شمس الضحےٰ
نیّرِ برجِ کرم ماہِ عطا | گوہرِ درجِ نعم بحرِ سخا
صاحبِ ارشاد و تلقین و ہُدا | عاشقِ حق نائبِ خیر الورےٰ
عالم و زاہد ولی اہلِ مقام | متّقی و پارسا و نیکنام
۱۲۶ یعنے ہین حافظ محمد ضامن اب | فیض کی طالب ہے جن سے خلق سب
دوسرے شیخ محمد مولوی | علم و زہد اُن کا ہے عالم پر جلی
بحر ہے موّاج دو نون علم کا | ظاہری و باطنی با اہتدا
وصف اُن کا ہو سکے کس سے ادا | بحرِ عرفان کے ہین دونون آشنا
مجمع البحرین ہین عرفان کے | جنسے باغِ دو جہان سر سبز ہے
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھین ہین دو | بے حجاب ہو دیکھ اِن سے یار کو
دیکھنے کو مصحفِ رخسار جان | چشمۂ عینک ہین دونون یکسان
ملکِ غیبی کے ہین دو شمس و قمر | نور سے دیکھ اُنکے روے پیمبر
شمع دو ہاتھون مین ہین دی ہین ترے | راہ سیدھی آپ تو اب دیکھ لے
اِسپہ بھی پھر تو اگر اندھا رہا ہے | قعرِ گمراہی مین بیشک جا پڑے

مناجات بجناب باری تعالی

اُن کی برکت سے مجھے بھی یا خدا | اپنے کوچہ کا ذرہ رستہ بتا
ساتھ کا میرے ہر اِک واصل ہوا | کوے فرقت مین رہا مین ہی پڑا

میں بھی تو اُس نور کا سایہ ہوں آہ — درد مجکو ڈال کر مت کر تباہ
گرچہ نالائق ہوں بدکار اور بُرا — کفش بردار ہوں مگر اُس نور کا
نیک ہوں یا بد بھلا ہوں یا بُرا — تیرا کہلا کے کہاں جاؤں خدا
مت اُٹھا ذلت سے اِس در سے کہیں — دوسرا در مجکو اب ملتا نہیں
اپنی رحمت سے بلُایا دور کر — پر نہ چھوڑوں گا کبھی میں تیرا در
مجھ سے ہاں بندے ترے بے انتہا — پر نہ مجکو تجھ سوا ہے دوسرا
دیکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار و ذلیل — اور نہ کر ذلت گنہ سے شرمسار
مت مسلط مجھ پہ کر شیطان و نفس — ہاتھ سے تیرے ہو جو ہوا اور بس
۱۲۷ تجھ سے ہی شرمندگی بس ہے مجھے — پر نکر شرمندہ آگے اور کے
شامتِ اعمال سے اپنے مگر — ایک مدت تک رہا ہوں دور تر
ہوکے قائل اپنی تقصیرات سے — اب جو آیا ہوں تو مجکو بخشدے
کیا کروں میں عذر تقصیرات کا — تیرے آگے عجز و زاری کے سوا
آہ و زاری سے اُٹھا دستِ دعا — مانگتا ہوں تجھ سے تجکو اے خدا
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہوں میں — اور کی خواہش نہ اب کرتا ہوں میں
نے گدائی تاجداری چاہیے — پر ترے کوچہ کی خواری چاہیے
کر مجھے یوں اپنی اُلفت سے تو مست — بھلنے ہو دیں سب خیالِ غیر نیست
دے مجھے اب ہوش یارب اسقدر — تجھ پہ دیوانہ رہوں آٹھوں پہر
ذکر ہووے تو ترا ہووے سدا — فکر ہووے تو تری ہووے سدا
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو — تیری اُلفت سے یہ دل معمور ہو
فکرِ باطل دل سے میرے دور کر — مظہرِ انوار سے پُر نور کر
دے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی — ایک دم آرام نا پاؤں کبھی

شغل ہووے درد و غم کے جام سے | ایک دن بیٹھوں نہین آرام سے
درد و غم کر اسقدر یارب عطا | جو کر دیسے مجکو دے آنسو بہا
سینہ بریان چشم گریان جان بلب | عشق مین کھینچون سدا رنج و تعب
کر عنایت بیخودی اب مجکو دو | آپ سیتی کھو کر مین پاؤن آپ کو
درد الفت سیتی وہ اب لکو مرے | درد میرے کو دوا ہو در سے
خاک راہ دردمندان کر سب مجھے | جان بریان چشم گریان کر مجھے
دے وہ گریہ کو مرے شور اے غفور | جس سے ہو جا چشم طوفان کا تنور ۱۲۸
تاکہ کردون غرق اسمین غیر کو | ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو
کر عطا ایسی طپش دل کو مرے | ماسوا جانان کے سب کو پھونکدے
داغ دل سے کر مجھے باغ و بہار | تاکہ آوے سیر کو وہ گلعذار
خانۂ دل کو مرے ویران کر | گنج الفت اسمین بھردے سربسر
رنگ غیر آئینہ دل سے دور کر | تاکہ دیکھون اسمین روی سیمبر
دام الفت مین پھنسا کر جلد تر | دو جہان کی قید سے آزاد کر
جام وحدت سے مجھے یون مست کر | حرف غیریت کا ہو دل سے بدر
دوست سے کر پُر مرا یون لحم و پوست | پوست سے باہر نہ نکلے غیر دوست
دے رہائی مجکو یارب آپ سے | آپ کو مین اپنے پاؤن آپ سے
کر جگہ دلبر کی یون دل مین مرے | غیر کی اُس مین نہ گنجائش رہے
ہر رگ و پے مین سماوے مثل جان | دور ہو حرف دوئی از درمیان
ما و من کا مرض دل سے دور ہو | تو ہی تو باقی رہے تن لو نہ ہو

اسمین بیان ہی لطف اور احسان کا حضرت مولانا و ہادینا و مرشدنا قطب میان دو آب نور الاسلام حضرت خداوندم

مولوی نور محمد قدس سرہ کا کہ اوپر مجھ ناکارہ بیچارہ بدراہ روسیاہ امداد اللہ چشتی نوری عفا اللہ عنہ سے کی ہی

جلوۂ نورِ محمد نے اب آ | دو جہان سے مجکو فارغ کر دیا
خود دکھا برقِ تجلی کا جلال | خرمنِ تن مین مرے دی آگ ڈال
دیکھکر اُس شعلہ رو کی بہار | ہر بُنِ مو سے مرے نکلے شرار
اُن شرارون کو اجازت ہون اگر | خاک کر دین ماسوا کو پھونک کر
دیکھتے ہی لالہ رُخ کی پھبن | داغِ دل سے ہوگیا باغ وچمن
پھینسکر اُس کی زلف مین امداد مین | دونون عالم سے ہو آزاد مین ۱۲۹
تھی شبِ معراج نے وہ زلف تھی | جو تجلی اُس نے پائی نور کی
بحرِ عرفان لطف سے اُس نور کے | موجزن امداد کے سینہ مین ہی
ایک چشمہ بھی جو اُس سے کھولدون | غرق اُس مین دونون عالم کو کرون
اک حباب اُس بحر کا ہی یہ سما | ایک ذرہ ہی یہ خور اُس نور کا
گر دکھاؤن اُس کا دُرِّ شاہوار | دو جہان کو اُسپہ کر ڈالون نثار
جو دکھاؤن اُس تجلی کی چمک | پھونکدے ماہی سے لیکر ماہ تک
یہ رہے نہ وہ رہے نہ مین نہ تو | ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
بل نہ حرفِ ہو رہے پھر جان تو | ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
اِس جگہ خاموش رہنا چاہیے | سرِّ باطن مت نہ باہر لائیے
رکھ قدم امداد اس جا تھام تھام | غورِ فہم عام پر کرو السلام
لطف و احسان اُسکا لکھ سکتا ہی کب | سر قلم کا بھی قلم اس جا ہی اب
دیکھ بیان مت مار دم امداد اب | بندہ ہو کر حق اسے کر حق کو طلب

ذوق شوق محبت الٰہی کے بیان مین

ای خدای مالکِ ہر دو سرا ٭ دردِ فرقت سے مرا دل ہے بھرا
تیری دوری سے بہت بیتاب ہون ریگ پر جون ماہیِ بی آب ہون
بیقراری ہے بہت اے کبریا ڈھونڈھنے تجکو کہان جاؤن بتا
توہی بتلا آپ اپنی مجکو راہ جس سے پہنچون تجھ تلک ای بادشاہ
بن بتلائے تیرے ای شاہِ جہان تجھ تلک مین پہنچ سکتا ہون کہان
واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا
اس دوئی نے کردیا دور اسقدر آپکی بھی مین نہین رکھتا خبر
۱۳۰ بحرِ وحدت سے مجھے لاکر یہان ڈالا یون کثرت مین ای جانِ جہان
دور کرکے مجھ سے کثرت کے حجاب جلوہ وحدت دکھا مجکو شتاب
تاکہ قیدِ ما و من سے چھوٹکر اصل سے اپنے کہین پاؤن خبر
پھر مین اپنا اس کو کرکے راہبر تجھ تلک پہنچون کہین ای باخبر
وہ بھی تو اک وقت تھا ای کبریا جز وجودِ پاک کے کوئی نہ تھا
بحرِ وحدت مین یہ جان تھی غوطہ زن کچھ دوئی کا تھا نہ وان رنج و محن
ملک مین ہستی کے ای آمدا دآ گم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا
قیدِ ہستی مین پھنسا تو اسقدر اصل کی اپنی نہین تجکو خبر
عہد و پیمان جو کیے تھے تو نے وان کچھ بھی ان سے یاد رکھتا ہے یہان
عہد و پیمان توڑ کر اے بے وفا راہ سے بے راہ تو اب ہوگیا
جس لیے پیدا کیا تھا تجکو یار وہ کیا ہرگز نہ تو نے اختیار

بھائی نے یہ مضمون کتاب نانِ حلوا کا کہ تصنیف بہاء الدین عالی کی ہے جو مطابق اپنے حال کے تھا لکھا

سن تو اے شکنندۂ راہِ قدیم اور اے گم کردہ راہِ مستقیم

گوشِ جان سے سن تو بلبل سے ذرا
ہے یہ بلبل یار کے گلزار کی
آفرین ای بلبلِ بستانِ جان
آفرین ای بلبلِ بستانِ سے
قاصدا جلدی خبر مجکو سنا
مجھ سے راضی بھی ہی وہ دلبر بتا
یا ہمیشہ ہجر پر مسرور ہے
۱۳۱ آفرین ای پیکِ فرخ فال من
آفرین ای بلبلِ خوش خوان تجھے
ہین نوائین کیا تری آتش بھری
سوزِ دل سے میری با آہ و فغان
آفرین ای ہدہدِ شہرِ سبا
آفرین اے طوطیِ شکر شکن
کہہ تو پھر مجھ سے ذرہ حالِ صنم
نجد کے یارون کی دی مجکو خبر
پھر سنا بہرِ خدا اے نامہ بر
ہے دل وجان دونون غم مین مبتلا
مسکن و ماوی سے پھر میرے ذرا
پھر کہو کچھ یارِ بے پرواہ سے
کیون خفا مجھ سے ہوا وہ بے سبب
کہہ ذرہ بہرِ خدا اک حرف تو

یار کی باتون سے یہ کہتی ہی گیا
پوچھ باتین اس سے اس دلدار کی
کہہ مرے دلدار کی تو داستان
آفرین ای قاصدِ بستانِ سے
کہتا ہے حق مین مرے کیا دلربا
اور مائل بھی ہی کچھ سوے وفا
سچ بتا جو کچھ اسے منظور ہے
آفرین ای مایۂ اقبالِ من
ماسوا سے کردیا فارغ مجھے
آگ جس سے یون مرے دل مین لگی
ہر بن مو سے نکلتا ہے دھوان
آفرین اے قاصدانِ دلربا
تجھپہ ہو قربان میرا جان و تن
لیگیا تحقیق دل سے رنج و غم
تاکہ ہو وین مست سب دیوار ودر
زمزم و خیف و منا سے کچھ خبر
تاکہ چھوٹین سنکے حالِ دلربا
دے خبر بہرِ خدا بہرِ خدا
کسلیے مجھ سے وہ اب ناراض ہے
عہد و پیمان توڑے کیون یکلخت سب
از زبانِ آن نگارِ تند خو

جس سے ہو تسکین کچھ دل کو مرے / وہ بیان کر مجھ سے ہون قربان ترے
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ صنم / مثل بو و گل تھے آپس مین بہم
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا / گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہی خفا
خوش وہ دوران تھا کہ گاہی از کرم / مارتے راہِ وفا مین تھے قدم
خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران مین / مجھ پہ جو جو گذرے تھا اُس آن مین
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو / اپنے اُس دلبر کی کرتا جستجو
آخرش اک شب بصد رنج و الم / مین کرون تھا گوشہ مین یادِ صنم
سر بزانو غم سے اُسکے بیٹھکر / کھینچتا تھا دل سے آہِ پُر شرر ۱۳۲
جان لبو پر حسرتِ گفتار سے / دل بھرا نومیدیِ دیدار سے
وہ قیامت قامتِ پیمان شکن / آفت دوران بلای مرد و زن
فتنۂ ایام و آشوبِ زمان / خانہ سوزِ صد چو من بی خان و مان
دیکھتا کیا ہون کہ وہ مہرِ منیر / خود بخود ہوتا ہی یان رونق پذیر
ق ناگہان در سے مرے وہ بیحجاب / لب گزان ڈالے ہوئے رخ سے نقاب
زلفِ مشکین دوش پر ڈالی ہوئے / اور نگہ سے کارِ عالم کا کیے
بے محابا پاس میرے آن کر / پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر
یہ کہ اے شیدا دلِ محزون مرے / وے بلاکش عاشقِ مفتون مرے
آتشِ فرقت مین تیری دل کا حال / کیا ہی کچھ تو منھ سے تو اپنے نکال
مین کہا اُس سے قسم اللہ کی / جان اب مجھ مین نہ کچھ طاقت رہی
بیٹھکر اِکدم سرِ بالین پر / اُٹھ گیا بے ساختہ وہ باخبر
ساتھ اپنے لیگیا وہ خودپرست / عقل و دین میرا وہ سارا ایک لخت
مین نے تب اُس سے کہا ای خوش ادا / پھر مین کب دیکھونگا تجکو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھے گا تو ۔۔۔ خواب مین اپنے پھر آدھی رات کو

یہ داستان بیچ بیان تاسف اور ندامت اور صرف کرنے عمر کے بیچ اُس چیز کے کہ نفع ندے قیامت کو اور بیچ معنون اور غرض قول نبی صلعم کے کہ سؤر المومنین شفاءٌ یعنے جھوٹا مومن کا شفا ہے

عمر گذری ساری قیل و قال مین ۔۔۔ پھنس رہے غفلت سے اِس جنجال مین
اے ندیم اب پھر حق اُٹھ تو سہی ۔۔۔ کچھ نہین طاقت ہے اب مجکو ہی
۱۳۳ اے ندیم اب کفش پا سے دور کر ۔۔۔ پھر موسیٰ ہو وہ آتش جلوہ گر
دے مجھے اب وہ شرابِ شعلہ زن ۔۔۔ جس سے جلکر خاک ہو تن اور بدن
اور پلا جلدی سے مجکو وہ شراب ۔۔۔ غیرِ حق ہو جس سے جلکر سب کباب
وہ شراب اب مجکو دے تو اے لبیب ۔۔۔ راہ بر ہو جو کہ در راہِ حبیب
دے شراب ایسی مجھے اب جلد تر ۔۔۔ مست ہون پینے سے جسکے اسقدر
جسطرف دیکھون اُٹھا کرکے نظر ۔۔۔ کچھ نہ آوے غیرِ دلبر کے نظر
وہ پلا مجکو تو اب بہر خدا ۔۔۔ تاکہ فارغ ہون ز قیدِ ما سوا
اور مے خم لگنا ہے لاؤ تم ۔۔۔ چھوڑ پیالون کو لگاؤ منہ سے خم
اُٹھ توجہ کر ذرہ بہر خدا ۔۔۔ کرتا ہے تسبیح اُسکی دِل مرا
خوف مت کر اب تو اے صاحب شعور ۔۔۔ کیونکہ ہے اللہ تو ربّ غفور
تنگ ہے افسوس وقتِ عمر اب ۔۔۔ حیف ہے صد حیف کھوئی عمر سب
آہ صد افسوس یہ عمرِ عزیز ۔۔۔ کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تمیز
علمِ رسمی دور کر مجھ سے اخی ۔۔۔ عمر علمِ رسم مین گذری بری
علمِ رسمی سر بسر قیل و قال ہے ۔۔۔ اُس سے کچھ حاصل نہ حظ اور حال ہے

دل کو کرتا ہی یہ مُردے سے بتر
طبع کو افسردگی بخشے مدام
علم کان بر تن زنی مارے بود
خرچ تو نے علم گر تن پر کیا
علم سے کرے صفائی دل کی یار
علم حق ہے جان علم عاشقی
عاشقی کا حکم حق ہی اور درست
جس کے دل مین ہو نہ الفت یار کی
ہو نہ جس دل مین محبت کا اثر
جسکے دل مین ہو نہ مہر گلرخان
رازِ باطن اِس سے کب تجھپر ہو بان
علمِ رسمی گو تو کیسا ہی پڑھے
جو کوئی قربان نہ ہووے یار پر
جو نہ ہووے مبتلاے ماہ رو
جس کسی کے ہو نہ دل مین مہر یار
الغرض اس علمِ رسمی مین اخی
علمِ دین ہے فقہ و تفسیر و حدیث
عمر سے تیرے کوئی پوچھے اگر
سُن تو اِس ہفتہ مین اے مردِ خدا
فلسفہ یا نحو یا طب یا نجوم
یہ علوم اور یہ خیالات صُوَر

۲
کچھ نہین حاصل ہی اِس سے جز خطر
مولوی باور نہ رکھے پھر کلام
علم کان بر دل زنی یارے بود
ہو گیا حق مین وہ تیرے اژدہا
ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار
ما بقی ہے مکر ابلیس شقی
اور سوا اس کے ہین ردّ علم سُست
ہے بلاشک وہ تو قابل نار کی
۱۳۴ ہے خدا کی مار اُسپر بیشتر پیشتر
کہنہ انبان ہو وہ پُر از استخوان
گو ترے شاگرد ہون سو فخر راز
رازِ باطن اُس سے کب تجھپر کھلے
اِس کا لائق ہی جدا ہو تن سے سر
نام اُس کا لوح انسانی سے محو
اُسپہ لائق ہے کہ ہو یا لا ان کا بار
کھو چکا تو عمر اپنے کام کی
جو سوا اِسکے پڑھے ہو وہ خبیث
سات دن باقی ہین اس مین شک نکر
اب پڑھے گا علم تبلا کون سا
ہندسہ یا رمل یا اعدادِ رسوم
فضلۂ شیطان ہے یہ سنگ پر

جو ہو دل خالی ز عشقِ دلبران — سنگِ استنجا ر شیطان اُسکو جان
دل کو علمِ عشق سے خالی اگر — دیکھتا ہے بے حیا ٹک غور کر
سنگِ استنجا ر شیطان ہی وہ دل — دل نہین پر ہے سرشتِ آب و گل
حیف ہی رکھتا ہی جو تو اے دغل — سنگِ استنجا دیو اندر بغل
لوح دل سے فضلۂ شیطان دھو — ای مدرس درسِ عشقِ ہم بگو
چند خوانی حکمتِ یونانیان — حکمتِ ایمانیان را ہم بخوان
پڑھ چکا تو حکمتِ یونانیان — حکمتِ ایمانیون کو بھی تو جان ۱۳۵
علمِ معقولات بے بنیاد ہی — مغز کو خالی کرے گا تا بکے
بحثِ نحو و صرف مین کی عمر صرف — اب تو فضلِ عشق سے پڑھ یک دو حرف
دل کو روشن کر با نوار جلی — کیون بنا ہی کاسہ لیس بو علے
فخر رازی اور ارسطو بو علے — ہین یہ باطل اور اِنکے علم بھی
اِن کو جو پڑھتا ہے تو ای زشت خو — خوک اور کتّون کا جھوٹا کھاتا تو
سرورِ عالم نے شہر دو سرا — کہتا ہے مومن کے جھوٹے کو شفا
سو ر ارسطالیس سورِ بو علی — کب شفا حضرت نے فرمایا اخی
مومنون کے جھوٹے مین ہو ہی شفا — کافرون کا جھوٹا ہی زہر اور بلا
کھالیا ہی زہر اگر تو نے ذرا — جاکے کھا تریاق تا ہووے شفا
سینہ اپنا جاکے تو صد چاک کر — دل کو تو آلودگی سے پاک کر
کب تلک افسوس زاری بیشمار — شرم کر حق اور نبیؐ سے اب تو یار
کب تلک بیہودگی سے گفتگو — تو کرے گا اب بتا ای زشت خو
کب تلک اِس فکرِ باطل مین بھلا — تو رہیگا مبتلا اے بے حیا
فکر کر اُس کا جو تیرا یار ہو — درد و غم کا تیرے حامی کار ہو

سن دف و دف سے وہ کل مرد عرب — کہتا تھا کیا خوب از روی طرب
گوش جان سے سن ذرہ ای نیک خو — قول اک مرد عرب کا مجھ سے تو
تھا عرب مین ایک مرد خوش ادا — عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ
ایک دن فرحت سے وہ بے رنج و غم — دائرہ اور سنے بجاتا تھا بہم
اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے — یعنے اس مضمون کو جی جان سے
ہو ولی تم قوم ای مردان کار — مدرسہ مین رہ کے یون لیل و نہار
کچھ کیا حاصل نہ تم نے زینہار — جز خیال اور وسوسہ ای نابکار
جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام — عمر باتون مین کری ناحق تمام ١٣٦
چق چق و بق بق مین یہ عمر عزیز — تم نے کھوئی رایگان ای بے تمیز
پر کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا — جس نے یہ تم کو دیا ذہن و ذکا
ذکر مین اور فکر مین غیر و سنکے آہ — جان اور تن کو کیا ناحق تباہ
چھوڑ کر کے تم نے کوچہ یار کا — لے لیا ہے آہ رستہ نار کا
ہے تمھارا ذکر در غیر الحبیب — کچھ نہین عقبی مین اب تم کو نصیب
لوح دل سے دھو اُسے ای نیک ذات — علم جو دیوے نہ عقبی مین نجات
ساقیا ایک جرعہ از جام قدم — دے تو اب امداد کو پھر کر کرم
تا کرے شق پردہ پندار کو — یار کی آنکھون سے دیکھے یار کو

یہ داستان بیچ قطع علائق اور گوشہ نشین ہونے خلائق سے ہے

جس کو دے توفیق رب العالمین — ہو وہ قیل و قال سے عزلت گزین
تجکو خلوت مین ہو عزت ای فتا — اختلاط خلق سے ڈھونڈھے ہے کیا
جو ملے گوشہ سے عزت بر ملا — خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہے کیا
دامن عزلت سے پابست کر بدر — کیون پھرے ہے جون گدایان دربدر

گوشۂ خلوت مین تو بیٹھا اگر
پھر قدم ہرگز کبھی باہر نہ دھر
جو تو دیو نفس سے پاوے امان
جا پری کی طرح سے ہو جا نہان
جسطرح پریان جو رہتی ہین چھپی
دیو کے ہاتھون سے رہتی ہین بچی
اسطرح جب دور ہو تو خلق سے
نفس اور شیطان کے ہاتھون سے بچے
کب حقیقت سے کھلے گا تجھپہ در
تو مجازی سے نہ گذرے گا اگر
ہووے کب حاصل تجھے راہِ خدا
جب تلک چھوٹے نہ دنیا کا مزا
جو تو چاہے عزتِ دنیا و دین
خلوتے از مردمِ دنیا گزین
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا
ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا
جب ہوئی پوشیدہ سب سے لیل قدر
ہو گئی وہ رشکِ صد خورشید بدر ١٣٧
چھپ رہی ہے جو شب قدر ای فتا
اسلیے مقبول ہے پیشِ خدا
ہے نہان جو اسمِ اعظم اِس لیے
سارے نامون کا وہی سردار ہے
ہو تو گر عالم سے پنہان ای ولی
لیلِ قدر اور اسمِ اعظم ہے تو بھی
بیٹھ جا گوشہ مین اے فرزانہ مرد
اور جمیع ما سوا اللہ سے فرد
گنج مقصد ہے یہ خلوت ای پسر
لیک علم اور زہد ہو وین جمع گر
علم بن مت بیٹھ گوشہ مین فتا
اس مین ذلت ہے تجھے بے انتہا
اور برا ہے علم بھی بے زہد کے
تو سمجھ اس کو ذرہ ای نیک پے
اسپہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف
غور سے سُن اِس کو ای مردِ شریف

حکایت ایک عابدِ جاہل کی کہ غار مین رہتا تھا اور جوان دنیا دار کی

تھا کسی جا ایک مردِ خوش خصال
عالم و فاضل ولی صاحب کمال
عامل و زاہد سخی اہلِ کرم
متقی و پارسا و محتشم
رکھتا تھا گھر مین وہ اپنے اک پسر
صورتِ ظاہر مین مانندِ قمر

گرچہ ظاہر مین تھا از بس خوبرو　لیک باطن مین تھا بد اور زشت خو
ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر　رنج تھا اِس بات سے اُس شیخ پر
الفتِ پدری سے پرای نیک نے　علم کی تعلیم کرتا تھا اُسے
اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر　بھاگتا تھا پڑھنے سے ایدھر اُدھر
کرتا تھا صحبت بدونکی اختیار　نیک باتون سے اُسے آتی تھی عار
کہتا تھا جس بات کو اُس کا پدر　کرتا تھا برعکس اُسکے وہ پسر
آخرش اِک روز تنگ ہو کر کہا　باپ نے اُسکے کہ سُن اے بیحیا
جو کہ تجکو لکھنا اور پڑھنا نہین　دور ہو جا پاس سے میرے کہین
مین نہین دیکھا ہی تجھ سا ناخلف　گاؤخر بھی تجھ پہ رکھتے ہین شرف
ایسے نالائق سے کیا امید ہی　دین و دُنیا مین نہ کام آوے مرے　۱۳۸
دور ہو گھر سے نکل اے بیحیا　نوکری کر جا کہین اور کھا کھلا
بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر　ہے خوشی میری بھی یون ہی ای پدر
عرض کی اُسنے کہ حضرت خوب ہی　جلد مجکو آج رخصت کیجیے
ایک گھوڑا خوب سا لے دیجیے　اور خرچِ راہ کچھ دیجیے
تا کہ جب تک مین کہین نوکر نہ ہون　قوتِ بسری اُس سے مین اپنی کرون
سُنکے اُسکے باپ نے پھر جلد تر　کر دیا تیار اسبابِ سفر
ایک گھوڑا جو کہا تھا لے دیا　اور خرچِ راہ بھی کچھ دے دیا
اور کپڑونکے کئی جوڑے بنا　ق　ساتھ اُسکے کر دیے اور یون کہا
جا ترا حافظ خدا اے بدگہر　پھر قدم ہرگز نہ رکھیو تو اِدھر
ہو کے رخصت باپ سے راہی ہوا　پھر نہ مُنھ اِسطرف کو اُسنے کیا
شہر شہر و دربدر پھرنے لگا　نوکری کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان — اک شہر کے بیچ پہونچا ناگہان
کہتے ہین اُس شہر مین تھا اک امیر — صاحب حشمت امیر بے نظیر
اُس امیر نیک کی ای خوش ادا — نوکری کا تھا قلم جاری سدا
دے تھا عرضی نوکری کی اُسکو جو — اُس کو نوکر اپنا کرلیتا تھا وہ
عرض کی اُسنے جون ہی جا کر کہا — نام اُسکا جھٹ سوارونمین لکھا
ایک مدت تک سوارونمین رہا — ہوتے ہوتے عہدہ پھر بڑھنے لگا
پھر جو کی قسمت نے اُسکی یاوری — فوج ساری کا ہوا افسر یہی
چند عرصہ مین ہوا وہ نوجوان — صاحب حشمت امیر کامران
عیش اور عشرت مین وہ رہنے لگا — بے غم و بے رنج و بے محنت سدا
ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر — جب تلک چاہا خدانے وہ پسر ١٣٩
اُس پسر کی جس گھڑی ای نیکنام — عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام
کی قضانے جو نظر نوعِ دگر — دم کے دم مین ہو گیا زیر و زبر
نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ — نا وہ دولت نا وہ حشمت نا وہ جاہ
نہ قلعہ نہ محل نہ وہ بارگاہ — دم کے دم مین ہوگیا بالکل تباہ
رہگیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد — مفلس و مسکین پھر باسوز و درد
ہاتھ سے تقدیر کے وہ بینوا — ٹھوکرین کھاتا پھرے تھا جابجا
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا در بدر — فقر و فاقہ سے دلے خستہ جگر
پھرتے پھرتے الغرض باسوز و درد — اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد
دن کو تو اُس شہر مین پھرتا رہا — رات کو جا ایک مسجد مین پڑا
تا مسافر جانکر اُس شخص کو — دے کھلا کھانا کوئی مردِ نکو
الغرض کی رات مسجد مین بسر — ہوگئی اتنے مین صبح جلوہ گر

صبح ہوتے ہی وہ مردِ بینوا ۔ باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا
سوچنے دل مین لگا اپنے جوان ۔ یا الٰہی اب بتا جاؤن کہان
تھا اسی حالت مین وہ مردِ گدا ۔ دیکھتا کیا ہے کہ اِک خلقِ خدا
پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل ۔ جاتی ہے جنگل کو دوڑی بے خلل
اپنے اپنے گھر سے ہر اک مرد و زن ۔ جانبِ صحرا روان ہے بے محن
اس جوان کے دل مین یہ آیا خیال ۔ دیکھ تو تو بھی ذرہ چل کر کے حال
ہو رہا ہے آج صحرا مین یہ کیا ۔ بے محابا جو ہر اک جاتا ہے چلا ۔ جاتانے
۱۴۰ کہہ کے یہ اور اُٹھ کے وہ مردِ خدا ۔ ساتھ اُن لوگون کے آخر ہو گیا
عنقریب اُس شہر کے اِک کوہ تھا ۔ اُسمین اِک درویش رہتا تھا سدا
غار کے اندر رہی اندر وہ گدا ۔ رات دن کرتا عبادت کو ادا
حق تعالی اُس کو قدرت سے مدام ۔ بھیجدیتا تھا اُسی جا پر طعام
اسلیے اُس غار سے باہر اخی ۔ وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی
اُس کا بعد اک سال کے معمول تھا ۔ غار سے باہر نکل کر بیٹھتا
تھا معین ایک دن ہر سال مین ۔ باہر اُسدن آتا تھا ہر حال مین
کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا ۔ آپ کو دکھلاتا سب کو دیکھتا
خلق اُسکے دیکھنے کے واسطے ۔ جمع ہوتی تھی تلے اُس کوہ کے
منزلون سے آتی تھی خلقِ خدا ۔ اُس کی زیارت کیلیے اُسدن سدا
تھا وہ دن عالم مین گویا روزِ عید ۔ وان کا جانا سمجھے تھا ہر اک سعید
اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان ۔ لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان
الغرض اُسدن اسی معمول پر ۔ جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر
یہ جوان بھی تھا وہین حیران کھڑا ۔ دیکھے ہوتا ہے یان کیا ماجرا

استنے مین اِک شور خلقت سے اُٹھا   آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا
دیکھکر درویش کو اُس کوه پر   دور سے کرتا تھا زیارت ہر بشر
اور طلب کرتے تھے اُس درویش سے   بس دعای خیر سب چھوٹے بڑے
اپنے اپنے مدعا کے واسطے   لوگ اُس سے ہی دعا کرواتے تھے
اور وه درویش بھی با التجا   اُنکے حق مین مانگتا حق سے دُعا
الغرض اُسدن صبح سے تا بشام   تھا رہا اُس کوه کے گرد ازدحام
شام کے ہوتے ہی وه پیر ہُدا   اُٹھ وہان سے غار کے اندر گیا
خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی   رہ گیا وان وه جوان اجنبی
سوچنے جی مین لگا اپنے جوان   مین بھلا ای دل تبا جاؤن کہان ۱۴۱
آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا   تو کرے گا شہر مین جا کر کے کیا
کر بسر جیون تون یہان اس رات کو   صبح کو پھر دیکھیے جو ہو سو ہو
کہہ کے یہ اور ہاتھ رکھکر زیر سر   پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر
جب گئی تھوڑی سی رات اُسکی تئین   دل مین اُسکے یہ خیال آیا وہین
کیون پڑا تنہا یہان اے پُر خلل   اُٹھ کے اُس درویش کی خدمتمین چل
گر تجھے کچھ عقل ہے ای ہوشیار   کر تو درویشون کی خدمت اختیار
صحبت درویش سے مسرور رہ   اور ساری خلق سے بس دور رہ
حُب درویشان کلید جنت ست   دشمنِ ایشان سزای لعنت ست
دوست درویشون کا ہووے جنتی   دشمن اُن کا ہی بلا شک دوزخی
چلکے اُس درویش کی خدمت مین اب   سیکھ کچھ راهِ خدا ای بے ادب
واسطے دُنیا کے کیون اے بیخبر   ٹھوکرین کھاتا پھرے ہی دربدر
کیا ہے حاصل رنج لے جانا تجھے   آخر اِک دن یار مر جانا تجھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو — دولتِ دنیا پہ تو مائل نہ ہو
دل مین اپنے پختہ کر کے یہ خیال — غار کی جانب چلا گھوڑے کی چال
اعتقادِ دل سے وہ ای نیک پے — جا کے قدمو پر پڑا درویش کے
دیکھکر درویش بولا اے جوان — کیا ترا مطلب ہے کر مجھ سے بیان
عرض کی اُسنے کہ ای پیر ھُدا — ہے مجھے مطلوب اب راہِ خدا
اور مجکو چاہتا ہے کچھ نہین — راہِ حق بتلایئے میرے تئین
یہ کہا درویش نے ای نوجوان — گر یہی منظور ہے تو رہ یہان
میری خدمت مین رہا کر تو سدا — تا ترا مقصود بر لاوے خدا
بے کیے خدمت کوئی پاتا نہین — خدمتی محروم اب جاتا نہین
ہر کہ خدمت کرد او مخدوم شد — ہر کہ خود را دید او محروم شد ۱۴۲
جس نے خدمت کی ہوا مخدوم وہ — کی خودی جسنے رہا محروم وہ
جو مجھے خدمت پسند آئی تری — ایک دم مین تجکو کردون گا ولی
جہل سے اپنے وہ درویشِ غبی — آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی
جہل سے بدتر نہین ہے کوئی شئے — جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے
جہل سے ہو دل مین نخوت اور غرور — رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور
جہل تن مین اک بلای جان ہے — آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے
ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور — جاہلو پر ہو غضب حق کا ضرور
تو بھی ای آمداد اگر ہے ہوشیار — صحبتِ جاہل نہ کرنا اختیار
تیر کے مانند تو جاہل سے بھاگ — جاہلون کی ہے صحبت مثلِ آگ
ہو یہان جاہل سے اکثر کام بد — آخرت مین اسکا ہے انجام بد
جب تلک زندہ ہے جاہل خوار ہے — عاقبت اسکا ٹھکانا نار ہے

جہل سے اپنے گدا نے آہ آہ | غیر کو ناحق کیا یا روتباہ
جہل کا اُسکے کرونمین گر بیان | قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان
الغرض پھر وہ جوان باصد خوشی | پڑرہا خدمت مین اُس درویش کی
پاس اُس درویش کے رہنے لگا | اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا
جو کہ فرماتا تھا پیر اُسکے تئین | جان و دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہین
ایک مدت جب گئی اُسکو گذر | پاس اُس درویش کے اک بہرہ ور
ایک دن درویش نے اُسکو اخی | سامنے اپنے بٹھایا باخوشی
ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا | اُس جوان سے وہ فقیرِ بے نوا
۱۴۳ اُس جوان نے خوش جو پایا پیر کو | عرض کی اُسنے کہ ای فرخندہ خو
ہو جو گستاخی مری اسدم معاف | عرض خدمت مین کرون مین صاف صاف
یہ کہا درویش نے اے نوجوان | جو ترا دل چاہے کر مجھسے بیان
عرض کی اُسنے کہ یہ جو آپ کی | آنکھ پر ہے موم کی ٹکیا لگی
اِس کو تم وقتِ وضو اور غسل کے | دور کیون کرتے نہین ہو آنکھ سے
دوسرے یہ ناک مین بتّی جو ہے | اسکے رکھنے کا سبب بتلائیے
دونون باتون کا مجھے دیجے جواب | تا کہ ہو موقوف دل کا پیچ و تاب
یہ کہا درویش نے اے یارِ غار | جبکہ کی مین نے فقیری اختیار
یہ کیا تھا عہد مین نے اُس گھڑی | جب تلک باقی ہی جی مین میرے جی
مین کرونگا نفس کے برعکس کار | گو وہ کیسا ہی ذلیل ہوا و خوار
اس سبب سے رات دن مین برملا | برخلافِ نفس کرتا ہون سدا
ناک کی بتّی کا سُن مجھسے سبب | نفس نے اِک بار کی خوشبو طلب
یون کہا اِک روز مجھسے نفس نے | عطر مجموعہ کا مجھکو چاہیے

مین نے بدلے عطر کے لی ای پسر
گوہ کی بتّی ناک مین اُسدن سے دھر

تاکہ آوے نفس قابو مین تمام
ایسے ایسے اسلیے کرتا ہون کام

اور سُن تو دوسرا مجھسے یہ اب
آنکھ کے اِک بند کرنے کا سبب

بند مین نے آنکھ کو یون کرلیا
حق کی نعمت مین نہ ہو اسراف تا

کیونکہ دو سے دیکھتے ہین جسقدر
ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر

اسلیے کافی ہے مجکو ایک بھی
گرچہ مین نے بند کرلی دوسری

بند کی ہے آنکھ مین نے اسقدر
تا کھلے ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر

اسقدر ٹکیا جمائی موم کی
حشر تک ہرگز نہ اُترے گی کبھی

١٤٤ سُنکے یہ باتین جوان نے یون کہا
گرچہ مین جاہل ہون ای مرد خدا

عالم و فاضل ہے پر میرا پدر
اُس سے مین اکثر سُنی ہے یہ خبر

غسل کرنے سے جنابت کے کبھی
خشک رہجائے اگر اِک بال بھی

اُس جنابت سے نہ ہوگا پاک وہ
گو کرے نتّو بار تن کو شست وشو

کیونکہ دھونا فرض ہے گا جسم سب
گر رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب

اور تیرا عضو سارا اے عزیز
خشک رہتا ہے سدا کر لے تمیز

یعنے تیری آنکھ ساری دیکھ لے
خشک رہتی ہے یہ نیچے موم کے

دوسرے یہ ناک مین تیرے اڑی
ایک بتّی گوہ کی جو حد سے سڑی

کسطرح تیری نماز ہووے درست
جب تلک غسل و وضو ہووے نہ چست

اسکے اوپر آپ کو اب ای فقیر
کہتا ہے تو صاف پاک اور بے نظیر

ایسے عملون سے خدا دیوے پناہ
دین و دُنیا جو کرے دونون تباہ

اسطرحکے زہد و تقوی سے ترے
یہ ترا خادم بہت حیران ہے

سُنکے یہ باتین جوان سے وہ گدا
دل مین کر انصاف و چپ ہو گیا

لاانوؤن مین رکھکے سر اپنا فقیر
مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر

شیر کے آگے ہون جون روباہ پیر
اُس جوان کے سامنے اُسدم فقیر

ایک عرصہ تک تامل مین رہا
پھر یہ اپنے دل سے اُسنے یون کہا

کر کے تو انصاف ای دل اب ذرا
اِس جوان کو اپنا تو مُرشد بنا

اُٹھ یہان سے کر کے توبہ جلد تر
اس جنابت کو بدن سے دور کر

غسل کامل اور وضو کو چست کر
باندھ پھر حق کی عبادت مین کمر

الغرض نہا دھو کے اُٹھکر با نیاز
کی ادا اُسوقت جو اُس نے نماز

وہ مزہ اور حظ اُسے حاصل ہوا
جس کا کچھ ہوتا نہین ہے انتہا ۱۴۵

وہ تجلّی اُسگھڑی حاصل ہوئی
پہلے اِس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی

ہو کے نادم پہلی باتون سے بُلا
اُس جوان کو پاس اپنے یون کہا

علم دین جا کر کے پڑھ تو شہر سے
پھر سکھایا کر یہان آ کر مجھے

شرم آتی ہے بڑھاپے سے مجھے
اسلیے پڑھنے کو کہتا ہون تجھے

اُس جوان نے سُنتے ہی جھٹ برملا
جو کہا تھا پیر نے وہ ہی کیا

سیکھنے سے علم کے اے بہرہ ور
ہو گیا درویش راہِ راست پر

ہو گیا درویش پھر تو بے خلل
عالم و زاہد ولیِّ بے بدل

ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا
جب ہوا مقبولِ درگاہِ خدا

ہونا علم اور زہد آپس مین بہم
رکھ سکے کب راہ مین غفلت کے قدم

علم ہے جو راہ دکھلاوے تجھے
دھووے زنگِ گمرہی دل سے ترے

زہد وہ ہے جو اُکھاڑے بیخ سے
ماسوا دلبر کے دل مین جو ہی شے

جو جو ہے دل مین سوا حق کے بھرا
زندہ وہ شے ہے کرے سبکو فنا

یہ ہوس دل سے ترے باہر کرے
اور دل مین خوف و ڈر ظاہر کرے

ڈرتے ہین حق سے وہ مردانِ خدا | علمِ حق جن کو کیا حق نے عطا
اِنَّمَا یَخْشَی ہے اُنکی شان مین | کہتا ہے حق دیکھ لے قرآن مین
یعنے مجھ سے اب بہت ڈرتے ہین وے | عالم و عامل ہین جو بندے مرے
خَشْیَةُ اللہ کو نشانِ علم جان | اِنَّمَا یَخْشَی قرآن مین پڑھ جوان
دل کو علمِ خوف سے آباد کر | جا حدیثِ لَو عَلِمْتُم یاد کر
یعنے فرماتے ہین یہ حضرت نبی | جانتا ہون مین جو تم جانو کبھی
ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ برملا | روتے روتے غم سے دونالی بہا
ساقیا وہ جام اب مجکو پلا | ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ مرا
درد و غم سے کرکے پُر اک جام لا | جلد دے امداد کے مُنہ سے لگا
تاکہ وردِ یا رجا دل مین سما | درد سے ہو درد اُسکے کی دوا
علم کانِ بہر کاخ و باغ بود | ہمچو مرد زر دزدرا چراغ بود

اِس داستان مین مذمت اُن علما کی ہی جو مشابہت رکھتے ہین اُمرا کی اور دور رہتے ہین فقرا سے

فقر سے ہو علم کو زیب اے پسر | نے زباغ و زاغ و اسپ گاؤ خر
فقر فخری کہتے ہین حضرت نبی | فقر سے ہو زیب و زینت علم کی
علم کی عزت بلاشک فقر ہے | فقر و فاقہ عالمون کا فخر ہے
فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی | حشمتِ دنیا ہی ذلت علم کی
فقر و فاقہ عالمون کا تاج ہے | مومنون کا فقر ہی معراج ہے
مولوی کو یہ گمان لاریب ہی | اُس کو اسبابِ جہان سے زیب ہے
علم کا نقصان ہی حضرت مولوی | حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز کب تلک یون پہن کر | ہوگا تو آراستہ اے نامور

اور کب تک مرغ و ماہی سے اخی تو کرے گا زیب و زینت خوان کی
آپ کر انصاف ای صاحب کمال ہو میسر کب تجھے یہ از حلال
اسقدر مال و منال ای با ادب جز فریب و مکر کے ہو جمع کب
تنو مشقت گر کرے ہو ہونڈھال آوے کب کچھ ہاتھ مین مالِ حلال
اُس مین بس اتنا تکلف ہو ضرور جَو کی روٹی اور کچھ دالِ مسور
موٹا جھوٹا کپڑا تن ڈھنکنے کو ہو اِس سے زیادہ ہو نہ پھر تجکو کبھو
اور یہ تیرا اس قدر مال و منال جمع ہو کیونکر یہ از وجہِ حلال
مال و مُلک و دولت و باغ و بہا مسند و تکیہ و خانۂ زر نگار
نان و حلوا قند و شکّر قورما ہو میسّر بے شبہ کیونکر بھلا ۱۴۷
جسکے او پر آپ کو کہتے ہو وا عالم و فاضل ہین ہم با اتقا
علم دین سے یون کر وجھنڈا اکھڑا اور کھانا پھر نا ہو اِس طرح کا
ہاتھ مین کچھ مال لا یا شبہ ناک تا کہ ہو تو نرم نوش اور خوش خوراک
آخرش تجکو کرے دین سے بری یہ تن آرائی و یہ تن پروری
مال و مُلک و دولت و باغ و چمن سب یہ گردن مین پڑینگے طوق بن
ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہ ناک خاک کھا اور ڈال تو دانتو نپہ خاک
اور یہ لقمہ آخرش ای نیکنام زہرِ قاتل ہو ترے حق مین تمام
تجھکو مال و جاہ پر مفتون کرے نورِ عرفان دل سے وہ بیرون کرے
تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہ دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ
ایسا لقمہ دین کو یون کھاوی سُن اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھُن
تو بُرائی اور جناثت بدرگی شبہ کے لقمہ کو سُن مجھ سے اخی
یعنے اِک دانہ ہوا گر شبہ ناک ق اُسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

سیکڑون تعظیم اور عزت سے جا   بو وین کعبہ کے حرم مین بر ملا
تخم اُس کا ڈالے اپنے ہاتھ سے   اور گا وُ چرخ سے بو نا کرے
اور سیچین آب زمزم سے اُسے   حضرتِ ابراہیمؑ آکر پے بہ پے
اور اُسکے کاٹنے کے واسطے   آہنِ نو سے اگر داتی بنے
اور پیسین حضرتِ خیر النساء   حجر اسود سے بنا کر آسیا
اور گوندھین اُسکو حورین جنتی   با خوشی کوثر کے پانی سے اخی
اور خمیر اُسکے پہ پڑھیے بے عدد   فاتحہ یا قُل ہُوَ اللّٰہُ اَحَد
اور جلا وین لاکے حضرت جبرئیلؑ   لکڑیان طوبیٰ کی جھب لے قال و قیل
۱۴۸ اور پھونکین آگ اُسکی دمبدم   حضرتِ عیسیٰؑ نبیِ محترم
اور پکاوین حضرتِ مریمؑ اُسے   نوحؑ کے تنوّر مین ای نیک پے
اور گرچہ تو پڑھے ای ہوشیار   اُسکے ہر لقمہ پہ بسم اللّٰہ ہزار
گرچہ اُسپر ایسے ایسے ہون عمل   پر نہ اُس لقمہ کا کچھ جاوے خلل
باوجود ایسی کراماتون کے یار   وہ خباثت اُسکی ہو پھر آشکار
آخرش خاصیت اُسکی جب کھُلے   وہ ہی لقمہ زہر ہو تجکو لگے
راہِ طاعت مین تجھے بیجان کرے   خانۂ دین کو ترے ویران کرے
راہ جنت کی چھڑا کر بے خلاف   راہ دوزخ کی بتا دے تجکو صاف
درد دین کا ہے تجھے اپنے اگر   جلد اسکا کر علاج اے بے خبر
ورنہ ہوگا دین تیرا سب تباہ   کر علاج اس کا ذرہ بہرِ الٰہ
کرکے محنت اور مشقت باکمال   جا کے پیدا کر تو کچھ قوتِ حلال
اس ہوا و حرص سے تو در گذر   کر قناعت پیشہ مت پھر در بدر
جو نہ ہووے جامۂ اطلس تجھے   تن کے ڈھکنے کو ہی کملی بس تجھے

ہو نہ گر کمخاب و مخمل گلبدن
اک گزی کافی ہے ڈھنکنے کو بدن

نان و حلوا قورمہ زردا پلاؤ
اور بریانی متنجن نان پاؤ

ہون نہ یہ کھانے اگر باقند و مشک
تجکو کافی ہے پیاز و نانِ خشک

سونے چاندی کے نہ ہون برتن اگر
مٹی کی صحنک بھی کافی ہو مگر

اور نہ ہووے گر پیالہ زرّ ناب
کف سے پی سکتا ہو اپنے یار آب

اور سنہرے آبخورے گر نہ ہون
پی سکے ہے یار پانی چلوؤن

اور نہ ہووین اسپ گر زرّین لجام
پا پیادہ چل سکے ہے چند گام

گھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جو نہو
چل سکے ہے پا پیادہ یار تو

جو نہ ہووے دور باش از پیش و پس ۱۴۹
دور باشِ نفرتِ خلق از تو بس

یعنی گر ہو وین نہ تیرے باوقار
آگے اور پیچھے نقیب اور چوبدار

اس سے بہتر ہے کہے تجکو ضرور
سارا عالم ہر طرف سے دور دور

اور نہ ہون گر خانہائے زرنگار
کر سکے ہو زندگی در کنج غار

ہو نہ گر دالان کوٹھا کوٹھری
رہنے کو کافی ہو جس کی جھونپڑی

اور نہ ہووین فرش گر ابریشمین
بوریے کہنہ پہ ہو گوشہ نشین

مخمل و دیبا کا تکیہ گر نہ ہو
رکھ کے پتھر سر کے نیچے یار سو

واسطے ڈاڑھی کے گر کنگھی نہ ہو
انگلیون سے کنگھی کر سکتا ہی تو

اِس جہان مین ہی تو چند اک روز کو
بَن کے پھل سے کر بسر اوقات کو

الغرض جس چیز کا چاہے یہان
ہو سکے ہو اُس کا بدلہ بیگمان

جس کا چاہے تو جہان مین ہو عوض
تجکو حاصل اُسکا بدلہ ہو غرض

اور جہان مین بے عوض ہی جان تو
قدر اپنی عمر کی پہچان تو

عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یار
اسکو ہاتھون سے نہ کھوای ہوشیار

ساقیا بہرِ خدا وہ جام دے	چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے
تا کرے امداد جا کر بے محن	یار کے کوچہ مین قربان جان و تن

بیان چیزون مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالی کے اِنَّ اللہَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُو الْبَقَرَۃَ انصاف اور اخلاص کیساتھ

خرچ جان اپنی کرو اے عاشقو	دوستی مین اپنی گر تم راست ہو
جو کوئی اِس راہ سے آگاہ ہی	تن کو جانے ہی کہ سنگِ راہ ہی
ٹھوکرین کھاتا ہی سب کی وہ سدا	جو کوئی اِس راہ سے واقف ہوا
گیند دولت کا وہ آخر لے گیا	جان دی جس نے بپاے دلربا
دو جہان سے اُسنے بازی جیت لی	یار کے قدمون پہ جس نے جان دی
گر حیات اور عیش خوش چاہتے ہی یار	گاؤ نفس اپنے کو تو اول تو مار
گر جوانی مین شاہدِ دوست جان	جا عَوَانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ پڑھ جوان
یعنے بچہ یا کہ بوڑھی گاے ہو	اُسکی قربانی نہ ہووے جان تو
گر جوانی مین تو قربان آپ کو	یار کے قدمون پہ جو کچھ ہو سو ہو
جو ہوا بوڑھا گران جانی نہ کر	بوڑھے بکرے کی تو قربانی نہ کر
سب ہوے برباد ایام شباب	پھر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شتاب
دن جوانی کے ہوے آخر تمام	کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام
گذرا سِن پنجاہ سے اور اِک سجود	نے کیا تا کام آوے لے جھود
ساٹھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی	کام کی جو بات تھی ہرگز نہ کی
عمر تیری کام کی گذری ہے آ	ایک بھی سجدہ نہ تو نے کیا
تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین	وہ کیا ہرگز نہ تو نے اے لعین

اب بھی تو ای عندلیبِ کہنہ سال — کر شروع آہ و فغان چیرے بنال
جو کیا نالہ نہ در فصلِ بھار — کر ادا اُس کو خزان مین زینہار
اب بھی تو بہرِ خدا اے بے خبر — اِس بُڑھاپے کو غنیمت جان کر
عجز سے رو کر خدا کے روبرو — توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو
جو جوانی مین کیا تو نے نہ کام — کر ادا اُس کو بُڑھاپے مین تمام
تا کہ تو جانے زیان کا سود یار — تھے گنہ تو نقد اور توبہ اُدھار
غرقِ دریاے گناہی تا بکے — وز معاصی روسیاہی تا بکے
غرق دریا مین گناہون کے بھلا — تو رہیگا کب تلک مجکو بتا
اور بدیون سے تو اپنی روسیاہ — کب تلک رکھے گا ای حالِ تباہ ۱۵۱
گوشِ جان سے پنبہ غفلت نکال — جدِّ امجد کا تو سُن پھر مجھ سے حال
حضرتِ آدمؑ کہ دادا سب کے تھے — اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے
اور فرشتون نے اُنھین سجدہ کیا — دی خدا نے رہنے کو جنت مین جا
اِک گنہ کرتے ہی سُن اُنکو کہا — مذنبی مذنب نکل اب یان سے جا
تو طمع رکھتا ہی با چندین گناہ — داخلِ جنت ہو تو ای روسیاہ
اِک گنہِ کے ساتھ آدمؑ کو نکال — حق نے جنت سے دیا پھر دور ڈال
جو کرے صدہا گنہ شام و سحر — کسطرح جنت مین ہو اُسکا گذر
حد سے گذرا انتظار اب ساقیا — کر مدد یہ وقت ہی امداد کا
عمر گذری ہجر مین جلتے ہوے — اب تو مت محروم رکھ دیدار سے

اس داستان مین بیان ہی مُراد قولِ نبی صلعم کی حُبُّ الوطن من الایمان کہ کیا غرض ہے اس سے

قید مین عصیان کی جو قید ہین — سِرِّ غیبی سے وہ نا اُمید ہین

جو گنا ہون کے پڑے ہین جال مین / یار کے دیدار سے محروم ہین
تن بدن کو پالتے ہین جو کوئی / قید مین ہین نفس اور شیطان کی
لذتِ تن مین پڑے ہین جو کہ بد / اُن کی گردن مین ہی حَبْلٌ مِّنْ مَّسَد
بند تن کو توڑ زندان سے نکل / یار کے کوچہ کو اُٹھکر جلد چل
اُٹھ توجہ کر سوے مُلکِ نعیم / یاد کر اوطان اور عہدِ قدیم
اُٹھ کہین بہرِ خدا اٹک سوچ تو / یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو
یار کی تجکو محبت ہے اگر / راہ لے کوچہ کی اُسکے جلدتر
ظاہر اور باطن یہ علم ای نیک تن / کہتے ہین ایمان سے ہی حُبِّ وطن
یہ وطن ہند و عراق و شام کے / وہ وطن ہی اور جس کا نام نے ١٥٢
یہ وطن دنیا کے ہین سب ای اخی / کب کرے تعریف دنیا کی نبی
دوستی دنیا کی سر ہے ہر خطا / ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا
ترک دنیا کو کرے ہی یار جو / دو جہان کا ہوتا ہے سردار وہ
چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یار / اُس وطن کو نفس پر ہو کر سوار
نیک طالع ہین وہی ای نیک تن / جنکو رغبت ہے سوے اصلی وطن
ہین سعادت مند جو سب چھوڑ کر / رکھتے ہین وہ راہِ اصلی پر نظر
اس وطن مین ہی تجھے جان اک سفر / جون مسافر چاہیے کرنا گذر
دیکھکر اس راہ کی باغ و بہار / کر لیا تو نے وطن ہی اختیار
شہرِ تن مین اسقدر تو آ پھنسا / اُس وطن کو کر دیا دل سے جدا
اس وطن مین ہی جو یہ خود بو وطن / تو پڑا کب تک رہیگا خستہ تن
موڑ منھ اور تن سے جان کو شاد کر / اپنا تو اصلی وطن آباد کر
چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا / کوئی ویرانہ مین لیتا ہی پڑا

ہے یہ دنیا خانۂ ویران یار
اس کو نادان ہی کرے ہی اختیار

ہے یہ ویرانہ سمجھ اور غور کر
الوؤن اور چغدون کے رہنی کا گھر

ہے یہ جنت واسطے کفار کے
ظالم و فساق و بد اطوار کے

اور مومن کو ہی زندان یہ جہان
عیش اور آرام زندان مین کہان

فکر کر ایسی کوئی اے بے خبر
تا کہ تو اس قید سے ہووے بدر

آشیانہ ہی ترا عرشِ برین
تو پڑا ہے قید مین اندر زمین

چھوڑ کر کے اپنا خانۂ زرنگار
اس نجاست پر ہی تو مفتون یار

کیون خراب آباد مین ہی تو پڑا
دیکھ چل گلزار کی آب و ہوا

کب تلک ای شاہباز پُر فتوح ۱۵۲
تو رہیگا دور از اقلیمِ روح

حیف ہے صد حیف ای صاحب ہنر
ایسے ویرانے مین کھوے بال و پر

کب تلک ای ہُدہُد شہر سبا
تو رہیگا اس سفر مین بستہ پا

کر کے کوشش بند پا سے دور کر
اور اُڑ تا تو آپ کو پھر عرش پر

کیون پڑا خاکی کنوین مین سر کے بل
گر تو یوسف ہے کوئین سے نکل

تا عزیزِ مصرِ ربّانی ہو تو
جسم سے چھوٹے تو روحانی ہو تو

اس نجاست پر یہ سبزہ دیکھکر
ہو گیا مفتون تو اے خیرہ سر

ایک دانہ کے لیے ای زشت خو
جال مین تو نے پھنسایا آپ کو

واسطے تصویر بیجان کے میان
آپ کو رسوا کیا اندر جہان

بھر رہے ہے دل مین خیالاتِ جہان
ذکر و فکرِ حق بھلا اسمین کہان

لوحِ دل سے سب خیالا تونکو دھو
جان سے اک یار پر مفتون ہو

یار ہرجائی نہ بن اے بیوفا
خالصا اک دلربا سے دل لگا

جب نہ تجکو ہو پسند ہرجائی یار
کیون نہ ہو بیزار اُس سے کردگار

ایک سو ہو کر یہ سُن مجھ سے مثال ۔۔۔ تا کہ ہو معلوم تجکو سب یہ حال

حکایت بسبیل تمثیل کے لکھی گئی

تھی اِک عورت خوبصورت نازنین ۔۔۔ سیم تن نازک بدن اور مہ جبین

زلف و رخسار و لب اُسکے رشکِ حور ۔۔۔ جس کی الفت مین دلِ اِک عالم کا چور

ایک دن با ناز و با صد کرّ و فر ۔۔۔ ایک کوچہ مین ہوا اُس کا گذر

اتفاقاً سوختہ دل اِک جوان ۔۔۔ دیکھ اُس کو ہو گیا عاشق بجان

اُس پری کا دیکھکر حُسن و جمال ۔۔۔ ہو گیا وہ مثلِ تصویرِ خیال

اُڑ گئے سب ہوش اور صبر و قرار ۔۔۔ ہو گیا کُل محو اندر روی یار

اُس کو یون مجنون و شیدا دیکھکر ۔۔۔ عشق کا اُسکے ہوا زن پر اثر

یون کہا زن نے اُسے ای سادہ رو ۔۔۔ حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو ١٥٤

کیون کھڑا ہے کس کا تجکو دھیان ہے ۔۔۔ کسلیے آئینہ سان حیران ہے

جا یہان سے دیکھ اپنا کام کر ۔۔۔ کیون بلا مین پڑتا ہے ای خیرہ سر

اُس جوان نے یون کہا جانِ جہان ۔۔۔ چھوڑ تجکو اب بھلا جاؤن کہان

عشق تیرا لے گیا اے میری جان ۔۔۔ ہوش و عقل و صبر اور تاب و توان

عشق نے تیرے مجھے بیخود کیا ۔۔۔ کام مجکو کچھ نہین اب تجھ سوا

یہ کہا زن نے اُسے ای بیخبر ۔۔۔ ہے مِری ہمشیرہ مجھ سے خوب تر

حُسن مین بہتر ہے مجھ سے لاکھ بار ۔۔۔ جسپہ ہین شمس و قمر دونون نثار

دیکھ اُسے ہٹکر ذرہ ای سادہ رُو ۔۔۔ آتی ہے پیچھے مِرے وہ ماہرو

سُن کے یہ اور چھوڑ کر اُسکو وہ خام ۔۔۔ ہٹ کے پیچھے کو چلا چند ایک گام

جب لگا جانے تو زن نے دوڑ کر ۔۔۔ ڈھول اِک سر پہ لگائی جلد تر

اِک طمانچہ اُسکے مُنھ پر مار کر ۔۔۔ یہ لگی کہنے اُسے اے خیرہ سر

تیری صورت پر اگر عاشق ہے تو ق اپنے اس دعوی مین جو صادق ہے تو
غیر پر کیون کی نظر میرے سوا ہے یہ دعوی عشق کا اے بے حیا
کرتا ہے دعوی تو میرے عشق کا غیر کو یون دل مین پھر دیتا ہے جا
کیا یہی ہو ہے وفای عاشقان غیر پر مائل ہو ظاہر یا نہان
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر ہے حقیقت مین وہ مشرک سر بسر
عاشقِ حق ہو کے دیکھے غیر کو کعبہ مین چاہے بنانا دَیر کو
رکھتا ہے دلبر تو داغ حُبّ غیر اور چاہے کوچۂ دلبر کی سَیر
غیر کو نظرون سے تو اپنے نکال چشمِ دل سے دیکھ پھر حق کا جمال
دوسرا ہے کون یان حق کے سوا کسلیے احول بنا ہے بے حیا
جو سوا حق کے ہے دے سب کو جلا ایک دلبر سے تو اپنا دل لگا ۱۵۵
جز وجودِ مطلق اور ہستیِ پاک دھیان مین تیرے جو آوے سب ہے خاک
تو کہان اور مین کہان عالم کہان وہ ہے یہ اک نورِ منزّہ ای جوان
اوّل و آخر نہان و آشکار ایک ہے خورشید اور ذرّہ ہزار
ہے ہزارون آئینہ مین جلوہ گر ایک صورت جان لے اے بیخبر
ہے ہزارون آئینون مین اک جمال اس تکثر سے ہے حیران عقل حال
ہے کہان سے کثرتِ آئینہ جان ہین سب اسما و صفات انکے نشان
اس سے زیادہ کہہ نہین سکتا ہون اب قند وحدت سے ہوے ہین بند لب
اِس شکر نے بند لبون کو کر دیا گفتگو کی قید سے دل چھُٹ گیا
ساقیا اس دشتِ وحشت سے چھوڑا یار کے کوچہ کا دے رستہ بتا
جامِ وحدت دے کے ساقی جلد تر ماسوا کی قید سے آزاد کر
تا کہ مین سب چھوڑ کر کے بندِ تن بحرِ دردِ عشق مین ہون غوطہ زن

اس میں بیان ہی بلاؤں اور محنتوں کا حال جو عشق کی راہ میں ہیں اگرچہ بھاری ہیں لیکن سبک اور ہلکی ہیں عاشقوں پر بلکہ بڑی راحتیں اور چین ہے اور عاشق آزاد ہے

ہیں طریق عشق میں صدہا بلا — ای دلِ غمگین غم میں مُبتلا
عشق کے رستہ میں لاکھوں ہیں الم — آفت و درد و بلاؤ رنج و غم
محنت و خواری و ذلت اور حذر — انتظاری بیقراری دردِ سر
کھانا اور پینا نہ سونا ہی وہاں — ہاں مگر اک نالہ و آہ و فغاں
نے عزیز و نے قریب نے شفیق — نے کوی غمخوار اُن کا نے رفیق
ہوتے ہیں ہمراہ عاشق کے مگر — آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر ۱۵۶
لیک عاشق ماہرانِ عشق ہیں — ہیں وہ خوش ہردم بلاؤ رنج میں
تشبیہ عشق کے وہ آزمودہ کار ہیں — بادشاہ باطن میں ظاہر خوار ہیں
جانبازی میں ہیں پختہ پر نہ خام — بود سے اپنے ہیں بے خود لا کلام
تو بھی ای امداد اپنے سے نکل — ہو کے بیخود کوچہ دلبر کو چل
خار و خس کو غیرت کی آگ دے — با فراغِ دل تو تنہا راہ لے
سُن نہ ہونے میں ترا کب ہے بُرا — مست ہو تو اُس میں تجھے ہی فائدہ
ڈھونڈھ مت اندر خودی کی بہتری — بہتری ہی بیخودی میں ای اخی
راہ میں فقر و فنا کے سہل ہے — جسم و جان کو پہنچے غم گر پے بہ پے
رنج و غم ہوتا ہی فرحت اور خوشی — جب کہ حاصل ہو گئے مقصود دلی
بکریوں کا دیکھ گلہ جس طرح — بھیڑیا ہوتا ہی خوش اور با فرح
بکریوں کے پاؤں کی گرد و غبار — بھیڑیے کی آنکھ میں باغ و بہار

ہی اسی صورت سے حال عاشقان — سو بلا و درد و غم مین بیگمان
اُن کو حاصل یان جمالِ یار ہی — گرچہ تن اُن کا مثالِ خار ہے
عشق کی رہ مین ہو کب آسودگی — سر بسر ہے درد و غم آلودگی
عیش و عشرت جب تلک چھوڑے نہ تو — ق — غیرِ حق سے اور منھ موڑے نہ تو
ہو نہ جب تک تجھپہ آسایش حرام — رکھ سکے کب عشق کے رستہ مین گام
کب بھلا حاصل تجھے ہو راہ عشق — مبتلا ہے تو تو اندر جور و فسق
غیر ناکامی کے اِس جا کام نے — عشق کی رہ ہے رہِ حمام نے
توشہ ہے اس راہ مین تقوی ترا — نان و حلوا طاق مین رکھ ای فتا ۱۵۷
نان و حلوا کیا ہی تیرا جاہ و مال — باغ و راغ و حشمت و اقبال حال
نان و حلوا کیا ہی یہ فرزند و زن — تیری گردن مین پڑے جون طوقِ تن
نان و حلوا کیا ہی فکرِ نام و ننگ — جس کی خاطر ہی یہ ساری صلح و جنگ
نان و حلوا کیا ہی یہ باغ و بہار — مسند و تکیہ و خانہ زرنگار
نان و حلوا کیا ہی یہ طولِ امل — اور فریبِ نفس و علمِ بیعمل
نان و حلوا کیا ہی سُن ای بدقماش — یہ سعی تیری ہی از بہرِ معاش
واسطے دنیاے دون کے ہوشیار — زیرِ منت ہو گا کس کس کے تو یار
بے بقا کے واسطے ای خود پسند — ہو گا کس کس کا تو یان احسانمند
عیش اور آرام تیرا اے جوان — لیگیا یک لخت یہ حلوا و نان
تجھکو یہ صبر و توکل سے چھڑا — در بدر رسوا پھراتا ہے سدا
دھو دیا لوحِ توکل سے سبھی — نام تیرا جان ای مردِ غبی
گوشۂ صبر و توکل چھوڑ کر — کیون پھرے سر مارتا ادھر اُدھر
کان مین تیرے پڑا بھی ہے لئیم — حرفِ الرِّزقُ علی ربٍّ کریم

یعنی ہی رزّاق وہ پروردگار ۔ رزق سب کو دی ہی وہ لیل و نہار
رزق دے ہی وہ تجھے شام و سحر ۔ پھر پھرے ہی کسلیے تو در بدر
جا قناعت پیشہ کر ای بے خبر ۔ صبر کے گوشہ مین اب تو بیٹھکر
گھر کے کُتّے ہی کو جا مُرشد بنا ۔ تا کہ دے تجکو دکھا راہِ ھُدا

اِس مین بیان اُس عابد کا ہی کہ دینا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار مین بیٹھا تھا اور آزمانا اللہ تعالیٰ کا اُسکو امتحاناً اور نصیحت لینی اُسکو ایک کُتّے سے

کوہ لبنان مین تھا اِک عابدِ مقیم ۔ غار مین جسطرح اصحاب الرّقیم
چھوڑ کر ظاہر کی ساری چق و بق ۔ غار مین بیٹھا کرے تھا یادِ حق ۱۵۸
دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار ۔ رات کو کرتا عبادت بیشمار
قدرتِ حق سے اُسے اِک وقت پر ۔ نان و حلوا پہنچتا اے نامور
آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ ۔ اور سحر وہ نوش کرتا نصف کو
الغرض وہ رات دن مردِ خدا ۔ یاد مین اللہ کی مشغول تھا
یون بسر اوقات کرتا تھا گدا ۔ فکر کھانے پینے کا اُسکو نہ تھا
نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا ۔ بے مشقت اور بے محنت سدا
آخرش اِک روز بہرِ امتحان ۔ ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان
انتظاری کی نہ آیا پر طعام ۔ وہ ہوا زار و نحیف ای نیکنام
جب نہ آیا شام سے لے تا سحر ۔ سیکڑون آنے لگے دل مین خطر
بھول سب جاتا رہا صوم و صلوٰة ۔ فکر کھانے مین رہا وہ ساری رات
اور نہ کی اُسنے عبادت کچھ ادا ۔ اور نہ سویا رات کو وہ مطلقا
الغرض کی رات تو جیون تون بسر ۔ ہو گیا اِستنے مین ہنگام سحر

آخرش اُٹھکر وہ باصد اضطراب — غار سے باہر نکل آیا شتاب
کوہ پر ہو کر کھڑا وہ بے خطر — اور لگا پھر دیکھنے ایدھر اُدھر
جب کہ چاروں طرف کی اُسنے نظر — دور سے قریہ اُسے آیا نظر
کوہ سے نیچے اُتر کر وہ اخی — گاؤن کے اندر گیا باصد خوشی
سُن تو اُس قریہ مین ہتے تھے تمام — گبر اور قومِ نصارا لا کلام
عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا — یہ کہا کچھ دو مجھے بہرِ خدا
گبر نے دو روٹی اُس عابد کو دی — لیکے اُس کو وہ چلا باصد خوشی
اور کیا عابد نے پھر قصدِ مکان — تا کہ کرے افطار روزہ اُس سے وان
گاؤن سے باہر نکل کر وہ جوان — غار کی جانب ہوا جسدم روان
ایک کُتا گبر کے دروازے پر — رہتا تھا مدت سے ای نیکو سیر ۱۵۹
بھوک کے مارے یہ تھا احوالِ سگ — رہ گئے تھے استخوان اور پوست ورگ
گرچہ آگے اُسکے کوئی جو کبھی — کھینچتا گر گردہ پرکار بھی
تو وہ کُتا روٹی اُس کو جان کر — جان دیتا تھا وہ اُسپر بے خطر
جو زبان پر آتا تھا لفظِ خبر — وہ سمجھ کر خبز دے تھا اُسپہ سر
کُتا بو پا کر کے عابد کی ذرا — دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا
جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر — ایک روٹی خوف سے دی جلد تر
ایک روٹی بچ رہی تھی اُس سے جو — لیکے اُسکو دوڑا وہ مردِ نکو
کُتا جب اِس سے فراغت پا چکا — دوڑ کر عابد کا پھر پیچھا لیا
دوسری روٹی جو اُسکے پاس تھی — تنگ ہو کر اُسنے وہ بھی ڈالدی
دے کے اُس کو پھر ہوا عابد روان — اُسکی ایذا سے کہ تا پاوے امان
دوسری روٹی بھی جب وہ کھا چکا — جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

پیچھے اُسکے مثلِ سایہ وہ چلا
بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا

ہوکے عاجز اُس سے عابد نے کہا
مین نہین دیکھا ہی تجھ سا بیحیا

تیرے مالک نے دو روٹی کے سوا
کچھ نہین مجکو دیا اے بے حیا

سو وہ دونون تجکو اب مین دیچکا
پھر کیون ہی گرد تو مجکو بتا

اور کیا چاہے ہی مجھ سے ای پلید
کیا حیا تجکو نہین ہے ای مُرید

قدرتِ حق سے وہ کُتّا ناگہان
گفتگو کرنے لگا جون مردمان

یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا
غور کر ٹک مین نہین ہون بیحیا

بچپنے سے اب تلک ای نامور
رہتا ہون اُس گھر کے دروازہ اوپر

گھر کا اُسکے بن رہا ہون داربان
بکریون کا اُسکے ہون مین پاسبان

گاہ تو دیتا ہی مجکو پارہ نان
اور گاہے دے ہی مشتِ استخوان

اور گاہے بھول جاتا ہے مجھے
کچھ نہین اُسدن کھلاتا ہی مجھے

گذرے ہین مجھپر بہت شام و سحر
روٹی ہڈی کچھ نہین آتی نظر

گاہ ہوتا ہے کہ پیرِ کبر کو
نے میسر آپ کو نے مجکو ہو

ہفتہ ہفتہ گذرے ہین یہ ناتوان
خشک ٹکڑے کا نپایا کچھ نشان

پرورش پائی جو مین اُس در اوپر
اور کے در پر نہین کرتا گذر

گرچہ صد ہا رنج اب سہتا ہون مین
در پر اُسکے پڑا رہتا ہون مین

اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہون شکر
صبر سے رہتا ہی گاہے مجکو شکر

کھیلتا ہون عشق کی بازی سدا
ساتھ اُسکے مین بصد رنج و عنا

الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا
اور کے در کو نہین پہچانتا

او سمجھے جو ایک دن ای نوجوان
نے ملا تقدیر سے حلوا و نان

پس بنای صبر مین آئی شکست
غیر کے در پر گیا اے خودپرست

اپنے اُس رزاق کا در چھوڑ کر
گبر کے در پر تو آیا دوڑ کر

کچھ نہ کی رزاق پر اپنے نظر
مانگنے آیا تو اِک کافر کے گھر

واسطے روٹی کے اپنے دوست کو
چھوڑ کر آیا تو یان ای نیک خو

اور دشمن اُسکے سے کی دوستی
کچھ حیا تجھکو نہ آئی اے اخی

اب ذرہ منصف ہو ای مردِ خدا
بے حیا تو ہے کہ یا مین ہون بتا

سُن کے یہ عابد گرا مدہوش ہو
پیٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ

اے سگِ ملعون نفس آمادکی
یہ نصیحت گبر کے کُتّے سنے کی

صبر کا در بھی اگر تجھپر کھُلے
گبر کے کُتّے سے کمتر پھر تو ہے

ساقیا میری خبر لے جلد آ
نفس اور شیطان کے ہاتھون سے بچا

نفس و شیطان نے کیا مجکو اسیر
ہو کہین بہرِ خدا تو دستگیر ۱۶۱

اِس مین مذمت ریاکارون اور مکّارونکی کہ بڑا لشکر شیطان کا ہے

کیا ہے دنیا جان ای مردِ غبی
واسطے زر کے بنے تو متقی

شانہ و مسواک تسبیح و ریا
جُبّہ و دستار و قلبِ بے صفا

زہد کا دعوی ہو تجکو بے شمار
جاہ و عزت کیلیے اے نابکار

لے بنا تقوی کی صورت بنظیر
تا کرین تعظیم سب شاہ و وزیر

ہے گمان تجکو کہ ایسے مکر سے
سارے عالم کو مطیع اپنا کرے

ہے توقع تجکو اے مردِ غبی
تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری

ق

معتقد ہو کر کے سب اہلِ جہان
لائین نذرین پاس تیرے بگمان

یہ نہین معلوم تجکو ای عزیز
ہین جہان مین سیکڑون اہلِ تمیز

ہین بہت عالم مین عاقل نکتہ دان
جانتے ہین سب کی خوبی و زیان

یہ جو کرتا ہی فریب و مکر تو
اس سے وہ واقف ہین بیشک مو بمو

پر یقین ہی تجکو اب بیشک یہی | حال سے میرے نہین واقف کوئی
اپنی خود بینی سے تو ہی مارتا | لاف تقوی اور عدالت کی سدا
فکر مین ہر دم ہی تو اس بات کی | جسکے یان کی عزت اور دولت ملی
کار تیرا سر بسر ہے لیل و نہار | کرتا ہی تحصیل جاہ و اعتبار
واسطے زر کے بنا ہے اے نابکار (بناٗ) | متقی و عاقل و پرہیزگار
نان و حلوے کیلیے تونے لعین | کھو دیا ہی ہاتھ سے اسلام و دین
جاہ و عزت کیلیے اے بے خبر | دین و ایمان سے پڑا تو دور تر
دین دیا تونے لیا نان حرام | مکر و حیلہ بہر تسخیر حرام
مال کھاتا شاہون کا با مکر و شید | چھوڑی غیبت سے نہ تیری عمر و زید ۱۶۲
لے فریب و مکر سے شاہونکا مال | ہر طرح سے پھر اُسے سمجھے حلال
پھر یہ تقوی اور عدالت باوجود | ایسے وصفون کے ہی قائم ای جہود
ہی ہمیشہ برقرار اور پایدار | یہ عدالت اور تقوے نابکار
سنگ و آہن سے بھی یہ مضبوط ہی | جو نہین نقصان کسی شی سے اُسے
کچھ نہین نقصان فریب و مکر سے | اس عدالت اور تقوی کو ترے
نے خلل اُس کو کسی شئے سے عزیز | جون وضوی محکم بی بی تمیز

حکایت تمثیل

حال اُس عورت کا سُن ٹک ای عزیز | جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز
شہر ہرا مین تھی سُن اک بیوہ زن | کہنہ رند و حیلہ ساز و پرفن
نام اُس عورت کا تھا ای ہوشیار | کہتے ہین بی بی تمیزہ ہوشیار
بس عبادت سے اُسے لیل و نہا | تھی سدا رغبت بہت ای نامدار
صبح سے لیکر کے تا وقت عشا | با وضو رہتی تھی ای مرد خدا

بعد عشا کے صبح تک وہ بے شعور
رات بھر کرتی زنا فسق و فجور
ایکدم بھر مرد بن رہتی نہ تھی
گرچہ پھر جوڑھا چمار ہووے کوئی
آتا جو اُس بے حیا کے پاس یار
آگے اُسکے پڑتی تھی دامن پسار
بے نماز شام سے تا بامداد
نامرادون کو سدا دیتی مراد
اور نہ خالی ہوتی تھی اُسکی دوات
ایک دم بھر بے قلم سے نیک ذات
جو کوئی لاتا مراد اپنی وہان
جھٹ رقم کرتی وہ اُسپر بیگمان
رند اور اوباش کے مقصود کو
خوب بر لاتی تھی وہ اے خوبرو
اُسکی چکلی شیخ کے مانند یار
پھرتی ہی رہتی سدا لیل و نہار
اور اسی حالت مین پھر وہ نابکار
کرتی تھی حق کی عبادت بیشمار ۱۶۳
جس کسی کے نیچے سے اُٹھتی بناز
ہوتی تھی فی الحال مشغولِ نماز
بے وضو بے غسل بے نیت سدا
خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا
لگ سکے اوپر کہتی تھی وہ بدگہر
با وضو رہتی ہون مین آٹھون پہر
ایسی بدذاتی سے پھر وہ بیحیا
آپ کو کہتی تھی مین ہون پارسا
ایک دن اک رند نے اُس سے کہا
کیا کہون مجکو تعجب ہے بڑا
اسطرح کے کار سے تیرے مجھے
حیرت آتی ہو بہت اے نیک پے
باوجود ایسی جنابت کے سدا
خوب رہتا ہو وضو تیرا بجا
نیت اور آداب یہ محکم وضو
کر بیان کچھ حال اسکا مجھسے تو
یہ وضو تیرا اُسن اے نیکو سیر
سنگ و روئین سے بھی ہی مضبوط تر
بلکہ ہی سدِ سکندر سے دوچند
جو کسی شے سے نہین سکو گزند
ہے مثال ایسی ہی تقوی کی ترے
ہر طرح کے کار سے قائم رہے
جسطرح فی بنتِ ... کا وضو
سو جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کبھو

یون ہی تقوی اور عدالت تیرا یار — سو فریب و مکر سے ہی پائدار
ہی خدا کی مار ایسے شخص پر — بے حیا بے شرم جو ہوا اسقدر
ساقیا آ حد سے گذرا انتظار — جام دے وہ جس سے ہو سینہ فگار
کرکے تا ناموس کے دامن کو چاک — آتش دل سے مین ڈالون سر پہ خاک

اس مین مذمت اُن درس کہنے والون کی ہی کہ مقصد اُن کا محض ظاہر کرنا فضل و علم اور بزرگی اپنی کا اور دھوکا دینا ہی خلقت کو

کیا ہی دُنیا جان تو اسے خودپسند — مکر و حیلہ کا ترے یہ وعظ و پند
درس تیرا اسلیے ہی صبح و شام — تا کہ ہو مشہور علم اور فضل تام
بہر اظہار فضیلت اور عمل — آپ کو ڈالے ہی تو اندر خلل
تو یہ کرتا اب جو وعظ و پند ہی — خلق مین مشہور ہونے کے لیے ١٦٤
علم و فضل اپنا جتانے کے لیے — تنو خرابی اور بلا مین تو پڑے
ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال — مرد و زن کے واسطے ڈالے ہی جال
تا کہ ہون تابع ترے کچھ عام مین — تنو فریبون سے تو لایا دام مین
جاہل و نادان و بے عقل و شعور — جال مین تیرے پڑے ای پرغرور
معتقد تیرے ہوے وے پر ضرور — کون شوی کا نہین جن کو شعور
جاہلون مین بیٹھ کر بن بن سدا — علم و فضل اپنا جتایا خوب سا
خوب سی تقریر کو دے کرکے زیب — جاہلون ناواقفون کو دے فریب
دوسرے کو تو نصیحت ہو مدام — اور ہووے خود نصیحت لا کلام
راہ جنت کا بتاوے اور کو — آپ لے دوزخ کی رہ بے گفتگو
رہ بتاوے اور کو گلزار کی — اور لیوے آپ رستہ نار کی

شہد و شربت اور کو دے ہی پلا — آپ پیتا ہی پیالہ زہر کا
کرتا ہی اورون کو سیدھی راہ پر — اور ہووے آپ گمرہ جان کر
بھیجتا ہے اور کو گلزار مین — آپ کو ڈالے ہی تنہا غار مین
ہے یہ سب اسواسطے ای پُرخلل — لوگ جانین تا ترا علم و عمل
خوب ہی شیخی جبتا ای کھول کر — مکر اندر مکر لکھا ہے ھنر
پر اصول و فرع تیرے ای اخی — محکم ان دو سے نہین ہی ایک بھی
کچھ حیا بھی تجکو آتی ہے بتا — حق تعالی اور پیمبر سے بھلا
جان اس رہ مین ترا کیا غول ہے — یہ ریائی درس نامعقول ہی
کرتا ہی جو تو ریا کا وعظ و درس — ہی یہی شیطان تیرا اور نفس ۱۶۵
یہ ریا کا جو ترا ہے وعظ و پند — زہر ہے باطن مین اور ظاہر مین قند
ہوتی ہے جس درس مین وہی ودیا — درس ہی کب ہے وہ اک قہر و بلا
چور ہی پوشیدہ دل مین یہ ریا — دولت ایمان کو ہی لوٹتا
خنجر لاحول سے اس چور کو — قتل جس نے کر دیا اے نیکخو
دولت ایمان کی اُسنے بچا — باخوشی جنت مین جا ڈیرا کیا
درس جو قربت نہ ہو اُسکے غرض — ہے نہین وہ درس لیکن ہی مرض
آپ کو جس نے اگر اس مرض سے — کر دیا آزاد جان اے نیک پے
اسپ و دولت کو وہ اپنے باہنہ — ہے وہ دوڑاتا فراز عرش پر
ساقیا لے پھر حق میری خبر — نفس و شیطان نے کیا زیر و زبر
وقت ہی امداد کی امداد کا — کرکے امداد ان کے پنجون سے چھُڑا
تاکہ یہ جا کرکے بے رو و ریا — اُسکے قدمو پر کرے سر کو فدا

اسمین مذمت اور بُرائی اُن لوگون کی ہی جو ہمیشہ اسباب دُنیا

کا اکھٹا کرتے رہتے ہین اور غافل ہین حاصل کرنے اسباب عقبی کے سے

کیا ہی دنیا یعنے اسباب جہان   آفت جان ہی ہر اک پیر و جوان

یہ کرے قرب خدا سے تجھکو دور   اور کرے راہ ہدا سے تجھکو دور

کردیا قربان اسیر اپنا سر   ہوگیا تو راہ حق سے دور تر

کردیا ہے تلخ تیرا یار کام   اسطرح کے نان و حلوا نے تمام

اور بھی اکثر ترا اے نیک خو   لے گیا ہے رونق اسلام کو

جلد اس اسباب کو اے بہرہ ور   بیخ دین سے تو اکھاڑ اور دور کر

١٦٦ اور اس دنیای دون پر خاک ڈال   آپ کو بار گران سے تو نکال

سعی تیری ہی یہ ای صاحب ہنر   واسطے دنیاے دون کے سر بسر

سعی کچھ جانی نہ عقبی کی ہی کیا   سعی دنیا مین رہا تو مبتلا

اس کی رہ مین موشگافی ای شقی   اس کی رہ مین کند فہمی احمقی

پیچھے اسکے دوڑے ہی از جان و دل   اسکے پیچھے جا ہے جیسے خر بگل

باوجود اس سعی و محنت کے ذرا   جو کہ چاہے تھا نہ وہ حاصل ہوا

سعی دنیا مین رہا تو عمر بھر   کیا ہوا حاصل تجھے جز درد سر

سعی عقبی کی جو تو کرتا میان   کار دنیا کا بھی بر آتا میان

کار عقبی کا جو کرتا بندوبست   کار دنیا کے بھی سب ہوتے درست

ق

اسلیے فرماتے ہین خیر البشر   جو کوئی دنیای دون کو ترک کر

ہوتا ہے جھٹ باخضوع و باخشوع   اپنے اس اسکی جانب رجوع

کار اسکے دنیا و دین کے تمام   ہوتے ہین آسان سب اے نیکنام

اسکے اوپر یاد آئی اک مثال   کان دھر اس کو سن اب ای خوشخصال

اس مین بیان ہی کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اوپر کار دنیا کے بہتر ہے

تھا کوئی اک مرد صالح نوجوان | کرتا تھا کھیتی کا پیشہ ای میان
پاس اُسکے کہتے ہین تھا اک شتر | بھاگنے کی اُس کو عادت تھی مگر
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا | اونٹ اُس کا بھاگ جنگل کو گیا
اور آدھے دن جمعہ کا اسلیے | تھا کہ پانی زرع کو دے نہر سے
مرد حیران ہوکے بولا اے خدا | پانی دینے کا بھی یہ وقت ہی مرا
گر مین دون کھیتی کو پانی اب یہان | اونٹ اپنے کو مین پھر پاؤن کہان
اور نماز جمعہ بھی دون ہاتھ سے | ہون خرابی مین پڑا اس بات سے
گرنہ دون کھیتی کو پانی اس زمان | ہوتی ہی بالکل خراب ای مہربان ۱۶۷
جو مین ڈھونڈون اونٹ کو جنگل مین جا | بس نماز اور زرع دونون کھو چکا
اِس تردد سے وہ مرد خوش لقا | ہر طرح کے رنج مین تھا مبتلا
آخرش بولا تامل کرکے وہ | چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو
کیونکہ اِس دولت کو ہی بیشک بقا | اور سوا اسکے ہی سب شے کو فنا
یعنے کار دین کو ہووے بقا | اور کار دنیوی کو ہی فنا
جو کہ فانی سے لگاوے دل عزیز | اُس سے زیادہ کون ہی بس بے تمیز
کہتے ہین حضرت محمد مصطفےؐ | حج مسکینون کا ہی دن جمعہ کا
جا غرض تکبیر مسجد اُسنے کی | اجر قربانی کا پایا اونٹ کی
جاکے مسجد مین ہوا مشغول ذکر | اور بھلائی دل سے سب دنیا کی فکر
باخضوع دل بصد عجز و نیاز | سامنے حق کے پڑھی اُسنے نماز
ہوکے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر | دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُسکا شتر
ہے کھڑا اپنے مکان پر ای میان | عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُسنے جا — کسطرح یہ اونٹ آیا ہی بتا
یہ کہا عورت نے اُسکی ای میان — اِک درندہ اسکو لایا ہی یہان
ہو کے گرد اِسکے قوی سا بھیڑیا — مار کر یان تک اسے پہونچا گیا
شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو — یہ کہ رب لایا ہی میرے اونٹ کو
اب مین جا کر سینچتا ہون کھیت کو — اپنے اُس معمول پر چلتا کہ ہو
کُل نہ آوے ہاتھ مین تیرے اگر — جُزکو تو مت چھوڑ پراے بہرہ ور
آخرش اُٹھکر وہ مرد نوجوان — کھیت کی جانب ہوا اپنے روان
جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر — پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر
خود بخود اُس نہر سے بس بیگمان — اُس کی ہر کیاری مین ہی پانی روان
ہو کے حیران مرد بولا اے خدا — کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا
ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا — کھیت مین پانی مرے دیتا جو آ ۱۶۸
پوچھا آخر اُس نے ہمسایون سے جا — کھیت مین پانی مرے کسنے دیا
بولے سب ہے یہ عجب اک ماجرا — خود بخود پانی ادھر کو ہو لیا
سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو — پر یہ پانی جاتا تھا تیرے کھیت کو
روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر — پر یہ تیرے کھیت مین کرتا گذر
ہو گئے ناچار جب ای باادب — چھوڑ کر آخر گئے ہم بیٹھ سب
حکم حق سے کھیت مین تیرے میان — ہر کیاری مین ہوا پانی روان
ہو کے شادان اور خرّم نوجوان — شکر حق کرنے لگا بس بیکران
جو کوئی دنیا سے دون کو ترک کر — باندھے حق کی عبادت مین کمر
آپ خود آ کر یہ دنیاے قلیل — پانوٗن مین اُسکے پڑے ہو کر ذلیل
دین کو دل سے کرے جو اختیار — خود بخود دُنیا ہو آ کر نثار

اور جو حق کو چھوڑ دنیا مین پڑے — دین و دنیا سب خراب اپنی کرے
جس نے کی دُنیا مقدم دین پر — وہ ہوا خوار و تباہ خستہ جگر
ہو گیا اُس شخص پر قہرِ خدا — جو ہوا دنیای دون مین مبتلا
ہو نہ حاصل دین اور دنیای دون — قعرِ دوزخ مین پڑے جا سرنگون
ساقیا وہ جام دے اب نو بنو — عیشِ دنیا جس سے مجھپر سرد ہو
چھوڑ کر دنیاے دون کو سربسر — حلم پر دلدار کے باندھون کمر

سوال کرنا کسی زاہد کا ایک امیر سے کہ کسقدر سعی اُس امیر نے کی بیچ حاصل کرنے اسباب دنیا کے او تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا اُس کا اوپر حاصل کرنے سامان آخرت کے ۱۲۹

ایک عارف نے کہ تھا صاحب کمال — ایک منعم سے کیا اُسنے سوال
یہ کہ دل تیرا ہی ہر شام و سحر — درپۓ مال و منال ی نامور
سعی تیری بہرِ دنیاے دنی — کسقدر ہی کہہ تو ای مردِ غنی
یون کہا اُسنے کہ بے حدّ و شمار — کار میرا ہی یہی لیل و نہار
یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا — رہتا ہی اسکی تگ و دو مین سدا
کیا ہوا حاصل تجھے میرے خلیل — یہ کہا اُسنے کہ کچھ قدرِ قلیل
پر جو ہے مقصود ای روشن ضمیر — پر نہ آیا اُس سے کچھ عُشرِ عشیر
یہ کہا عارف نے اسکے ہو جواب — فکر مین تحصیل کے ہر روز و شب
رنج و غم مین تو عبث اسکے میان — عمر کو کرتا ہے اپنی رائگان
قبلہ اپنا شغل کو اسکے کیا — عمر اپنی اسپہ کی تو نے فدا
جانتا ہے وہ جو کچھ تو اے فتا — اس سے کچھ حاصل نہین تجکو ہوا

مدعا دل کا ترے اس سے کہین
کچھ نہین حاصل ہوا ای نیک دین

ہے بھلا دنیا بھی یہ عقبے کا گھر
سعی کچھ اس کی نہ کی تو نے مگر

اس سے کچھ حاصل تجھے کیونکر ہو جان
مین نہین کہتا تو کہہ ای نکتہ دان

یعنے اس دنیا سے دونون اب تجھے
دار عقبی ہو وسے حاصل کب تجھے

مرد وہ ہین جو کہ دنیا چھوڑ کر
باندھتے ہین راہ عقبی مین کمر

اور تو ہر گاہ نفس بے حیا
کرتا ہی ہر دم نماز اپنی قضا

یاد حق کو تو نماز فرض جان
اس سے رہتا ہی تو غافل ہر زمان

اس جہان فانی مین تو فانی ہوا
راہ عقبی کو دیا دل سے بھلا

واسطے عقبی کے تو اے بہرہ ور
چھوڑتا مردار دنیا کو اگر

خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل
پاؤن مین پڑتی ترے با قال و قیل

اسمین یہ بیان ہی کہ جو شخص دنیا کو چھوڑتے اور ترک کرتے ہین دنیا انکے پیچھے دوڑتی ہی اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہین دنیا اُنسے بھاگتی ہی حکایت

ایک صاحب دل ولی با عز و جاہ
با خوشی بیٹھا تھا اندر خانقاہ

اور گرد اسکے مرید اور طالبین
جمع بیٹھے تھے بصد صدق و یقین

ناگہان سہ جانور اک طرف سے
سامنے کو آ گئے اڑتے ہوے

ایک کے تھا ایک پیچھے بھاگتا
اور اسکی جستجو مین دوسرا

اُن مین آگے تھا کبوتر بس رواں
سب سے عاجز اور حقیر و ناتوان

اسکے پیچھے مرغ زرین بال و پر
اوڑتا جاتا تھا وہ با صد کر و فر

اور پیچھے مرغ زرین کے اوڑا
جاتا تھا بدبخت کوا جون ہوا

کرتا تھا ایسی ہر اک کوشش و لے — ہاتھ آتا تھا نہ اِک بھی ایک کے
دیکھ یہ بولے مُریدا ی شاہِ دین — ماجرا ایسا کبھی دیکھا نہین
کیون کبوتر کے ہے پیچھے مرغ یون — اور پیچھے مرغ کے کوّا ہی کیون
ہی کبوتر کا مطیع کیون مرغ یون — زاغ باغی مرغ کا تابع ہی کیون
جنسہا ی مختلف ہین ہے یہ کیا — ایک کا تابع ہوا جو دوسرا
جنس کا طالب ہے اپنے ہر کوئی — جنس سے ہی جنس کو مَیل ہی اخی
جنس جانب جنس کے رکھتی ہی مَیل — ساتھ دن کے دن ہی اور ہی شب کے لیل
ہوتا ہی مومن کا مومن آشنا — اور کافر پر ہو کافر مبتلا
صالحون کے ساتھ ہو وین صالحان — ساتھ بدکارون کے ہون بدکاریان ۱۷۱
زاغ ہمرہ زاغ کے ہو کر اُڑین — بلبلون کیساتھ بلبل خوش رہین
انبیاؑ اسواسطے پیدا ہوسے — جنس سے انسان کے ای نیک پے
آدمی تا ملکے اپنے جنس سے — بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے
جنس سے ہو جنس اپنی کامیاب — فیض ہا ہم جنس سے سب کو شتاب
انبیا ہوتے فرشتون سے اگر — کب پکڑتے اُنسے اُنسیّت بشر
کب بھلا انسان ہو کر بے حجاب — راہ حق لیتے فرشتون سے شتاب
اِک خلافِ جنس سے ہون نو حجاب — اور ہون ہم جنس سے تک فتحیاب
فائدہ ہم جنس سے ہو جسقدر — غیر جنسیت سے ہو اُتنا ضرر
روح جو آئی ہے مُلکِ امر سے — زہد و طاعت سے ہی راغب اسلیے
جسم مُلکِ خلق سے پیدا ہوا — خواب و خورین اسلیے ہی مُبتلا
اُنس کی پیدائش ان دو سے ہوئی — حق نے جو دونون کی ہین جمع کی
جو کرے یہ میل جانب خاک کی — نفس امّارہ بنے ہی اسگھڑی

اور کرے جو رُوح کی جانب گذر / نفس لوّامہ بنے اُسوقت پر
مَیل مُلک امر کا جب اس مین ہو / آوے لوّامہ کی جانب دوڑ دو
جو بہت کوشش سے لاہوتی کو جا / ملہمہ کی طرف پھر رکھتا ہے پا
بعدِ تہذیب اور کمالِ اجتہاد / مطمئنہ ہو وے وہ اہلِ وداد
اِس سخن کی کب ہے آمد اد انتہا / ماجرا اُن طائرون کا پھر سُنا

جواب دینا اُس صوفی کا مُریدون کو واسطے تسکین اور دلجمعی کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اُڑتا تھا

مرد صوفی کو ندا آئی نہان / یہ مُریدون سے تو اپنے کر بیان
جو اُڑے جاتے ہین یہ تین جانور / ہی مثال ان کی سمجھ اور غور کر ۱۷۲
بھاگتے ہین ایک جو دُنیا سے دور / دوسرے طالب ہین اسکے بالضرور
یہ مثال ان کی ہین تینون جانور / ایک سے اِک بھاگتا ہی دور تر
طالب و تارک ہین جو دنیا کے اب / ایک کو ہی دوسرا کرتا طلب
بھاگتا ہی یہ کبوتر پے بہ پے / مُرغ زرّین کے فریب و مکر سے
اور درپے مُرغ زرّین اسکے ہی / تاکہ اسیر آپ کو قربان کرے
لیک ہرگز یہ کبوتر نازنین / ہاتھ آتا مُرغ زرّین کے نہین
اور پیچھے مُرغ زرّین کے اُڑا / حرص سے جاتا ہے کوّا بے حیا
پر نہ ہاتھ آتا ہی اِک کے دوسرا / گرچہ کوشش کرتے ہین بے انتہا
جانِ عارف ہی کبوتر کی مثال / جاتا ہی حق کی طرف بے قیل و قال
اور زرّین مُرغ تو دنیا کو جان / دوڑے ہی عارف کے پیچھے بگمان
زاغ یعنے اہلِ دُنیا حرص سے / چون زغن مردار دنیا پر پڑے
کر تو دنیا دار کو کوّا شمار / ہوتا ہی مردار دُنیا پر نثار

اہل دنیا واسطے دنیا کے یار　　دوڑتا ہی ہر طرف ہو بے قرار
ایک وہ مکارہ ان سے بھاگ کے　　مرد حقانی کے جا پیچھے پڑے
بھاگتا ہی مرد حقانی مگر　　مکر سے اس بے حیا کے خوف کر
دوڑتی ہی اسکے پیچھے یہ سدا　　بھاگتا ہی اس سے وہ مرد خدا
ہے یہی دنیا کا یارو ماجرا　　بھاگے ہی جو اس سے یہ اُنپر جا
اور جو اسکو طلب کرتے ہین یان　　بھاگتی ہی اس سے یہ کوسون یہان

تمثیل

اور اسپر تو مجھ سے اک مثال　　نیک لوگون کا ہوتا معلوم حال
ایک دن ہارون رشید بادشاہ　　تخت پر بیٹھا تھا با صد عز و جاہ ۱۷۳
اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام　　تھے کھڑے آداب سے لونڈی غلام
مہربان اُنپر جو کچھ سلطان ہوا　　حکم یہ مختار کارون کو دیا
جو کہ توشہ خانہ مین موجود ہی　　سامنے لاکر دھرین ہر ایک شے
سنتے ہی مختار کارون نے جبھی　　پیش شہ ہر ایک نعمت لا دھری
حکم پھر لونڈی غلامون کو دیا　　شہ نے کین یہ نعمتین تم کو عطا
جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو　　لے اُٹھا اس مین سے وہ بے گفتگو
سنتے ہی اس بات کے لونڈی غلام　　گر پڑے ایک ایک ہر نعمت پہ تمام
کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا　　ہاتھ اک لونڈی نے شہ پر رکھدیا
ہو خفا باندی سے یون شہ نے کہا　　رکھدیا کیون ہاتھ مجھپر اب بتا
عرض کی لونڈی نے جب اے نیکخو　　صاحب ان نعمات کا موجود ہو
اُسکی کمبختی ہی کیا پھر جو شہا　　چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پہ جا
بادشاہ سنتے ہی جھٹ اس بات کے　　اُسپہ عاشق ہو گیا دل جان سے

اور کہا شہ نے اُسے ای با ادب
کر دیا آزاد تجکو مین نے اب

اور یہ سب نعمتہاے ور باندی غلام
کر دیے تجکو عطا اے نیکنام

اسطرحسے جو کوئی حق کے لیے
دل سے سب نعمای دنیا چھوڑ دے

چھوڑ کر نعمای دُنیا سر بسر
دل لگاوے اپنے حق سے بیشتر

حق تعالی ہو کے خوش اُس شخص سے
آخرت کی نعمتین سب اُسکو دے

تو بھی ای آمداد بہر ذو الجلال
دو جہان کی نعمتو نپر خاک ڈال

ماسوا پر ہو نہ ہرگز مبتلا
خالِصًا لِلّٰہ حق سے دل لگا

اسمین مذمت اور بُرائی اُن لوگونکی ہی کہ فخر کرتے ہین ساتھ مصاحبت بادشاہونکے اور دعوی رکھتے ہین شامل ہونیکا بیچ اہل سلوک کے اور جمع ہونا دو ضدونکا محال ہی ۱۲۴

کیا ہی دنیا جان تو اے بہرہ ور
قُربِ سلطان ہی تو کر اس سے حذر

ہوش سر سے بھی ہی اور دل سے دور
قُربِ سلطان اِس سے رہ تو دُور دُور

ہے سعادتمند وہ ہی ای فتا
آپ کو جسنے لیا اُس سے بچا

قُربتِ سلطان سے بچ کر بچ سکے
کیونکہ یہ تیرا وبالِ جان ہے

اور رہی ایمان کا بھی اسمین ضرر
ہو سکے جتنا تو کر اس سے حذر

اِسکے اوپر کہتا ہون اِک داستان
کانِ دل سے تم سُنو ای مہربان

نیک لوگون کا طریقہ ہی یہی
جو بیان کرتا ہون تجھ سے ای غبی

داستان

ایک تھا درویش بس روشن ضمیر
راہِ حق مین چست و کامل بے نظیر

چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار
کر لیا تھا اُس نے گوشہ اختیار

خلق سے ہو کر جدا جنگل مین جا
کرتا تھا تنہائی مین یادِ خدا

بیٹھا اِک غار مین تنہا سدا ذکرِ حق مین ہر گھڑی مشغول تھا
باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے پر کبھی حاجت ضروری کیلیے
بعد ہفتہ کے جو ہوتی اشتہا کھاتا تھا برگِ شجر وہ پارسا
ایک مدت ہوگئی اُسکو بسر ذکرِ حق کرتے ہوے اس طرحپر
تھی اُس عارف پر عنایاتِ خدا واصلِ مولےٰ وہ رہتا تھا سدا
چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلیے بے شبہ وہ اپنے دلبر سے ملے
جہد و کوشش شرط ہی پر ای پسر راہ مین دلدار کے شام و سحر
۱۷۵ ہے بہت باریک راہِ دل رُبا چل سکے بے راہبر کے کب بھلا
ہین گی اس رہ مین بہت سی گھاٹیان طے ہو کب بے راہبر کے ای فلان
کہتے ہین حضرت محمدؐ اس سیلیے راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے
راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا گھاٹیون مین ورنہ ہوگا مُبتلا
اولیا ہین راہبر اس راہ کے اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے
عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز بے مدد مرشد کے کب ہو سرّ باز
سرّ باطن کب ترے دلبر کھلے تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے
گرچہ کی تونے عبادت سالہا لیک بے مُرشد تو ویسا ہی رہا
جو کہ تھی حرص و ہوا دل مین بھری اِس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی
جو بجا حرص و ہوا دل سے ترے اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے
کہتا ہی حق دیکھ دیدہ کرکے باز منع کرتی ہو گناہون سے نماز
عادتی ہی یہ تری روزہ نماز سرّ باطن اس سے کب تجھپر ہو باز
پیروی کر جان سے مرشد کی تو تا کہ کر دے تجکو سیدھی راہ کو
ورنہ اِس رہ مین تو بے مرشد سدا ٹھوکرین کھاتا پھرے گا جا بجا

دھکیا

سوچ تو دل مین ذرہ ای نیک پے / بے کمان کے تیر کیونکر چل سکے
تیر دیکھا ہے کوئی بھی اب تبا / بے کمان کے جا نشانے پر لگا
کس نے پایا ہے صراط المستقیم / بے مدد مرشد کے تبلا اے کریم
انتہا رکھتا نہین ہے یہ سُخن / حال اُس درویش کا اب مجھ سے سُن

آنا دنیا کا ایک عورت نازنین کی صورت بن کے آگے مرد عارف کے

درمیان اُس غار کے وہ پارسا / ذکر و فکرِ حق مین رہتا تھا سدا
ناگہان اک روز ای فرخندہ فال / ایک عورت صاحبِ حُسن و جمال
با ہزاران خوبی و زیبندگی / آگئی خدمت مین اُس درویش کی
دست بستہ با ادب ہو کر کھڑی / عرض خدمت مین یہ کی درویش کی
جو کرو اسدم قبول حضرت مجھے / کیا کریمون کے کرم سے دور ہی
تیری خدمت مین رہونگی مین مدام / جو کہ فرماؤ بجا لاؤن تمام ١٧٦
دیکھکر درویش نے اُسکے تئین / کر لیا معلوم باطن سے وہین
ہے یہ دنیا بدگہر اور نابکار / سامنے آئی ہے کرکے سنگار
یہ کہا درویش نے اے بیحیا / دور ہو مجھ پاس تو ہرگز نہ آ
بھاگ کر تجھ سے یہان آیا ہون مین / چھپکے آ بیٹھا ہون تنہا غار مین
پھر کے کیون آئی ہے اسجا ای پلید / مکر سے ڈرتا ہے تیرے ہر سعید
یہ کہا اُسنے کہ ای درویش جان / حکم سے حق کے مین آئی ہون یہان
حق مین میرے تجکو ای مردِ یقین / فائدہ کچھ منع کرنے مین نہین
آئی ہون مین حکمِ حاکم سے یہان / کیون خفا ہوتا ہے مجھپر ای میان
کہکے یہ نظرون سے وہ غائب ہوگئی / اور عارف کو ہوئی وحشت بڑی
یہ کہا عارف نے وہ جو آئیگی / جوتیان مجھ سے بہت سی کھائیگی

گر نہ جائے گی وہ میرے پاس سے · گور کا مصرف کرون گا مین اُسے
گر نجا مجھ پاس سے دنیا ہی دون · خرچ اُسکو راہِ عقبیٰ مین کرون
مالِ دنیا ہی یہ زہر سہم ناک · گر اُسے پاوے تو اُسپر ڈال خاک
یعنے اُسکو صرف کر نیک امر مین · تاکہ کام آوے وہ تیری قبر مین
واسطے حق کے جو دے تو اک یہان · اُسکے بدلے پاوے سَو حصّے وہان
کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار · تاکہ راضی تجھ سے ہو پروردگار
چاہتا ہی وہ جو کچھ پروردگار · کرتا ہی اسباب اُسکا آشکار
دس برس تک وہ فقیر اُس غار مین · تھا رہا مشغول حق کے کار مین
کوئی آتا تھا نہ اُس پاس ای پسر · کیونکہ بستی سے تھا جنگل دور تر ۱۶۷
گائین بکری اونٹ خچر اور گدھے · وان تلک آتے نہ چرنے کیلیے
اتفاقاً اک برس تقدیر سے · قحط عالم مین پڑا حد سے پرے
خشک سب کھیت اور جنگل ہو گئے · آدمی حیوان کل مرنے لگے
گلّہ ہای اشتر و گاوان و خر · پھرتے تھے چروا ہے ادھر اور اُدھر
کچھ بھی جس جا پاتے تھے سبزے کی بُو · دوڑتے چوپائے جھٹ اُس طرف کو
یون ہی پھرتے پھرتے اکدن ناگہان · آئے پاس اُس غار کے سب اعیان
چند اک چوپائے گرد اُس غار کے · دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے
پھر تو چروا ہے وہان آنے لگے · لے کے چوپائے چرانے کیلیے
ناگہان اکدن وہ عارف غار سے · آیا باہر اک حاجت کے لیے
کی تھی جو حق کی عبادت بیشمار · نورِ حق تھا اُسکے منہ سے آشکار
دور سے چروا ہے صورت دیکھ کے · گرد اُس درویش کے آکر ہوے
اعتقادِ دل سے جا ہر ایک نے · رکھدیا پاؤن پہ سر درویش کے

جو کہ تھا درویش مشغولِ خدا — اُن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا
جس کو حاصل ہووے وصلِ دلربا — پھیرا اسکو اور سے مطلب ہے کیا
آخرش سب نے بصد عجز و نیاز — یہ کہا درویش سے ای پاکباز
آپ کو خواہش ہو اب جس چیز کی — حکم کیجے ہم بجالاوین ابھی
دیکھا جو درویش نے اُنکے تئین — بس سنے میرے یہ ٹلنے کی نہیں
کرکے اُن کی عجز و زاری پر نظر — یہ کہا کچھ دودھ لاؤ ہو اگر
ایک مدت سے یہ نفسِ بد مرا — مانگتا ہے دودھ مجھ سے برملا
شیر کے دو ایک دیگر کھونٹ یار — تا مین مارِ نفس کا دون زہر مار
عرض کی یون قحط سے باران کے اب — گائین بکری ہوگئین بے دودھ سب ۱۶۸
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا — شیر ان کے خشک پستان سے ہوا
اور کہا رو رو کے سب نے با محن — تم نے جو چاہا نہ آیا ہم سے بن
دیکھکر درویش اُن کا اضطرار — یہ کہا اُن کو کہ اے مردانِ کار
ایک گاے کرکے اب سب سے بدر — اس کو دوہو تم خدا کے نام پر
کرکے بسم اللہ اب ای نیک راہ — سعی کر تو ہوگی امدادِ الٰہ
کارِ عقبےٰ مین ہو کوشش شرط یار — جہد و کوشش کر جو تو ہے ہوشیار
گوش جان سے سُن ذرہ اے مہربان — کہتے ہین کیا سرورِ پیغمبران
سعی و کوشش ہو اُن ہی کی امداد — کرتے ہین جو نفس پر اپنے جہاد
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے — جہد کر چل منزلِ مقصود پے
راہ کو کر قطع چل پانون اُٹھا — بیٹھنے کا راہ مین کیا ہو فائدہ
ہو مسافر کو کہان آرام و خواب — ہر گھڑی رہتا ہو اُس کو اضطراب
راہِ عشق دیکھی ہے کیا آسان یار — جو پڑا ہے تو یہان پانون پسار

راہ لے چل عیش کے دامن کو پھاڑ   تا نہ اُلجھے اُن سے اندر خار و جھاڑ

ہے یہ منزل پُرخطر با خار و زار   جو تو جا کپڑون سے ہو بالکل فگار

یعنے یہ کپڑے اُلجھکر جھاڑ مین   خوب سا تن کو ترے زخمی کرین

طاق مین رکھ تن سے تو کپڑے اُتار   با دلِ فارغ تو پھر لے راہِ یار

دور ہے منزل بہت رہ مین پہاڑ   اور بہت سے جا بجا کانٹون کے جھاڑ

چاہتا ہی جو تو جا اس راہ کو   ہاتھ مین لے اپنے تیشہ آہ کو

قطع کر یہ خار رہ سے تاکہ تو   جلد پہونچے منزلِ مقصود کو

ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فگار   رُوکدین رہ سے تجھے یہ سنگ و خار

یعنے لآ سے تیز لے تیشہ بنا   سنگِ غیریّت کو پھر رہ سے ہٹا

منزلِ مقصود اِلّا اللہ کر   سیر وان جا بادلِ آگاہ کر ۱۷۹

یعنے یہ حرص و ہوایِ دُنیوی   غیر حق کے ہی ترے دل مین بھری

بہرِ حق تو دل سے اِنکو دور کر   نورِ عرفان سے اسے معمور کر

یہ سخن ہو بے بیان ای دوستو   حالُ اُس درویش کا مجھ سے سُنو

قصہ دوہنا ایک چرواہے کا آزمایش اور بداعتقادی سے

ایک چرواہا غرض اُسنے اُٹھا   پاس گاوِ نارسیدہ کے گیا

اُسکے دُہنے کا ارادہ کرلیا   تاکہ لیوے امتحان درویش کا

اُس جوان نے پاس اُس گائے کے جا   ہاتھ جھٹ اُسکے تھنون پر رکھدیا

ہاتھ رکھتے ہی تھنون پر بیگمان   دودھ کی دھارین ہوئین اُسنے وہان

ہو کے حاضر سامنے درویش کے   دودھ لے با اعتقاد حاضر ہوے

دودھ لے عارف نے اُس سے پی لیا   بعدہٗ اُس غار مین جا کر چھپا

ریوڑون کو لیکے سارے راعیان   شہر کی جانب ہوے یار و روان

شہر مین وہ سب کے سب داخل ہوے — اس کرامت سے وے حیران تھے
دن کئی گذرے غرض اسطرح پر — آتے تھے چرواہے وی اُس غار پر
رفتہ رفتہ پھر شہر مین جا بہ جا — اِس کرامت کا بہت چرچا ہوا
تھا خلائق کی زبان پر یہ کلام — شاہ تک بھی ہوگیا یہ قصہ عام
سُنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا — سب امیرون اور وزیرونکو بلا
چلکے اُس عارف کی زیارت کیجیے — کیونکہ وہ دَوَرے مین اپنے فرد ہے
اُس کا ثانی کوئی عالم مین نہین — عالم و کامل ولی سلطانِ دین
کہہ کے یہ اور اُٹھ کے باصد التجا — خدمتِ درویش مین حاضر ہوا
شہ کے آنے سے ہوا درویش کو — شغل مین حق کے حرج بے گفتگو
صحبتِ میر و وزیر و بادشاہ — ہے بڑا فتنہ سمجھ اسے نیک راہ
ہے سلاطینون کی صحبت مثلِ آگ — تیر کے مانند ان سے دور بھاگ
اِن کی صحبت سے ہر اک حیران ہوا — عاجز اِن کے مکر سے شیطان ہوا
ہے تکبر ان کے دِل مین یون بھرا — بکرے یون پر جسطرح ہو بھیڑیا
پاس سلطانون امیرون کے نجا — آپ کو ان سے بہر صورت بچا
صحبت اِن کی کبر و غفلت لائے ہے — اور قناعت کا اثر لے جائے ہے
اس لیے فرماتے ہین خیر الزمان — دین حق کے ہین امین یہ عالمان
پر نہ ہو جو ہمنشین و ہم طعام — ساتھ سلطانون امیرون کے مدام
جو کہ عالم جا امیرون سے ملے (وہ) — دین کے بیشک ہوے وہ چوٹٹے
بس ڈرو ان سے بچواے مومنین — تا تمہارا بچ رہے اِسلام و دین
الغرض شہ عجز و زاری سے سدا — پاس اُس درویش کے رہنے لگا
پھر تو دونون عارف و شہ بے خطر — ہوگئے آپس مین جون شیر و شکر

ہوتے ہوتے چاہا یہ سلطان نے — خوب ہو جو شہر مین عارف چلے
سوچ کر دل مین کہا دستور کو (وزیر ۱۲) — جو چلے محلون مین عارف خوب ہو
باعثِ برکاتِ رحمانی ہے یہ — سایۂ انوارِ ربّانی ہے یہ
اسکے قدمون کے طفیل اے بہرور — رحمتِ حق ہووے نازل شہر پر
شہر مین ہو اسطرح کا مرد جو — زیبِ شاہی رونقِ اسلام ہو
الغرض آیا وزیرِ حیلہ جو — پاس اُس عارف کے با صد گفتگو
با ادب کی عرض یہ درویش سے — شہر مین چلیے تو اب کیا خوب ہے
مرد آزادہ تھا وہ مردِ خدا — بھاگتا تھا خلق سے کوسون سدا
بولا وہ سُن اے وزیر اب مجکو کیا — خلق کے ملنے سے بھلا فائدہ ۱۸۱
مجکو آبادی سے ویرانہ بھلا — اختلاطِ خلق سے ہے سو بلا
ہے موافق طبع ویرانہ مجھے — اور ہر اک طالبِ آرام سے
طالب آرام نفس اپنے کا اب — مین نہین ہون اے وزیرِ با ادب
مرضیِ حق کا ہون طالب مین سدا — خوب تنہائی مین ہو فرضی ادا
ہے بھلا حق مین مرے گوشہ سدا — گاؤخر مین رہنے کا کیا فائدہ
کہتے ہین حضرت محمد مصطفےٰ — جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا
اختلاطِ خلق سے ہے جو بچا — جان اپنی کو سلامت لے گیا
فائدہ وحدت مین ہووے بیشقدر — اِس سے سنو اور جو ہو کثرت مین ضرر
جس نے کثرت سے بچایا آپکو — نُک وحدت کا ہو اسلطان و
پھر وزیرِ حیلہ جو نے عرض کی — گر پکڑتے اسطرح گوشہ نبی
کب پہونچتا خلق کو دینِ خدا — رہتا گمراہی مین ہر اک مبتلا
یون اگر گوشہ پکڑتے اولیا — راہِ حق پاتی یہ کب خلقِ خدا

یون کہا درویش نے ای باخدا — جو کہا تو نے یہ حق ہی اور بجا
لیک جو بیمار ہو اے باشعور — چاہیے پرہیز اُسکو بالضرور
جو نہ بیماری مین پرہیز اب کرے — بے شبہ وہ ہاتھ دھوئے جان سے
اور صحت جس نے پائی مرض سے — کیا دوا پرہیز کی حاجت اُسے
انبیا اور اولیاے راسخین — رنج و بیماری سے ہین پاک ای امین
ایک مجھ مین حرص کچھ باقی ہی اب — چاہیے پرہیز مجکو اِس سبب
سُنکے بولا وہ وزیر اے نیک خو — کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو
تارک دُنیا ہو تم تو بالیقین — آپ سے ہم پاس تم آئے نہین
خود بخود آئے ہین ہم با التجا — آپ کی خدمت مین ای پیر ہدا ۱۸۲
تیرے نفس پاک سے اے مہربان — ہوگئی روشن ہماری جان جان
تیری صحبت سے ہوے ہم سیر تمام — عیش دُنیا سرد بالکل لاکلام
سامنے تیرے ہوا وُہ حرص سب — محو دل سے ہوگئے یک لخت اب
ہین یہ فرماتے امام المرسلین — ق — ہے وہ سب لوگون مین بہتر بالیقین
نفع جس سے ہو خلائق کو تمام — فائدہ اُس سے اُٹھاوین خاص و عام
تم بھی اِسپر اب عمل کچھ کیجیے — آپ — فیض اپنا چل کے سب کو دیجیے
فیض سے تیرے ہون وہ ذاکر تمام — جو پڑے رہتے ہین غفلت مین مدام
کرتے ہین کفران نعمت جو کوئی — تیری صحبت سے ہون شاکر وے ابھی
بولا عارف جا کے تشنہ چاہ پر — چاہ پیاسے پاس کب جای پسر
جو کہ چاہے مجھ سے وہ آوے یہان — مین بھلا کسواسطے جاؤن وہان
ایک مدت الغرض اسیطرحپر — عرض کرتے ہوگئی اُسکو بسر
آخرش جانا جو عارف نے کہین — یہ وزیر اب یان سے ٹلنے کا نہین

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے — مین چلون گا شہر مین سلطان کے
بعد اسکے جو صلاحِ وقت ہو — وہ کرون گا تیری خاطر جان کے
ہو نیا درویش ہمراہِ وزیر — سوے دولت خانۂ شاہِ کبیر
شاہ نے دیکھا جو اُسکو دور سے — اُٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے
وہ فقیر اپنی خلاصی کیلیے — مارنے پتھر لگا سلطان کے
تاکہ دیوانہ سمجھکر اُس گھڑی — چھوڑ دے سلطان مجکو ای ولی
باہزِ درویش وان مستانہ وار — مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار
بے محابا اسقدر مارا کہ شاہ — بھاگ کر وان سے گیا با درد و آہ
بھاگ کر نکلا جھٹ اُس دالان سے — جس مین بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے
۸۴ اُس مکان سے شاہ جب باہر ہوا — حکمِ حق سے وہ مکان جھٹ گر پڑا
شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے — مارتا تھا مجکو پتھر اِس لیے
اس مکان مین تا نہ دب کر مرے — کیونکہ تھا معلوم اُسکو کشف سے
مارنے مین اُسکے یہ تھا فائدہ — تاکہ اس صدمہ سے دے مجکو بچا
چاہیے تھا عارف چھٹانا آپکو — حکمِ حق تھا مبتلا یہ اور ہو
چاہیے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد — اور ہو تا شہ کو زائد اعتقاد
صدق دل سے با ہزاران التجا — آکے شہ عارف کے قدمو نپر پڑا
عرض کی اے پیشوای عارفان — لطف کا تیرے کرونمین کیا بیان
کیا کرون احسان کا تیرے شکر مین — جو رمین تیرے ہزارون لطف ہین
حضرؑ نے کشتی جو توڑی جور سے — تاکہ وہ ظالم کے ہاتھون سے بچے
اسطرح مجکو بھی تو نے خضر وار — کر دیا سکو ورطۂ قاتل سے پار
جانا عارف نے کہ ہو حکمِ خدا — کیا ہے چارہ جب ہوا امرِ قضا

دل سے اپنے پھر وہ یون کہنے لگا مرضیِ حق سے تو اب یان آپھنسا
مرضیِ حق پر ہی رہنا چاہیے زہر بھی اِک عرصہ چکھنا چاہیے
یعنے خواہش پر خدا کی برملا چاہیے راضی رہے صبح و مسا
مالِ دنیا گرچہ ہے زہر اور بلا زہر بھی چکھیے ذرہ بہر خدا
الغرض کہنے سے عارف شاہ کے شہر مین آیا نکل کر غار سے
شہ نے عارف کے لیے با عزّ و جاہ کر دیے تیار محل اور خانقاہ
اور نعمت بھی ہر اک موجود کی واسطے درویش کے باصد خوشی
وہ فقیرِ پاک جان و راست باز ہو گیا ظاہر مین اندر عزّ و ناز
عیشِ دنیا مین تھا ظاہر مین پھنسا لیک باطن مین تھا وہ سب سے جدا
پوستین اور دلق کو پہنے ہوے نفس پر کرتا جہاد ہر دم ولے
ایک حجرے مین وہ تنہا بیٹھکر کرتا تھا یادِ خدا شام و سحر
باخوشی رہتا تھا اُس گدڑی مین فقر پر کرتا تھا محکم آپ کو ۱۰۸۴
کچھ نہ اُس دولت سے حاصل تھا اُسے پر فقیرون کو دیا کرتا تھا سے
گرچہ ہے دُنیا یہ ملعونِ ازل پر ہے مومن کیلیے بیت العمل
مالِ دُنیا گرچہ ہے زہر اور بلا نیک ہو گر خرچ اُسکو نیک جا
نیک کامون مین تو اُسکو صرف کر ورنہ تو کُتّا سا ہے مردار پر
مالِ دنیا کو بقا گرچہ نہین خوب ہے گر خرچ اندر کار دین
واسطے دانا کے دُنیا خوب ہے اور نادانون کو بد اسلوب ہی
جانتا ہے جو کہ منتر سانپ کے سانپ ہووے دوست اُسکا دیکھلے
گر نہ ہو منتر تجھے معلوم یار سانپ کے مت گرد پھر تو زینہار
تا نہ دھووے ہاتھ اپنی جان سے یاد رکھ یہ بات میری مان لے

مالِ دنیا کے نہ ہرگز گرد جا | جو تو جاوے خرچ کر راہِ خدا
الغرض درویش کو رہتے ہوے | ہو گئے دس سال پاس اُس شاہ کے
دس برس اُس کو گئے یون ہی گذر | پر رہا ویسا ہی اپنے حال پر
زہد و طاعت مین نہ آیا کچھ بھی فرق | گرچہ ظاہر مین رہا دنیا مین غرق
تھی یہ رسمِ شاہ جو ہوتا سوار | بہرِ نظمِ ملک یا بہرِ شکار
وقت ہٹنے کے وہ سلطان آخی | آکے زیارت کرتا اُس درویش کی
الغرض اِک دن اُسی معمول پر | اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہرہ ور
اور اُسی حالت مین وہ پیرِ ہدا | یاد مین اللہ کی مشغول تھا
ناگہان وہ زن جو پہلے آئی تھی | سامنے سے دوسری بار آگئی ١٨٥
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے | آئی ہو مجھ پاس اب بتلا مجھے
عرض کی اُسنے کہ ای سلطانِ جان | تجھ سے مین ہوتی ہون رخصت اِس زمان
یون کہا چل دور ہو اے بیحیا | مکر سے تیرے خدا رکھے بچا
تو دغا دے ہے ہر اک کو پر جو وو | ہو ترا تابع تو اُس سے دور ہو
دور ہو مجھ سے کہین اب ای غبی | پوستین اور دلق مجھ پاس ہے وہی
پاس میرے دونون یہ موجود ہین | مین نہین آیا ہون تیرے داؤ مین
دور ہو یان سے تو جلدی بیحیا | کب تلک دے گی مجھے بتلا دغا
ہوگئی غائب نظر سے سُن یہ ذکر | اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر
دیکھیے کسطرح ہووے گا جدا | مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا
معتقد مجھ سے ہی ہر چھوٹا بڑا | آپ سے مجکو کرے کیونکر جدا
دیکھیے تقدیر سے ہو کیا سبب | تیل کھل سے ہو جدا کسطرح اب
شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے | دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے
پڑھ کے پھر لاحول ہو شاغل بہ رب | ہوگا جو حکمِ خدا سر پر ہے اب

جو قضا آوے تو ہو بر عکس کار
ہووین سب تدبیرین باطل اور زار

جو کیا چاہے ہی کوئی کاررب
غیب سے کرتا ہی اُس کا کچھ سبب

ایکدن تقدیر سے ناگاہ یار
شاہ جنگل کو گیا بہرِ شکار

جستجو کی اور محنت بے شمار
پر ملا اُس کو نہ وان اُسدن شکار

رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت
دل ہوا گرمی سے شہ کا لخت لخت

وان سے ہٹکے شہ اُسی معمول پر
خدمتِ عارف مین آیا دوڑ کر

گر کے قدمونپر وہ اُس درویش کے
پانونپر بوسہ دیا سو صدق سے

آیا تھا گرمی مین گھبرایا ہوا
اُس جگہ آرام کچھ اُسنے لیا

شدتِ گرمی تھی رستہ کی تکان
کچھ ہو آسودہ شہ اُس سے وہان ۱۸۶

اِک طرف تکیہ لگا دیوار کا
جون مسافر تھکے غافل سو رہا

شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان
خنجرِ سلطان نکل کر از میان

ننگا ہو شہ کے شکم پر گر پڑا
دیکھکر یہ عارفِ دینِ خدا

چاہے تھا اُسکے شکم پر سے اُٹھا
اِک طرف رکھدون ہی غافل بادشہ

چونک اُٹھا یکبارگی شہ خواب سے
ڈر گیا شمشیر ننگی دیکھ کے

دوڑکر جھٹ محل مین داخل ہوا
پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا

بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر
تا کرے درویش کو اسدم اسیر

اور کرے آ قتل اُسکو بر ملا
تا کہ دیکھے فعل کی اپنے سزا

کیا کیا تھا مین کہو اُس کا بُرا
پانون پر رکھا تھا سر اُسکے سدا

کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو
کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو

جو وزیر اس امر سے آگہ ہوا
پڑھ کے استغفار یون شہ سے کہا

کر کے اپنے لطف و احسان پر نظر
جان بخشی اسکی کر اے نامور

شاہ بولا تجکو بخشی اُسکی جان ۔ پر تجھے لازم ہی اُسکو اپنی مان
چھین کر اُس سے یہ سب مال و منال ۔ کرکے ننگا شہر سے باہر نکال
ہو ہے یہ صدق و وفای اہلِ دول ۔ وہم سے بس صدق مین آیا خلل
مت ہو نازان لطف پر اُنکے کبھی ۔ دم مین ہون شیطان اور دم مین ولی
اعتقادِ اہلِ دولت پر کبھی ۔ دل نہ دیجو کوئی اے میرے اخی
ایک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ ۔ ہوگیا بدظن اُسی عارف سے آہ
دشمنِ جان اسقدر اُسکا ہوا ۔ جس طرح بکری کا ہووے بھیڑیا
دل لگا اُس شاہ سے ای بیوفا ۔ جو ہزارون جرم بخشے اور خطا
۱۸۷ دیکھکر کے سب کے وہ جرم و گناہ ۔ دے ہی روزی لطف سے شام و پگاہ
چھوڑ دے جو ایسے شاہنشاہ کو ۔ اُس سے زائد بیوقوف اور کون ہو
سو خطائین کرکے تو آوے جو پھر ۔ خاص ہو درگاہ مین اُسکی تو پھر
مالِ دنیا کا بھی ہے بس بیوفا ۔ دل لگانا اُس سے ہی بیشک خطا
جان سلامت اپنی عارف لیگیا ۔ کیونکہ دنیا پر نہ اُسنے دل دیا
جو دغا کھاتا وہ اُسکے مکر سے ۔ قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے
زیرِ تیغِ بے دریغ شاہِ دون ۔ ہوتا عارف بے شبہہ زار و زبون
کی تھی اُسنے احتیاط حد سے بدر ۔ مالِ دنیا پر نکی تھی کچھ نظر
جان و تن اپنا سلامت لیگیا ۔ مکر سے دنیاے دون کے وہ بچا
حیف ہے صد حیف ای صاحب سلوک ۔ ہو تو یون نازان بتعظیمِ ملوک
خاص لذت اُسکے جو وقتِ خطاب ۔ ہے نہ آوے وہ ز صد خمِ شراب
شیخ اپنا شہ تجھے ہر دم کہے ۔ یہ ندا سُنکے تو مدہوش ہی
مست و مدہوش اس خطابِ شہ سے ہے ۔ ہر دم آگے شہ کے تو سجدہ کرے

پوجتا ہے گویا تو اُس شاہ کو | کچھ نہین کرتا ہے یاد اللہ کو
اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام و دین | شرک ہی یہ تو برب العالمین
جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر | آیت لا تشرکوا پر گوش کر
ساقیا اب آ کہین مت دیر کر | دل مرا تجھ بن ہوا زیر و زبر
عیش کے سامان سب موجود ہین | تجھ بنا پر ہما ساقیا نابود ہین بلغیز
آ کہین دے بھر حق اِک بھر کے جام | عیش و عشرت جس سے ہو دلبر تمام

اسمین مذمت اُن کی ہی جو مضمون دُنیا مین غرق ہین واسطے حظ بے بنیاد کے

کیا ہی دینا منصب دُنیا ہی دون | گر دمست جا اُسکے تو ای پُر فنون
۸۸۱ اِس سے آلودہ کیے تو نے اگر | ہاتھ اور مُنہ اپنے ای نیکو سیر
روے آسایش کو دیکھے گا تو جان | اِک سِر مو ہی کہین اندر جہان
منصب دینا نہین تو جانتا | ہے وہ کیا اُسن لے تو اب مجھسے ذرا
راہ حق سے دور جو تجکو کرے | اور ڈالے کوئی فرقت مین تجھے
ہے یہی دینا سمجھ ای نیک تن | نے قماش و نقرہ و فرزند و زن
مایۂ بدنامی اسکا نام ہے | سر بسر ناکامی اس کا کام ہے
یہ نہان ہر لحظہ خاص و عام ہے | زہر کا پیالہ پلاتی ہے تجھے سب
واسطے اُس زہر کے تو دن اور رات | ہوگا تو کب تک خراب اے نیک ذات
منصب دنیا ہے وہ جسنے دیا | خرمن دین کو ترے بالکل جلا
منصب دینا ہے وہ ای پُر فنون | اِسطرح جسنے کیا تجکو زبون
خوش ہی وہ مقبول جسنے یان کبھو | ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو
اور اِس حلوا و نان سے ای فتا | مُنھ کو اپنے کچھ نہین شیرین کیا

خوش ہے وہ دانا کہ جو یان چھوڑ کر — منصب دنیای دون کو سر بسر
مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا — خلد مین جون شاہ مردان کے گیا
مثنوی مین مولوی معنوی — نکتہ اک فرماتے ہین سن اے اخی
"ترک دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنہ ہم چون چرخ سرگردان شوی"
چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو — ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو
"زہر دارد در درون دنیا چو مار — گرچہ دارد از برون نقش و نگار
زہر این مار منقش قاتل ست — می گریزد زو ہر آن کو عاقل ست
زہر قاتل ہے یہ مار نقش دار — بھاگتے ہین اس سے جو ہین ہوشیار
۱۸۹ زین سبب فرمود شاہ اولیا — آن گزین انبیاؑ و اولیا
اس سبب کہتے ہین شاہ اولیا — ہین وہ مقبول ولی و انبیا
حب دنیا راس کل خطیۃ — ترک دنیا راس کل عبادۃ
حب دنیا سب خطاؤن کا ہے سر — ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر
چھوڑ دنیا کو جو تو ہشیار ہے — عاقلو نیر جان یہ مردار ہے
پہلے تو تحصیل مین اسکے تو یار — کھینچے محنت اور ذلت بیشمار
بعد اسکے چھوڑ کر پھر راہ لے — حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے
اس مین اول تو ہزارون محنتین — اور آخر مین ہون حاصل حسرتین
اہل دنیا الغرض یان اور وہان — محنت اور حسرت مین ہینگے بیگمان
یا الٰہی مجکو بھی بہر خدا — الفت دنیاے دون سے رکھ بچا
حب منصب حب جاہ و حب مال — واسطے اپنے مرے دل سے نکال
حب مولیٰ حب حق حب خدا — مجکو اب بہر محمد کر عطا
غیر کی الفت سے کرکے مجکو دور — ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس مین بیان ہی کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے بُرے کہنے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسول کے کیے جاوے

گر تو چھوٹا خلق مین خلقت سے اب — بد زبانِ خلق سے چھُٹتا ہی کب
کون ہی جو بد زبان سے ہو بچا — حق پرست ہو یا کہ ہووے خود نما
گو کہ ہون تجھ مین کراماتین ہزار — اور ہو گھوڑے پہ گر تو بھی سوار
گر زمین سے آسمان تک تو اُڑے — پر نہ طعنِ خلق سے ہرگز بچے
کر سکے کوشش سے نالہ بند تو — پر نہ بند ہووے زبانِ عیب جو
جمع ہون اہلِ نفاق آپس مین جب — اہلِ تقوی کی بدی کرتے مین سب
تو خدا کی بندگی سے مُنھ نہ موڑ — کہنے دی جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا — غیر کی راضی و ناراضی سے کیا
حق سے بد اندیش کب آگاہ ہی — خلق کی غوغا سے وہ بیراہ ہی
چھوٹ سکے ہی اِن سے کب تو اے ولی — گو کرے سَو حیلے اور از حد سعی
چھوڑتی ہی خلق کب پیچھا ترا — گرچہ تدبیرین کرے تو لاکھہا
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار — اختلاط خلق سے رکھتا ہی عار
یون کہین اُس کو کہ ہی یہ مکر و ریو — آدمی سے بھاگتا ہی مثلِ دیو
اور جو ہووے خندہ رو و خوش ادا — اُس کو کب جانے یہ نیک اور پارسا
اور جو کوئی ہو غنی اور کامران — اُس کو بولین یہ فرعونِ زمان
اور جو کوئی مرد درویشِ نکو — فقر و فاقہ سے کوئی سختی مین ہو
یون کہین اُسکو جو یہ ناچار ہے — اسکی بدبختی کا یہ ادبار ہے
اور جو کوئی کامران تقدیر سے — رتبۂ شاہی سے اپنے گر پڑے

خوش کہین کب تک ہوے یہ گردن کشی ہو خوشی کے بعد آخر نا خوشی
اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر تنگدستی سے وہ ہو جاوے امیر
کھولین حق مین اُسکے کینہ سی زبان ہے یہ دون پرور فرومایہ زمان
ہاتھ مین دیکھین جو تیرے کوئی کار سمجھین تجکو بس حریص اور دنیادار
اور جو بیکاری کرے تو اختیار سب گدا پیشہ کہین اور ریختہ خوار
اور جو تو باتونین ہو بولین تجھے چق چق و بق بق سدا کرتا ہے یے
اور جو خاموشی کرے تو اختیار نقش دیواری کہین تجکو پکار
اور کہین نامرد جو ہو بُردبار ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زینہار
اور دلیری مردمی گر تو کرے تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے ۱۹۱
اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے مال اُسکا ہے یہ اورونکے لیے
اور جو خوش خوراک ہو اور خوش لباس تن شکم پرور کہین اُسکو یہ ناس
بے تکلف ہو جو کوئی مالدار یہ کہ زینت باتمیز و ہنر ہے عار
اُس کو یون طعنہ کرین یہ بے حیا ہے یہ بدقسمت نہ پہنے اور نہ کھا
اور جو گھر اچھا بنادے نقشدار خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقار
اُسکو دین طعنہ کہ اپنے کو جوان رکھتا ہو آراستہ مثل زنان
جو مسافر ہو نہ کوئی عمر بھر مرد اُسکو کب کہین اہل سفر
یعنے ہے زن کی بغل مین یہ پڑا کسطرح عقل و ہنر آوے بجا
اور کرین اہل سفر کو یون خطاب بخت برگشتہ پھرے ہے یہ خراب
یعنے یہ صاحب نصیب ہوتا اگر پھرتا کیون شہر و بشہر و دربدر
مرد بے زن کو کہین یون خُردہ بین اسکے پھرنے سے ہو رنجیدہ زمین
اور کرے گر زن کوئی کہتے ہین یون پڑگیا دلدل مین سر سے خر کے جون

گر کسی سے بُردباری تو کرے	یہ کہین غیرت نہین ہی کچھ اسے
اور سخی کو یون کہین کراب تو بس	ہاتھ تیرے ہونگے کل کو پیش و پس
جو ہوا قانع بنانِ خشک و دلق	رات دن کرتی ہی اُسکو طعنہ خلق
باپ کے جون یہ بھی آخر سفلہ مرد	جائیگا دُنیا سے با افسوس و درد
کون ہی جو زبان سے جو بچا	با خوشی کُنجِ سلامت مین رہا
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبیؐ	دشمنون کے - کیا حقیقت اور کی
ہے خدا بے مثل بے انباز و جفت	کیا کہا ترسا نے اُسکو ای شگفت
جورو اور بیٹا مقرر کردیا	مریم و عیسیٰ کو اُس کا برملا
پاک ہے وہ ذات از زوجہ و لد	لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ اَللّٰہُ الصَّمَدْ ۱۹۲
کب چھُٹے کوئی کسیکے ہاتھ سے	مبتلا کو صبر ہر دم چاہیے
کب کوئی یان جو ہر مردم سے بچا	نیک ہو یا بد بُرا ہو یا بھلا
کہنے سُننے خلق پر مت کر دھیان	صبر کر کے مجھ سے سُن یہ داستان
گر سُنے تو دل سے یہ میرے بیان	خلق کے ہاتھون سے جب پاوے امان

حکایت بوڑھے مرد بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور	عقل کے غم سے تھا وہ جینے سے دور
ناگہان عزمِ سفر اُسنے کیا	ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پیر کے	ہو سوار اُسپر کیا رستہ کو طے
تھا پسر اُسکا پیادہ در رکاب	ہر دو باہم در کلام و در خطاب
مل گیا جو اک گروہ رہروان	یہ کہا سب نے کہ اے بوڑھے نادان
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہی تو	رحم بیٹے پر نہین کرتا ہے تو
باری باری چاہیے ہونا سوار	تا نہ ہو تو او بیٹا تھک کے زار

پیر نے جب یہ سُنا سب سے کلام
کر دیا گھوڑے پہ بیٹے کو سوار
سامنے سے اِک اور خلقت آگئی
یہ عجب بوڑھا ہے بے عقل و شعور
طفل کو بے عذر راکب کر دیا
راہ طے آسان کرے طفل اور جوان
یہ نصیحت جو سُنی اُس پیر نے
۱۹۳ کرکے دونون قول کے برعکس کار
سوچے یون گھوڑے کو اب تکلیف دین
اتنے مین اور اِک جماعت آگئی
اے ستمگر رحم کر بر بیزبان
چاہیے اِک اسپ پہ ہوتے اب سوار
یہ ستم اس بیزبان پر ہو روا
شکر حق کا سواری تجکو دی
جو سُنا بوڑھے نے یہ اُسنے بغور
یعنے دونون پھر تو گھوڑے سے اُتر
گرتے پڑتے جاتے دونون پا بہ زور
اور ایک فرقہ ملا آکر براہ
گرتا پڑتا جاتا ہے آپ اور پسر
ہے سواری ساتھ موجود اُنکے یہ
پہلے تو اُسکے بڑھاپے پر ہنسنے

ہاتھ مین بیٹے کے تب دی گر لگام
خود پیادہ ہولیا زار و نزار
دیکھ اُس کو مارنے طعنہ لگی
ہے یہ خبطی یا کہ مجنون بالضرور
خود ضعیفی مین پیادہ ہو لیا
پیر ہو اِک کوس مین بس ناتوان
طعنہ پہلون کا بھی یاد آیا اُسے
ایک گھوڑے پر ہوے دونون سوار
تا کہ پھر طعنہ سے اور ونکے بچین
جھٹ ملامت پیر کو کرنے لگی
بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان
رکھا اس عاجز پہ تو نے دو کا بار
گر ہے حیوان پر نہیں مخلوقِ خدا
مہربانی کر تو اے پیر اے اخی
دل مین کی نادانی سے تدبیر اور
پا پیادہ ہو لیے پھر سفر
جا رہا تھا گھوڑا خالی پیش پیش
دیکھا اُس بوڑھے کو با حالِ تباہ
اسپ بھی ہمراہ ہے کوتل مگر
ہین پیادہ دونون اور خستہ جگر
بعدہٗ پھر اُس کو یون کہنے لگے

کیون نہین ہوتا سواری پر سوار ۔ تا نہ ہون محنت سے پا تیرے فگار
حیف ہے ہوتی سواری چھوڑ کر ۔ رنج رکھا اپنے اور بیٹے کے سر
پھنسانا دان کوئی عالم مین نہین ۔ نے سُنا ہی اور نہ دیکھا ہے کہین
اُلٹے ہون سب کام جب آوے قضا ۔ عقل و ہوش و فکر سب ہووین فنا
عقل کامل کو ہو حاصل خیر گی ۔ فہم روشن پر ہو مائل تیرگی
پیرمرد القصہ حیران ہی رہا ۔ اور ہمراہی ہوے مثل ہوا
جا کے منزل پر کیا سب نے مقام ۔ وہ رہا رہ مین پڑا با عقل خام
194 گر نہ سُنتا یہ کبھی قول فضول ۔ راہ چلتا بے ملامت وہ ملول
جو کیا ہر قول پر اُسنے عمل ۔ راہ چلنے مین پڑا اُسکے خلل
رکھتا ہی ہر کام مین جو اشتغال ۔ کام مین اُسکے ہون پھر سو قیل و قال
لغو سے بچتی ہی کب خلق خدا ۔ آپ کو آمادہ تو اُن سے بچا
خلق کے اچھے بُرے کہنے سے تو ۔ رنج و غم مین ڈال مت بس آپکو
کہنے سُننے پر نکر اُنکے خیال ۔ کام کر راضی ہو جس سے ذوالجلال
نیک اور بد پر نکر اُنکے نظر ۔ کام کا جو کام ہے وہ کام کر
ساقیا آ کھو غمِ دُنیا و دین ۔ اِس سے اُس سے تا مین ہون فارغ کہین
ہو نہ دنیا مین خیالِ اکتساب ۔ اور نہ عقبے مین غمِ اجر و ثواب
شغل ہو ہردم خیالِ یار سے ۔ بیخبر ہون اپنے کار و بار سے
ہون مین یون اندر خیالِ عشقِ یار ۔ غیر استغراق کے ہو کچھ نہ کار

اسمین بیان ہی خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیون اور عادتون سے انسان کی

کیا ہے دُنیا جان ای صاحب کمال ۔ یہ جو ہے بیجا تیری قیل و قال

کھول کان اور لب کو بند کر از مقال — ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال
کرتو خاموشی کی عادت اختیار — جس سے ہو جاوے ترا دل ہوشیار
ہووے بعضی گفتگو ای نیک پے — ہو کے وہ زنار گردن پڑے
خوش نصیب ہوتے ہین مردان خدا — بند رکھتے ہین زبان اپنی سدا
کرکے خاموشی بہت ہی اختیار — کرتے ہین دل سے وہ یاد کردگار
خامشی بس ہے مقال اہل حال — گر بلاوین تو وہ ہو جاتے ہین لال
بیٹھ جا خاموش ہو کر اے جوان — تا خموشی ہو تری نطق و بیان
یون رہیگا کب تلک ای بیفروغ — تو گرفتار دروغ اندر دروغ ۱۶۵
ہوش ہین آب بھی تو بہر خدا — آپ کو گفتار باطل سے بچا
بیٹھکر خاموش مجھ پاس ای جوان — گوش دل سے سن ذرہ یہ داستان
تا کہ ہو معلوم تجکو زینہار — فائدہ اور نقص خاموشی کا یار

حکایت تمثیل

شعر

تھا کہین اک بادشاہ عالیجناب — ایک بیٹا اُس کا تھا نائب مناب
شاہ چاہے تھا کہ ہو یہ ذوفنون — تا ولی عہد اسکو مین اپنا کرون
اک معلم باہنر تعلیم کو — کر دیا شہ نے مقرر نیک خو
تا کہ اُس سے سیکھ لے بیٹا ضرور — ہر طرح کے علم و فن ای باشعور
چند عرصہ مین غرض اُسکا پسر — عالم و فاضل ہوا باکر و فر
حل معلومات و مجہولات کے — بحث منقولات و معقولات کے
عقل کامل جو کرے کسب کمال — ذوفنون دہر ہووے لامحال
چند برسون مین غرض ای نیکنام — ہو گئی تحصیل اُسکی اختتام

دیکھکر فضل و کمال اُسکا تمام — کرتا تھا سو آفرین ہر خاص و عام
لیک وہ شہزادہ والاحسب — رکھتا تھا ہر گفتگو سے بندلب
وصف خاموشی کا تھا اُسنے پڑھا — اسلیے خاموش رہتا تھا سدا
علم سے دل پُر تھا لب خاموش تھا — مثلِ دریا زیرِ لب درجوش تھا
بادشہ نے جو کمال اُسکا سُنا — پاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بُلا
سامنے اپنے بٹھاکر باخوشی — گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی
وہ پسر خاموش تھا اندر جواب — سنتا تھا سب کچھ صواب و ناصواب
بادشہ اس بات سے حیران ہوا — اور معلم کو بُلاکر یون کہا
کر بیان باعث ہے کیا اے باہنر — رہتا ہے خاموش کیون میرا پسر ۱۹۶
عرض کی اُسنے کہ جبدن سے شہا — وصف خاموشی کا اِسنے پڑھلیا
ہوگیا خاموش جب سے یہ پسر — کچھ نہین اچھی بُری کہتا خبر
شاہ نے اُسپر معین کر دیے — چند مردم تا سخن اُسکا سُنے
کہدیا سب سے یہ جب بولے کلام — پاس میرے لاؤ اِس کو والسلام
الغرض اِکدن گیا شاہِ جہان — دشت مین بہرِ شکارِ وحشیان
تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر سوار — اور شہ جنگل مین مشغولِ شکار
صیدگہ مین ایک تیتر تھا نہان — چھوڑ اُسکو شہ ہوا آگے روان
ناگہان بولا وہ تیتر ایک بار — شاہ نے جھٹ کرلیا اُسکا شکار
شاہزادہ دیکھکر یہ ماجرا — ہنس پڑا اور یون ندیمون سے کہا
جو یہ اسدم جانور رہتا خموش — بند کرتا لب نہ کرتا کچھ خروش
صید کب ہوتا نہ یہ گر بولتا — کھولا جو لب ایکدم مین سر دیا
گر نہ اسدم بولتا یہ جانور — قطع کیون ہوتا اب اسکا تن سے سر

جا کے جاسوسون نے دی شہ کو خبر | ہو مبارک آپ کا بولا پسر
شاہ نے خوش ہو باکرام تمام | سامنے اُسکو بلایا لا کلام
یون کہا شہ نے پسر سے میری جان | جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان
ہو پشیمان اُس سخن سے وہ پسر | رہ گیا خاموش لب کو بند کر
شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی | شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی
غصّہ سے بولا وہ شاہِ بے خبر | مارو اِس کو تازیانہ بے شمر
اُس پسر نے پھر ندیمون سے کہا | کیا یہ تم باتین بناتے ہو سدا
اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان | قطع سر اُسکا ہوا اور ہین یہان
اِک سخن کہنے سے یہ پائی سزا | اے سخن گو ڈر تو از روزِ جزا ١٩٧
اِک سخن کہنے سے دیکھو یہ غضب | تازیانے تن پہ سنو کھائی ہین اب
یہ چق چق بق بق ہین جو رہتی ہین یان | دیکھیے کیا حال ہو اُن کا وہان
تو بھی اے امداد اب باہوش رہ | سنو حکایت گر سُنے خاموش رہ
خامشی کا ہے قلعہ مضبوط تر | صاحب اس قلعہ کا رہتا ہی نڈر
کیونکہ اس عالم مین ہی سود و زیان | ہون زبان سے آفتین اکثر یہان
تا دمِ آخر ز اول دم مزن | از دمِ خود کارِ خود برہم مزن
ساقیا آہ ہے کہان تیرا خیال | بیقراری ہی یہان مجکو کمال
آنکھین دے خُم کے خُم منہ سے لگا | جرعہ جرعہ دے کے ترساتا ہی کیا
خُم سے بھی تسکین ہونی ہی محال | آج قفل میکدہ کو توڑ ڈال

اِس مین مذمت اور بُرائی اُن لوگون کی ہے کہ مشابہت رکھتے ہین ظاہر مین ساتھ فقرا کے اور باطن مین وہ اشقیا سے ہین

کیا ہی دنیا یہ ترا اعمال ہے
جبۂ پشمین ردا ہے شال ہے
یہ مقام فقر خورشید اقتباس
ہووے کب حاصل کسی کو دلباس
اس ردا و جبہ پر تیرے اخی
مجکو یاد آئین دو بیت مثنوی
ظاہرت چون گور کافر پر حلل
و اندرون قہر خدا عزّ و جل
از برون طعنہ زنی بر بایزیدؒ
و از برونت ننگ می دارد یزید
ہے ترا ظاہر خباثت سے بھرا
جسطرح ہو گور کافر پُر بلا
اور تیرا اندرونہ اے پسر
ہے بھرا قہر خدا سے سربسر
رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا
بایزیدؒ پاک پر اے بیحیا
۱۹۸ اور باطن سے ترے ای جان پلید
سو حیا اور ننگ رکھتا ہے یزید
سن ریا کو آپ سے کرکے بعید
پاک لوگون کا طریقہ اے پلید

حکایت حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ مین سے بایزیدؒ
جاتے تھے اتنے مین اک کتا پلید
ناگہان اُن کے برابر آگیا
اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا
یک بیک کتے نے کھولے اپنے لب
عرض کی حضرت سے کہ ای مقبول رب
اپنے دامن کو بچایا کس لیے
مجھ سے اب اسکا سبب سن لیجیے
خشک ہون گر مین تو ہی کپڑا بھی پاک
اور جو تر ہون تو ہو دھونے سے پاک
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر
وہ جنابت تجھ مین ہی ای باخبر
سات دریاؤن سے بھی دھووی اگر
پاک کب ہو اُس سے تو ای بہرہ ور
یہ لگے کتے سے کہنے بایزیدؒ
تیرا ظاہر میرا باطن ہی پلید
آکرین آپس مین ہم تم دوستی
خوب گذرے گی بہم میری تری
عرض کی کتے نے ای سلطان دین
دوستی کے مین ترے قابل نہین

مین ہون مردود اور تو مقبول ہی — تیری میری اب بھلا کیونکر بنے
دیکھتا ہے مجکو جو کوئی بشر — دور سے مارے ہی پتھر بے خطر
اور تجھے جو دیکھتے ہین خاص و عام — کرتے ہین تعظیم بے حد اور سلام
اور یہ ظاہر ہے کہ مین رکھتا نہین — کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہین
اور تجھ پاس اک مٹکا ہے بھرا — آرد گندم کا اے مردِ خدا
مجھ مین تجھ مین دوستی کسطرح ہو — مین پلید اور تو ہی پاک اے نیک خو
رو پڑے سُنکر کے یہ وہ پاک دین — وائے مین کُتّے کے بھی قابل نہین
آہ کیونکر ہون گا پھر مین بے خلل — قابلِ درگاہِ حضرت لم یزل
پاک لوگون کا تو ایسا حال ہی — اور یون تیرا خبیث اب فال ہی ١٩٩
میرا ثانی کوئی عالم مین نہین — عالم و زاہد ولی اور پاک دین
اور حقیقت مین ہی یہ حال آپکا — جس سے شیطان بھی امان چاہے سدا
دست بر تسبیح در دل گاؤ خر — این چنین تسبیح کے دارد اثر
ہاتھ مین تسبیح دل مین گاؤ خر — ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر — ذکرِ دلبر سے تو دل معمور کر
پھونکدے اس جُبۂ ناپاک کو — اور عصا و شانہ و مسواک کو
ظاہر اور باطن ترا گر ایک ہو — پاوے بیشک جب تو حق کی راہ کو
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر — تیرا ہو جاوے جہنم مین مقر
تو بھی اے آمد ادب حق کے لیے — بیخودی مین اب خودی کو چھوڑدے
ہے خودی مین جبتلک بیخود ہی تو — ہو تو بیخود پھر تو خود ہے ہو بہو
خود ہی تو کس کی کرے ہی جستجو — تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو
آپ کو اپنے مین اول دیکھ لے — غیر کو کر ترک بل اُس یار سے

معرفت پیدا است از عرفان خویش — گر شناسی خویش را گشتی ز خویش
ساقیا وہ بیخودی کا جام دے — جس سے مین آپ مین آؤن آپ سے
آپ کھو کر محو ہون در حسنِ یار — محو اندر محو ہون مین زینہار
نام عین رسم آثار اپنا سب — ہو فنا اندر فنا یک لخت اب

اس مین بیان ہی کہ خداے تعالیٰ کو صرف خدائی کے واسطے پوجے نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے

کیا ہی دُنیا جان ای نیکو سرشت — یہ عبادت ہی تری بہرِ بہشت
ہے یہی نزدیک اہلِ دل مقر — دین گھٹا نا جان تو ای بہرہ ور
یعنے مزدوری عبادت پر یہان — مانگتا ہے حق تعالیٰ سے وہان
جا حدیثِ ما عبدتک اے پسر — تو کلام مرتضے سے یاد کر ۲۰۰
یعنے فرماتے ہین یون شاہ علی — عاشقِ حق نائبِ حضرت نبیؐ
ای خداے خالقِ ہر دو جہان — ہی تو ہی مطلوب مجکو ہر زبان
پوجتا ہون اب نہ تجکو اس لیے — طمعِ جنّت یا نہ خوفِ نار سے
پوجتا ہون تجکو تیرے واسطے — ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے
جب نہ پایا مین نہین تیرے سوا — پوجنے کے لائق اے میرے خدا
پس مین پوجا تجکو یکتا جان کر — غیر کی اُلفت کوئی دل سے بدر
لیتی ہے طاعت پہ اُجرت یہ گرو — رکھتی ہی اُجرت کی طاعت پر شکوہ
آرزوے اُجرت کے عملون پر اگر — رکھتا ہی تو ہے یہ گمراہی بتر
واسطے حق کے ہی کب اے پُرخلل — طمع اجرت کے لیے ہی یہ عمل
یاد آئی اک مثال اسپر مجھے — ہوش کرکے سُن تو اسکو غور سے

حکایت محمود بادشاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

کہتے ہین اک شخص نے محمود کو | یہ دیا طعنہ کہ اے شاہ نکو
ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحب جمال | جسپہ تو عاشق ہے یون ای باکمال
سنتے ہی اس بات کے محمود شاہ | اس سے یون کہنے لگا ای نیک راہ
اس کی خوی نیک پر ہون مین فدا | اور نہ عاشق اسکے رنگ و روپ کا
نقل ہے اک دن کہ جاتا تھا وہ شاہ | ایک کوچہ تنگ کو با عز و جاہ
ساتھ اسکے تھے جو اہر سے بھرے | چند صندوق اونٹونکے اوپر دھرے
اتفاقاً کھاکے ٹھوکر اک شتر | اس گلی مین گر پڑا اے بہرہ ور
گرتے ہی اس اونٹ کے ای نیک پے | ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے
ہو گئے اک لخت وان اس سے بدر | لعل و یاقوت و زمرد سیم و زر ۲۰۱
دیکھکر اس حال کو محمود شاہ | لوٹنے کا حکم دے کر چلدیا
سنتے ہی یہ حکم جو ہمراہ تھے | یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے
چھوڑ شہ کو سب کے سب پیادہ سوار | لوٹنے پر پڑ گئے بے اختیار
اور رہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے | رہ گیا پر اک ایاز اے نیک پے
دیکھکر سلطان بولا ای ایاز | تو نے بھی لوٹا ہے کچھ مجھ سے تو راز
عرض کی اسنے کہ اے سلطان دین | جس کی سب نعمت اسے لاتا ہون مین
دور ہو کر اب تری خدمت سے مین | کچھ نہین حاصل کیا نعمت سے مین
قربت سلطان حاصل ہو جسے | چھوڑ اس کو پھر وہ کیون نعمت کو لے
ہے طریقت کے خلاف اب یہ کہ یار | غیر حق کو حق سے مانگے زینہار
اس سے زیادہ کون ہے بس بے ادب | جو سوا حق کے کرے حق کی طلب
نفس پرور ہے جو رکھے کچھ نظر | دوست سے جو دوست کے احسان پر

توجہ کرتا ہی عبادت بے شمار | واسطے حق کے ہی کب اے نابکار
نفس کی خواہش سے کرتا ہی ضرور | یعنے بہر جنت و حور و قصور
خواہشات نفس مین یہ سب کی سب | زہد کے پردے مین کرتا ہی طلب
کہتا ہی یوجون ہون مین اللہ کو | خواہشات نفس کو پوجے ہی تو
اجر عابد چاہیے طاعت پر اگر | ہی وہ طاعت گر سمجھ اے بیخبر
اجر پر کب تک تو ہے امیدوار | بہتر اس سے اجر کیا چاہیے گا یار
اُسنے فضل و لطف سے تجکو فتا | اپنی خدمت کیلیے پیدا کیا ۲
باوجود آلودگی کے قد ترا | اپنی قدرت سے مزین کردیا
اور اِس قد پر ترے ای باوفا | خلعت عرفان کیا آراستہ
ساقیا آدے وہ جام بیقرار | جس سے ہون مین محو اندر ردیار
ہون مین یون دنیای دون سے بیخبر | نے اُمید خلد سے نے خوف سقر
خلد اپنی مظہر لطف و جمال | دوزخ ہم کو ہی ظہورات جلال

اِس مین بیان ہے شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شائق ہونا طرف شراب طہور کے مُراد اِس سے محبت الٰہی ہے

عمر ضایع اور قضا میری ہوئی | اے ندیم اب بہر حق اُٹھ تو سہی
تاکہ پہچالون مین اپنے وقت کو | رائگان گذرا ہی جو اے نیک خو
کر عطا بہر خدا اک بھر کے جام | اُس شراب پاک سے ای نیکنام
ہے خوشی کے درد کی بیشک کلید | اُس سے مست رکھ بہر حق مجکو بعید
اور رہا کر ساقیا ارواح کو | قید سے رنج و الم کے جلد تو
اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے | تن بدن کو رنج و غم کی قید سے

اس خراب آباد ویران مین مرا
نے تو مجکو نفع خلوت سے ملا
دَیر وکعبہ مین پھرا سر مارتا
اب بہت بےچین ہون ای ساقیا
بس شرابِ بےخودی مجکو پلا
وہ جو عالم ہے اِس عالم کے سوا
ایک عالم چاہون اس عالم سے او
تاکہ ہون مقصودِ دل سے بہرہ ور
آہ و نالہ شور و غُل ایسا کرون ۲۰۳
وہ شراب اب ساقیا مجکو تو دے
آتشِ موسیٰؑ سے اِک شعلہ ہی یار
طُور ہو اُس لوز کا سینہ مرا
پس پلا لا کرکے وہ مجکو شراب
ہو وہ ایسی جو پیے اُسکو ذرہ
اُٹھ کہین بہر خدا ہو جلوہ گر
ماہ بھی اور سب ستارے چھپگئے
مطربا کچھ کہہ یہ میری التجا
عیش ہے بے عیش میرا مطربا
کر بیان کچھ یار کی باتون سے
دور کر مجھ سے اب ایامِ فراق
با دف و نے سے تو اُٹھکر مطربا

خانقاہ و مدرسے سے دل اُٹھا
اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا
نے ملا مقصودِ دل کا کچھ پتا
ہو مِری مشکل کا تو مشکل کشا
قید سے تا یان کی دل چھوٹے مرا
ہے وہی درکار مجکو ساقیا
ہو نرالا اِس سے اُس عالم کا طور
خاک ڈالون ہستیِ موہوم پر
خلق مین اِک حشر سا برپا کرون
استخوان کہنہ کو جو زندہ کرے
اُس شرارِ پاک کا نور آشکارہ
خُم ہو اُس کا قلب اپنا ای فتا
جس سے واپس ہو مرا عہدِ شباب
دو جہان کی قید سے ہو وہ رہا
صبح ہونے آئی اب مت دیر کر
اور صدائین مُرغ بھی دینے لگے
رائگان گذری ہے در رنج و عنا
بےغنا کے کچھ غنا مجکو سُنا
دِل مرا اُس بن ہی غم مین مبتلا
ہوگئی طاقت مری دوری سے طاق
مجکو اشعارِ عرب سے کچھ سُنا

تا کہ ہون ہم پر یہ سب اے نیکنام | عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام
آہ کب تک مین کرون آہ و فغان | ایک بھی سنتا نہین وہ جانِ جان
آہ وا ویلا دریغا حسرتا | حسرتا صد حسرتا صد حسرتا
پھر سنا مجکو وہ نظمِ مستطاب | جو کہی تھی مین نے در عہدِ شباب
عمر سب گذری مری در قیل و قال | اپنی غفلت سے ہوا مین پائمال
مطربا اب بہرِ حق اُٹھ تو سہی | کچھ بھی اب طاقت نہین مجھ مین رہی
پھر کوئی شعرِ عجم مجکو سنا | تا کہ دل قیدِ الم سے ہو رہا
اور کہہ کوئی تو بیتِ مثنوی | از حکیم مولویِ معنوی
بشنو از نے چون حکایت می کند | وز جدائی ہا شکایت می کند
بشنو از نے بشنو از صاحب نفس | کز جمادی نالہ نشنیدست کس ٢٠٤
نے سے مت سن سن تو صاحب نفس سے | کیونکہ جامد سے کوئی نالہ سنے
ہو مخاطب اُٹھ کہین اے بہرہ ور | سب زبان سے تو مجھے آگاہ کر
وہ کوئی نغمہ سنا اے نیک خو | خواب و خور سے تا کہ دل بیدار ہو
دل مِرا غافل ہے اپنے حال سے | ہے سدا مشغول قیل و قال سے
بندِ آہن مین پڑا ہے تس اوپر | جہل سے بھی اپنے قائل ہے مگر
اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا | یعنے پا مین بیڑی حرص و ہوا
سر بسر گمرہ ہوا اے نیک خو | اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو
ہے مے غفلت سے مدہوش اسقدر | آپ کی بھی کچھ نہین رکھتا خبر
ایک مدت گذری ہے اسکے تئین | ہے یہ بتخانہ مین یون گوشہ نشین
قہقہہ مارے ہین کافر بر ملا | دین اور اسلام پر اسکے سدا
اب بھی انی امداد تو بہرِ خدا | خوابِ غفلت سے ذرہ تو چونک جا

غیر دلبر کو تو دل سے دور کر ‌ ‌ ‌ جلوۂ دلبر سے دل معمور کر

ماسوا دلبر کے دل مین ہو جو شی ‌ ‌ ‌ جان لے تیرا وہی معبود ہے

یعنے یہ حرص و ہوا و حُبِّ غیر ‌ ‌ ‌ سب یہ بتخانے ترے ہین اور دَیر

ہو سکے جتنا انھین دل سے نکال ‌ ‌ ‌ اپنے دلبر سے تو پھر ہو ہم مقال

دل مین جب تک ہے ترے حبِّ غیر ‌ ‌ ‌ مل نہین سکتا تو اپنے یار سے

غیر سے ہے بیر اُس کو ای جوان ‌ ‌ ‌ غیر ہو جس گھر مین وہ اُس کہان

غیر سے تو خالی گھر کو جلد کر ‌ ‌ ‌ نورِ دلبر تا ہو اُس مین جلوہ گر

ہو کے تو خاموش قیل و قال سے ‌ ‌ ‌ ہو خبردار اب تو اپنے حال سے

الغرض امداد تو اپنی کتاب ‌ ‌ ‌ ختم کر واللہ اعلم بالصواب

سال ہجری بھی ہوئی جب ختم یار ‌ ‌ ‌ یکہزار و دو صد و شصت و چہار ۱۲۶۴ھ

۲۰۵ جب ہوئی یہ مثنوی یارو تمام ‌ ‌ ‌ رکھدیا اِس کا غذاے روح نام

خاتمۃ الکتاب

بعد اسکے سُن تو اب ای دوستان ‌ ‌ ‌ کر دیا ہے یہ جو کچھ مین نے بیان

شاعری سے مجکو کچھ بہرہ نہین ‌ ‌ ‌ علم نظم و نثر بھی رکھتا نہین

چاہیے مقصودِ دل اُس یار سے ‌ ‌ ‌ ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے

شاعری سے کچھ نہین ہے مجکو کام ‌ ‌ ‌ چاہتا ہون یہ کہ ہووے فیض عام

سنکے یہ زیادہ ہو عشقِ عاشقان ‌ ‌ ‌ اور ہووے دورِ فسقِ فاسقان

شاعرون سے کچھ نہین ہے التجا ‌ ‌ ‌ عرض ہے اہلِ صفا سے یہ ذرہ

جوکہ دیکھین اِس مین کچھ سہو و خطا ‌ ‌ ‌ دین بنا اپنے کرم سے بر ملا

کرکے اپنے لطف و احسان پر نظر ‌ ‌ ‌ اسمین دین اصلاح بیخوف و خطر

تمت بالخیر

نکتہ قابل یاد کہ ہر ذرہ اسم ذات اللہ کا مظہر ہے اور ہر چیز سے نام مبارک اللہ ظاہر ہے

رباعی

ہر چیز کہ خواہی عددش گیر دوبار	یک ساز زیادہ و سہ چندان اشمار
پس از طرح ششم جو باقی ماند	در بست و دوم ضرب کردہ اللہ برآر

تفصیل اس اجمال اور تحلیل اس اشکال کی یہ ہو کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوق اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداہت یون ظاہر ہے کہ جس وقت منظور ہو کسی شئے سے نام مبارک اُس صانع حقیقی کا تو اُس چیز کے عدد بحساب ابجد نکالیے اور اُن اعداد کو دوچند کیجیے اور اُس مین ایک ملا کر تین مین ضرب دیجیے ۲۰۶
اُسکے بعد چھ سے تقسیم کیجیے جو باقی رہے اُسکو بائیس مین ضرب دیجیے اعداد ذات باری ہویدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چاہین کہ ولی سے اعداد ذات بحت پیدا ہون تو بحساب ابجد عدد ولی کے (۴۶) ہوے اسکو دو مین ضرب دو بانوے (۹۲) ہوے اس مین ایک ملا کر تین مین ضرب دو (۲۷۹) ہوئے (۲۷۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۳ باقی رہے اسکو ۲۲ مین ضرب دو اعداد ذات مقدس (۶۶) پیدا ہوے اور یہی مطلوب ہو وعلیٰ ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیر المتناہیۃ المستخرج محمد جعفر علی نگینوی سلمہ اللہ تعالےٰ

تاریخ وفات شاہ عبد الغنی صاحب دہلوی مرحوم

عالم و عارف شہ عبد الغنی	کرد چون جملہ مراتب عمر طی
این ندا آمد ز ہر سو غم فزا	داد جان عبد الغنی با جلوہ حی
	۱۲۹۶ھ

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

بست و ہشتم ذیقعدہ جمعہ کو		چلدیے جنات کو یعقوب
رو کے کہا سب نے کہ جہان سے	تمام شد	ماہ ہدا ہوا آہ عشر و ف ب ۱۲۸۲ھ

کتب اخلاق و تصوف و حالات اولیائے کرام اردو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
مذاق العارفین ترجمہ اردو		مثنوی شریف نظم اردو کامل	چھ روپیہ	کلیات امدادیہ	[illegible] آٹھ آنہ	شمس العارفین تصوف	
احیاء العلوم کاغذ عمدہ	دس روپیہ	بستان معرفت شرح		جامع الخطب حافظ ابن حجر		مین نہایت عمدہ	
اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیائے سعادت	سوا دو روپیہ	مثنوی شریف کامل نثر	پانچ روپیہ بارہ آنہ	عسقلانی عربی	دس آنہ	کتاب ہے	چھ آنہ
گنجینۂ معرفت دوسرا ترجمہ		شجرۂ معرفت منتخب		نظم قادریہ در کرامات		رفیق السالکین مصنفۂ	
کاغذ عمدہ	ڈھائی روپیہ	مثنوی شریف نظم	ایک روپیہ	حضرت غوث پاک	تین آنہ	مولانا کرامت علی صاحب	پون آنہ
سراج السالکین ترجمہ		اخبار الاخیار اردو	آٹھ آنہ	کرامات حضرت محبوب سبحانی	ایک آنہ	زاد التقویٰ مصنفۂ	
اردو منہاج العابدین	سات آنہ	کلید مثنوی شرح مثنوی		گلزار ابراہیم	دو آنہ	مولانا کرامت علی صاحب	دس آنہ
مثنوی حور جنان	آٹھ آنہ	مولانائے روم مولوی		سراج الفقراء	ڈھائی آنہ	نکات احسانی	ڈیڑھ آنہ
ترجمہ سیر الاقطاب	سات آنہ	اشرف علی صاحب دفتر		مقامات امام ربانی	دس آنہ	مناقب غوثیہ	ساڑھے تین آنہ
مجلس گیارھوین	دو آنہ	اول حصۂ اول	ایک روپیہ دو آنہ	حکایات الصالحین	چار آنہ	فیوض رحمانی	چار آنہ
محفل گیارھوین	ڈھائی آنہ	ایضاً حصۂ دوم	ایک روپیہ دو آنہ	مجموعۂ رہبر راہ حق	ساڑھے پانچ آنہ	منتخب النصائح	تین آنہ
اعجاز غوثیہ مجیدی	ڈیڑھ آنہ	ارشاد مرشد	پون آنہ	مقاصد الصالحین	ڈھائی آنہ	اوقات عزیزی	
غنیۃ الطالبین مترجم اردو	ساڑھے تین آنہ	باغ ارم منتخب مثنوی دوم اردو	دس آنہ	تحفۃ العاشقین	سوا آنہ	کشوری اردو	چار آنہ
مجموعۂ ستۂ ضروریہ	ساڑھے تین آنہ	بحر الحقیقۃ	پونے دو آنہ	فضیلۃ الذکر	تین آنہ	فدای فضل رحمانی	چار آنہ
پنج گنج ملفوظات خواجگان		اسرار العارفین	ڈھائی آنہ	دبستان مذاہب	بارہ آنہ	گلدستۂ کرامات	ساڑھے چار آنہ
چشت اہل بہشت	سوا دو روپیہ	ضیاء القلوب مترجم	ساڑھے چار آنہ	زین المجالس مناقب حضرت		حدائق الحنفیہ	ایک روپیہ
سلطان الاذکار صفے		ترجمہ فتوح الغیب اردو	چھ آنہ	غوث اعظم رحمۃ اللہ علیہ	ایک روپیہ دو آنہ	دیوان پرتو اشرفی	
مناقب غوث الابرار	دس آنہ	غذائے روح	تین آنہ	سرمایۂ مساکین	ڈھائی آنہ	تجلیات معنوی	ساڑھے پانچ آنہ
ترجمہ اردو مرقع شریف کلیمی	پانچ آنہ	تحفۃ العشاق	ڈیڑھ آنہ	مجموعۂ ذخیرۂ کرامت	آٹھ آنہ	مشاہدات معنوی	
تذکرۂ غوثیہ	دو روپیہ	گلزار معرفت	ڈیڑھ آنہ	ذخیرۂ کرامت حصۂ دوم	بارہ آنہ	تجلیات قدسی	آٹھ آنہ
ترجمہ اردو عوارف المعارف	ایک روپیہ تین آنہ	ترجمہ فصوص الحکم اردو	ایک روپیہ	جامع الاخلاق ترجمہ			
حدیقۃ الاولیا	ساڑھے چار آنہ	تذکرۃ الاولیا	ایک روپیہ بارہ آنہ	اخلاق جلالی	ساڑھے چار آنہ		
مثنوی بو علی شاہ قلندر		مجموعۂ تصوف	دو آنہ	اسرار خلیل اردو	چھ آنہ		
مترجم اردو	ڈیڑھ آنہ	منظور غوثیہ	پون آنہ	انوار الاولیا مصنفۂ شاہ			
پیراہن یوسفی مع ترجمہ		ارشاد رحمانی	چار آنہ	خلیل الرحمن صاحب نندن پوری	آٹھ آنہ		

المشتہر
محمد سعید تاجر کتب
کلکتہ و مالک
مطبع مجیدی کانپور

۲۰۷

گلزارِ معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

التماس جامع اوراق

بعد حمد و صلوٰۃ یہ نیاز احمد معترف بتقصیرات احقر متوسلین و کمترین مقتبسین حضرت امام العارفین مقدام الراسخین سراج الاولیاء تاج الکبراء زبدۃ الواصلین قدوۃ الکاملین شیخ المشائخ سید الساوات جنید الزمان بایزید الدوران سیدی و سندی و معتمدی و مستندی ذخیرۃ یومی و غدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج الشاہ محمد امداد اللہ المہاجر تھانوی مولداً المکی موردا الفاروقی نسباً الحنفی مذہباً الصوفی مشرباً ادام اللہ تعالیٰ کاسمہ الشریف امداداً من اللہ علی العباد و افاضۃً علی طالبی الرشاد خدمت میں اخوان طریقت و خلان الحقیقت کے عرض رسا ہی کہ حضرت پیر مرشد محتشم الیہم ادام ظلہم کا کلام منظوم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہی کہ اُس کا احصاء و ضبط دشوار ہی مگر احقر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ہاتھ لگ گئے بغرض انتفاع و استمتاع و حفظ و التذاذ دوسرے پیر بھائیوں وغیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کر کے اُنکی خدمت میں پیشکش کروں اور نام اس مجموعہ کا گلزار معرفت رکھا گیا غرض اس سے خوشنودی حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضامندی ہی ع گر قبول افتد زہے عز و شرف * یرحم اللہ عبداً قال آمینا *

(مناجات)

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
عجب نقش قدرت نمودار تیرا

جہان لطف گل ہی وہین خار غم ہی
ہی گل خار مین گل مین ہی خار تیرا

عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہی
یہ ہی رنگ صنعت کا اظہار تیرا

خوشی غم مین رکھی ہی اور غم خوشی مین
عجیب تیری قدرت عجب کار تیرا

یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہی
ہی پردہ مین روشن سب انوار تیرا

یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہی یارب
ترے نور کو سمجھین اغیار تیرا

بہر رنگ ہر شے مین ہر جا پہ دیکھو
چمکتا ہی جلوہ قمر وار تیرا

نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہی
کہ جس جا نہین ذکر و اذکار تیرا

تو ظاہر ہی اور لاکھ پردہ مین ہی تو
تو باطن ہی اور سخت اظہار تیرا

تو اول نہین ابتدا تیرا یارب
تو آخر نہین انتہا کار تیرا

تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن
تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا

نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہون
تجھے دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا

الٰہی مین ہون بس خطاوار تیرا
مجھے بخش ہی نام غفار تیرا

عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا

الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری
کہان جاوے اب بندہ ناچار تیرا

نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہی تیری
مین ہون بندہ گرچہ بہت خوار تیرا

دوا یا رضا کیا کرون مین الٰہی
کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا

مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون
تو شافی ہی میرا مین بیمار تیرا

مین ہون چیز تیری تو چاہے سو کر تو — تو مختار میرا مین ناچار تیرا
الٰہی مین سب چھوڑ گھر بار اپنا — لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا
سوا تیرے کوئی نہین میرا یارب — تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا
کہان جاوے جسکا نہو کوئی تجھ بن — کسے ڈھونڈھے ہے جو ہو طلبگار تیرا
کیا اپنے در سے اگر دور اسکو — کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا
نہ پوچھے سوا نیک کارون کے گر تو — کہان جاوے بندہ گنہگار تیرا
گناہون نے ہر طرف سے مجکو گھیرا — سنا جب سے ہے نام غفار تیرا
رہے گا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا — لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا
دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہووین — کہ ہے نام غفار و ستار تیرا
سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین — نہ اکدم ہوا آہ بیدار تیرا
چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین — نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا
برے کام مین عمر افسوس کھوئی — کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا
نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر کو بھی — نہ ہون جبکہ ہو عام دربار تیرا
مری مشکلین ہووین آسان اکدم — جو ہو جاوے کرم مجھپہ اک بار تیرا
خبر لیجیو میری اس دم الٰہی — کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا
ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن — جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا
کہان میرے عصیان کہان تیری رحمت — کہان خس کہان بحر زخار تیرا
لگے کرنے کافر بھی امید بخشش — لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا
گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یارب — مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا
نہ ڈر دشمنون سے رہا مجکو جب سے — کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا
تمنا ہے اسبات کی مجکو ہر دم — کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہی دل کی
ہر اک بات سے خوش ہی تکرار تیرا

الٰہی ہے وقت مرنے کے جاری
بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا

نہ کوئی مرا ہی نہ مین ہون کسی کا
تو میرا مین عاجز دل افگار تیرا

تو میرا مین تیرا مین تیرا تو میرا
ترا فضل میرا مرا کار تیرا

نہین مین تو ہی ہی تو ہی ہی نہین مین
تو ہی نور میرا مین آثار تیرا

مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا
تو مسجود مین ساجد زار تیرا

الٰہی بچا قہر سے اپنے مجکو
کہ ہی عفو بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہمپر ہی یارب
نہین ظلم اور جور اطوار تیرا

بدون کو کرے نیک نیکون کو بد تو
یہ ہی بے نیازی کا بازار تیرا

نہین کافرون کو جو توفیق ایمان
کہ ہی نام قہار و جبار تیرا

حکومت ہوئی اسکو حاصل جہان کی
ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا

فنا ہو گیا جو تری دوستی مین
تو ہی یار اسکا وہ ہی یار تیرا

دو عالم خریدار ہو اسکا بیشک
جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا

کھلی اسکی آنکھین کرین بند جسنے
عیان ہو نہان اسپہ اسرار تیرا

رہے ہوش اسکو کسی کا نہ اپنا
الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا

الٰہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا
رہون مین سدا مست و میخوار تیرا

تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجکو
الٰہی رہون اک خبردار تیرا

مین ہر درد اور مرض سے چھوٹ جاؤن
جو لگ جا محبت کا آزار تیرا

الٰہی وہ جلوہ محبت عطا کر
جو کردے مجھے عاشق زار تیرا

الٰہی عطا ذرۂ درد دل ہو
کہ مرتا ہی بے درد بیمار تیرا

بنا اپنا قیدی کر آزاد مجکو
ہی آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سویا جو سویا سو جاگا / سلا مجکو تا ہون مین بیدار تیرا
بھکاری ترا جاوے محروم کیونکر / کہ نت خوانِ بخشش ہی تیار تیرا
ترا خوانِ انعام ہی عام سب پر / ہی شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
بھکاری کرورون کے تر ہون نہ کیونکر / نہین کرنا معمولی انکار تیرا
کوئی تجھسے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی / مین تجھسے ہون یارب طلبگار تیرا
نہین اس سے زیادہ مجھی کوئی خواہش / ہر اک شی سے ہی وصل درکار تیرا
نہین دونون عالم سے کچھ مجکو مطلب / تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا
ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر / میسر ہووے کاش دیدار تیرا
مِرے دلمین ٹک جلوہ فرما الٰہی / کہ تجھ بن ہی ویران یہ ابادار تیرا
نہین وصل افسوس قسمت مین میری / مین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا
تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک میرے / ولے آہ ملنا ہی دشوار تیرا
ہون با وصف اس قرب کے دور ایسا / ستاتا ہی پھر ہجر خونخوار تیرا
یہ قُرب و معیّت ہی پھر بُعد ایسا / نہین کھُلتا یارب یہ اسرار تیرا
حجابِ خودی میرا یارب اٹھاوے / کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا
ذرہ آپ اپنے مین امداد آتو / کہ ہی کون تو کیا ہی گفتار تیرا
تو کر صیقل آئینہ دل نامِ حق سے / کہ تا جلوہ گر اسمین ہو یار تیرا
زبان سے طرف دل کے مشغول ہو تو / وہین جلوہ فرما ہی دلدار تیرا
اُٹھا غم رکھ امید امداد حق سے / تجھے غم ہی کیا رب ہی غمخوار تیرا
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہی / کہ ہی رحم حق کا مددگار تیرا
اُسی کی تو خدمت مین رہ دلسے ہردم / تو جا کر ہی اُسکا وہ سردار تیرا
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی / کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

الٰہی قبول ہو مناجات میری / کہ رد کرنا ہرگز نہین کار تیرا
نبیؐ کریم آل و اصحاب سب پر / درود اور سلام ہووے ہر بار تیرا
مرے پیر اُستاد ماں باپ پر بھی / الٰہی رہے رحم بسیار تیرا

غزل نعتیہ

کرکے نثار آپ پہ گھر بار یا رسولؐ / اب آپڑا ہون آپکے دربار یا رسولؐ
عالم نہ متقی ہون نہ زاہد نہ پارسا / ہون امتی تمہارا گنہگار یا رسولؐ
اچھا ہون یا بُرا ہون غرض جو کچھ ہون سو ہون / پر ہون تمہارا تم مرے مختار یا رسولؐ
کسطرح آہ مین کرون خدمت مین عرض حال / ہون خجلتِ گناہ سے سرشار یا رسولؐ
ذات آپکی تو رحمت و شفقت ہی سربسر / مین گرچہ ہون تمام خطاوار یا رسولؐ
کرکے نہ میرے فعل بُرون پر نگاہ تم / کیجو نظر کرم کی بس اکبار یا رسولؐ
جسدن تم عاصیونکے شفیع ہوئے پیش حق / اُسدن نہ بھولنا مجھے زنہار یا رسولؐ
لیجو خدا کے واسطے اُسدم مری خبر / عصیان کا میرے جب کھلے اخبار یا رسولؐ
تمنے بھی گر نہ لی خبر اس حال زار کی / اب جا کہان بتاؤ یہ لاچار یا رسولؐ
دونون جہان مین مجکو وسیلہ ہی آپکا / کیا غم ہی گرچہ ہون مین بہت خوار یا رسولؐ
کیا ڈر ہی اُسکو لشکرِ عصیان و جرم سے / تمسا شفیع ہو جسکا مددگار یا رسولؐ
گھیرا ہی ہر طرف سے مجھے درد و غم نے آہ / اب زندگی بھی ہو گئی دشوار یا رسولؐ
ہو آستانہ آپکا آمداد کی جبین / اور اُس سے زیادہ کچھ نہین درکار یا رسولؐ

غزل نعتیہ

ذرہ چہرہ سے پردہ کو اُٹھاؤ یا رسول اللہ / مجھے دیدار ٹک اپنا دکھاؤ یا رسول اللہ

کرو روے منور سے مری آنکھونکو نورانی
مجھے فرقت کی ظلمت سے بچاؤ یا رسول اللہ

اُٹھا کر زلفِ اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے
مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ

شفیعِ عاصیان ہو تم وسیلہ بیکسان ہو تم
تمہین چھوڑ اب کہان جاؤن بتاؤ یا رسول اللہ

پیاسا ہی تمہارے شربتِ دیدار کا عالم
کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ

خدا عاشق تمہارا اور رہا محبوب تم اُسکے
ہی ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ

چھپین خجلت سے جا کر پردۂ مغرب مین ماہ و خور
گر اپنے حُسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ

لگے گا جوش کھانے خود بخود دریاے بخشایش
کہ جب حرفِ شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ

یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا
جو میدان مین شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ

مجھے بھی یاد رکھیو ہون تمہارا اُمتی عاصی
گنہگارون کو جب تم بخشواؤ یا رسول اللہ

ہوا ہون نفس و شیطان کے ہاتھونسے بہت رسوا
مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ

اگرچہ نیک ہون یا بد تمہارا ہو چکا ہون مین
تم اب چاہو ہنساؤ یا رلاؤ یا رسول اللہ

کرم فرماؤ ہمپر اور کرو حق سے شفاعت تم
ہمارے جرم و عصیان پر نجاؤ یا رسول اللہ

جہاز اُمت کا حق نے کر دیا ہی آپ کے ہاتھون
بس اب چاہو ڈباؤ یا تراؤ یا رسول اللہ

مشرف کر کے مجکو کلمۂ طیب سے اپنے تم
پھر اب نظرون سے اپنی مت گراؤ یا رسول اللہ

پھنسا ہون بے طرح گرداب غم مین ناخدا ہو تم
مری کشتی کنارہ پر لگاؤ یا رسول اللہ

اگرچہ ہون نہ لائق وان کی پر امید ہی تمسے
کہ پھر مجکو مدینہ مین بلاؤ یا رسول اللہ

حبیبِ کبریا ہو تم امامِ انبیا ہو تم
ہمین بہر خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ

شرابِ بیخودی کا جام اک مجکو پلا کر اب
دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ

بہت بھٹکا پھرا ہون وادی فرقت مین جون وحشی
کرم فرماؤ اب تو مت پھراؤ یا رسول اللہ

مشرف کر کے دیدارِ مبارک سے مجھے اکدم
مرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ

خدا کے واسطے رحمت کے پانی سے مرے آ کر
تپ ہجران کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پھنسا کر اپنے دامِ عشق مین امداد عاجز کو
بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑا دو یا رسول اللہ

غزل نعتیہ

مکہ مین ہون پر ہی ہوس کوے مدینہ
دیتے ہی رخ کعبہ خبر روے مدینہ

لانے لگی اب بادِ صبا بوے مدینہ
دل اُڑنے لگا ہو کے ہوا سوے مدینہ

پہونچا دے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی
یا رب ہی لگی دلکو تگ و پوے مدینہ

ابتو یہ تمنا ہی کہ یہان کعبہ کے جون گرد
قربان ہون بگرد سر ہر کوے مدینہ

گرچہ ہین بہت شہر جہانمین خوش و دلچسپ
لیکن ہی عجب دلبر و دلجوے مدینہ

حاصل ہی بہشت اُسکو یہان اور وہان بھی
جو دل سے ہوا ساکن پہلوے مدینہ

دل غرقِ حلاوت ہی دہن ہی شکرستان
تو تی زبان ہی جو ثنا گوے مدینہ

انہارِ فیوضات ہین عالم مین جہان تک
ہی اصل مگر سب کی وہی جوے مدینہ

وہ چھوٹ گیا بندِ دو عالم سے سراسر
جو پھنس گیا اندر خمِ گیسوے مدینہ

محفوظ ہی آفاتِ دو عالم سے وہ مومن
کی جس نے سکونت تہِ بازوے مدینہ

خوش آوے کب اُس شخص کو خوشبوے دو عالم
ہی جسکے بسی مغز مین خوشبوے مدینہ

کس ذوق سے لیتے ہین کلام اپنا زبان سے
جب ہوتی زبان اپنی ہی مدح گوے مدینہ

ایذا کے عوض دیتے دعا سنگدلون کو
دل نرم تھے کیا سرورِ خوش خوے مدینہ

کب پوچھتا عاشق کوئی خوبان جہانکو
ہوتا نہ اگر پرتوِ مہر روے مدینہ

امداد سے نت گو ہی صلوٰت و سلامی
یا رب ہو نثارِ شہِ نیکوے مدینہ

غزل نعتیہ

کہے ہی شوقِ نبی یہ آکر چلو مدینے چلو مدینے
مین ہونگا دل سے تمہارا رہبر چلو مدینے چلو مدینے

صبا بھی لانے لگی ہی ابتو نسیم طیبہ طیبہ
کھے ہی شوق اب ہوا مین اڑکر چلو مدینے چلو مدینے

خدا کے گھر مین تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہی آخر
مرینگے ابتو نبی کے در پر چلو مدینے چلو مدینے

شہر شہر کیون پھرہی مارا جو دونون عالم کی چاہیے دولت
تو سر قدم ہو کے ورد یہ کر چلو مدینے چلو مدینے

یہ جذبِ عشقِ محمدی ہین دلونکو اُمت کے کھینچتے ہین
کہے ہی ہر دل جو ہو کے مضطر چلو مدینے چلو مدینے

جو کفر و ظلم و فساد و عصیان ہر اک شہر مین ہوئی نمایان
تو دینِ اسلام اُٹھے یہ کہکر چلو مدینے چلو مدینے

رجب کے ہوتے ہین جب مہینے بھرے ہین شوقِ نبی ﷺ سے سینے
صدا یہ مکے مین کو بکو ہی چلو مدینے چلو مدینے

ہلاکت آمداد ابتو آئی جو فوج عصیان نے کی چڑہائی
نجات چاہو تو اے برادر چلو مدینے چلو مدینے

غزل

۲۲۹
نہ دیکھا داغِ دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا
نہ دیکھا خار مین گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا

اگرچہ کوئے جانان مین بھی آ پھر پھر کے سر مارا
نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا

تماشائے دو عالم ہی مرے دلدار کا کوچہ
جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا

رخِ رخشانِ جانان کی تجلی چاہیے دیکھی
نہ وہ خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

کفِ پا کی صفائی کو مرے دلدار کی دیکھو
اگر آئینہ جوہردار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا برشِ تیغِ نگاہِ یار کو تمنے
اگر شمشیر کی اک دھار کو دیکھا تو کیا دیکھا

ہماری چشم سے لعل و گہر کی دیکھے بارش
سماں ابرِ گوہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا

لب و دندانِ دلبر کی ٹک آب و تاب کو دیکھو
اگر لعل و دُرِ شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان نوکِ مژہ پر لختِ دل کی دیکھ جانبازی
وہان منصور صاحبدار کو دیکھا تو کیا دیکھا

طبیبون نے علاج مرض اپنا خوب کر دیکھا
نہ دیکھا حالِ دل بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا ایک بھی تمنے اگر دردِ جدائی کو
فلک سے گرچہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان جو دیکھنے کا ہی اسیدم دیکھے غافل | نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا
دلِ مضطر مین ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا | نہ دیکھا سایہ مین انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا
نظر جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا | نہ دیکھا آپ مین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا
اِدھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا | نہ دیکھا یار مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا
اِسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا | نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا
ہمارے شعر امدادِ الٰہی سے ہین ٹک دیکھو | اگرچہ دفترِ اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا

غزل

پُر نعم فیض توکل سے ہی بس خوان اپنا | پکتا ہی سنگ قناعت پہ سدا نان اپنا
تلخیِ صبر مین حاصل ہی حلاوت دل کو | شکرِ سے شیرین ہی لبِ جان اپنا
طوق تفویض و رضا کا ہی گلے مین اپنے | تیغ تسلیم پہ سر کرتے ہین قربان اپنا
۲۲۷ بھوک اپنی ہی خورش پیاس ہی اپنا شربت | پوشش اپنی ہی لباسِ تنِ عریان اپنا
پائمالی ہی ہمین تاج و سریر شاہی | فوج غم بے سر و سامانی ہی سامان اپنا
لالہ و گلشن و گل کی نہین پروا ہمکو | کثرتِ داغ سے سینہ ہی گلستان اپنا
خوابگاہ اپنی ہی اِک خاک کی مٹھی آخر | کیون عبث کھینچین پھر ہم چرخ پہ ایوان اپنا
دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو | جب ہوا دشمنِ جان دل نامہربان اپنا
درد و غم کا مرے دردی ہی نہ کوئی غمخوار | غم ہی غمخوار ہی اور درد ہی درمان اپنا
آسکے غیر مرے خانۂ دل مین کیسے | کہ خیالِ رخِ دلدار ہی دربان اپنا
وسعتِ دل کی کیا کرتے ہین سیرے امداد | کہ یہی باغ ہی اپنا یہی میدان اپنا
کون سُنتا ہی لہو اپنی پریشانی کو | ہو پریشان جو سُنے حالِ پریشان اپنا

غزل نعتیہ

ہو جائے مرا شوق ہی رہبر کسی صورت | جون نقشِ قدم جا پڑون در پر کسی صورت

ہی سر مین ہوائے کشش شوق مدینہ جون باد صبا ہو نہ جون گا اُڑ کر کسی صورت
ہی بلبل دل شائق گلروے پیمبر بے دیکھے نہ ٹھہرے گا یہ مضطر کسی صورت
جون نقش قدم سر نہ اُٹھاؤن ترے در سے گر جا پڑون مر مر کے وہان پر کسی صورت
کھایا کرون بس ٹھوکرین زوّاروں کی تیرے اے کاش ہوان در کا ترے پتھر کسی صورت
اے ماہ روش کیجیے گزر ٹک تو ادھر بھی ہو جائے مرا گھر بھی منور کسی صورت
دین ساقی کوثر جو مجھے بادۂ الفت چھوٹے نہ لبون سے مرے ساغر کسی صورت
ہو جا کہین سرسبز مرا نخل تمنّا آجائے نظر گنبد اخضر کسی صورت
ہو مغز پریشان وہین مشک ختن کا کھل جائے جو وہ زلف معنبر کسی صورت

غزل نعتیہ

ذکر کر ذکر خدا اور ہی تذکیر عبث جز کلام حق کے ہی ہر بات مین تقریر عبث
حمد حق مین ہو یا نعت پیمبر مین رقم پہلے ان دونون سے ہی ہر باب مین تحریر عبث ۲۳۱
لکھ سکے کون یہان حمد خدا نعت رسول جز خدا اور کی اس فن مین ہی تسطیر عبث
لائی ہی باد صبا بوئے قدوم احمد کب خوشی سے ہی ہنسی غنچہ کی تصویر عبث
آئی ہی شاہ کی دنیا مین نوید مقدم قصر شادی کی نہ ہر گھر مین ہی تعمیر عبث
سیکھتے حق سے رہے سارے علوم حکمت یان کے آنے مین نہ تھی شاہ کی تاخیر عبث
پیر کے دن جو ہوئے پیر دو عالم پیدا پیر ایام ہی دن پیر کا نے پیر عبث
نور احمد سے منور ہی دو عالم دیکھو دیکھتے ہو مہ و خورشید کی تنویر عبث
آپ کے عتبۂ عالی کا بیان ہو کس سے عرش کی اُسکے مقابل مین ہی توقیر عبث
روے اسلام سے اُنکے نہ رہا کفر کا نام یاروا اب لت بتان کی بھی ہی تکفیر عبث
اُٹھ گیا ہی کسی گلرنگ کا پردہ مُنھ سے ہی نہ رنگ رخ گلشن مین یہ تغیر عبث
آپکے بخشش و انعام کی کچھ حد ہی نہین ہی قلیل آپ کا بس اور کی تکثیر عبث

چاہیے عشقِ محمد مین مسخر ہونا
کیا کرین ملک سلیمان کی تسخیر عبث

دل مین کافی ہی خیالِ رخِ انور تیرا
شمع د مصباح کی اُس گھر مین ہی تنویر عبث

جسم اپنا نہوا ہاے مدینے کا غبار
اِس مسِ عیب کے حق مین ہوئی اکسیر عبث

دیکھیے کب ہو میسر مجھے وصلِ محبوب
ہوگئی اب تو مری آہ کی تاثیر عبث

شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہو شبہ محبوب
منع کی حق نے کہ ہی کھینچنی تصویر عبث

غزل

ہوکے بس شیفتہ نقشۂ تصویر عبث
جان بے جان کو دیکر نہو دلگیر عبث

خواہشِ نام و نشان یہان کا ہی اے میر عبث
مثلِ امواج کے پانی پہ ہی تحریر عبث

ہوگئے سیکڑون گھر مثل بگولہ برباد
بس بلند اتنی یہان کرتے ہو تعمیر عبث

مثل انجم کے ہین گردش مین یہان اہل فروغ
ہی فلک سے طلب عزت و توقیر عبث

چین و آرام ہی کس کو کہو اِسکے نیچے
چرخ سے ہی ہوسِ راحت و تیسیر عبث

دیکھ غنچے کو کہ آخر ہی گلِ پژمردہ
اے جوان ہنستا ہی کیا دیکھ کے سوے پیر عبث

بلبلا سا نہ اُبھر بحرِ جہان مین اتنا
دم مین ہوگا یہ ترا نقشۂ تعمیر عبث

مارتا آپ کو تا کیمیا خود بن جاتا
مارا گر پارے کو اے صاحبِ اکسیر عبث

لطف جینے کا اگر پاس ہو جان بخش اپنا
ورنہ جون خضر ہی بس عمر کی تکثیر عبث

کیمیا اپنی ہی خاکِ قدمِ یار اے دل
کس لیے کرتا ہی پھر خواہشِ اکسیر عبث

ڈھونڈھتا پھرتا ہی دو شمع لئے کچھ تو ضرور
یہ فلک کی نہین دن رات کی تدبیر عبث

اے عروضی مری موزون طبع کے آگے
تیری فعلن فعلاتن کی ہی تقریر عبث

مسکن اس بحر فنا مین نہ بنا تو امداد
صورتِ بلبلا پانی مین ہی تعمیر عبث

غزل

ہو کے مین شیفتۂ زلف گرہ گیر عبث
لی بلا سر پہ ہوا پا بزنجیر عبث

ہمنفستے ہو کیا مری گرہ ہو گئی تدبیر عبث
جملہ تدبیر کو کر دیتی ہی تقدیر عبث

گردش بخت سے اپنے ہین ستائے ہم آپ
پھر تو پھر پھر نہ ستائے فلک پیر عبث

آپ کی چین پہ جبین ہمکو سلاسل بس ہی
پا بزنجیر کو پھر کرتے ہو نخچیر عبث

سر بکف مین ہون میان آپ ہین شمشیر بکف
اب شہادت مین مری کرتے ہو تاخیر عبث

تیغ ابرو کا اشارہ ہی تمہارا کافی
تیز کرتے ہو مرے قتل کو شمشیر عبث

ضعف تن سے ہون ہوا سانہ پھنسونگا ہر گز
زلف پر باد سے دکھلاتے ہو زنجیر عبث

خواب غفلت سے جگاتے ہین یہ جون حشر کا صور
تیرے ستون کی نہین نالۂ شبگیر عبث

قوس ابرو کو ذرا تیر نگہ کو چھوڑو
لونگا سینہ پہ نجائیگا ترا تیر عبث

عشق کہتا ہی کہ کر نہر لہو کی جاری
تو روان کرتا ہی فرہاد جو شیر عبث

چشم بد بین دل بدخواہ مین مارہ اسکے امداد
چرخ پر مارتا ہی آہ کا کیون تیر عبث ۲۳۳

غزل

گرچہ سر مارا بہت سب گئی تدبیر عبث
سچ ہی پیشانی کی ہوتی نہین تحریر عبث

قسمت الٹی نے مری لا اسے در سے الٹا
ہو گئی جذب محبت کی وہ تاثیر عبث

دلمین آئے غم دلبر تو رکھون آنکھو نمین
ایسے مہمان کی کیونکر کرون تحقیر عبث

انکی زلفونکے تصور مین ہی یہ آہ و فغان
کب ہی نالہ مرا پابستۂ زنجیر عبث

ضرب اک مارتا خسرو کے دل سنگین پر
کوہکن تیشہ سے کی کوہ کی تکسیر عبث

مجھسا دیوانہ بھی زندا نمین ٹھہرتا ہی کہین
یار وپا نو نمین مرے پڑتی ہی زنجیر عبث

غزل

نام اسکا وفر عشق مین ہرگز رقم نہین
اول قدم پہ جسکا یہان سر قلم نہین

بے مرگ زندگی وصالِ صنم نہین
موجود کب وہ ہو ہی جو اول عدم نہین

ہی کون ساقیا ترا جسپر کرم نہین
مخمور تیرے دور سے پر ایک ہم نہین

کرتا ہی تو کبوترِ دل کو جو میرے ذبح
کیا تجھکو پاس حرمتِ صیدِ حرم نہین

ہمپر جفا و جور جو کچھ ہی نصیب سے
ورنہ طریق یار کا جور و ستم نہین

پھولا نہ تخمِ عشق مرا ورنہ چشم و دل
گرمی مہر و ابرِ بہاری سے کم نہین

غمگین ہمارے غم مین ہی عالم مگر ہمین
غم ہی تو بس یہ غم ہی کہ کچھ بھی تو غم نہین

روتی ہی خلق میری خرابی کو دیکھکر
روتا ہون مین کہ ہائے مری چشم نم نہین

اے شمع جان صحبتِ پروانہ مغتنم
ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہین

منعم نہ کر غرور کہ بازارِ عشق مین
جز نقدِ جان پرسشِ دام و درم نہین

امداد رکھ کے سر نہ اٹھا در سے یار کے
اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محترم نہین

غزل

۲۲۴

عرشِ برین پہ آپ ہین نہ بر زمین ہو نہین
ملنا کہا نسے ہو کہ کہین تم کہین ہو نہین

گر تختِ حسن و ناز پہ ہین آپ جلوہ گر
اقلیمِ عشق مین شہ مسند نشین ہو نہین

مثلِ نظر ہی آپکا آنکھون مین میرے گھر
باوصف ایسے قرب کے بس دوربین ہو نہین

ہی بو و گل کیطرح سے مجھہ تجھہ مین ربط آہ
پھر ڈھونڈتا غضب ہے کہین کا کہین ہو نہین

اے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہین نصیب
سایہ کی طرح گرچہ جہان تم وہین ہو نہین

رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھون مین آرہا
آجا نظر کہین کہ دمِ واپسین ہو نہین

دامِ بلا مین کسکی تو امداد جا پھنسا
مدت سے جو پتا ترا پاتا نہین ہو نہین

غزل

دیکھے ذل دلدار کو جب ہو گئے آزاد ہم
آفرین وہ ہمکو دین انکو مبارکباد ہم

خانۂ ہستی کہ ہی بس تنگ جڑ سے کھود کر
ڈالتے ہین اب تو قصرِ عشق کی بنیاد ہم

خاک ہو کر آپڑے ہین اب تو کوئے یار مین
پر یہی ڈر ہے نہ پڑ جائین بدست باد ہم

ہین وہ ہم صیدِ ہوس پھر جا کے پھنستے دام مین
چھوٹ جاتے گر قفس سے تیرے ای صیاد ہم

چرخ مین ہین جیسے کھائی عشق کی ہم نے ہوا
ہو رہے ہین اب تو گویا آسیائی باد ہم

مرغِ دل اپنا جو اُسکے دام زلفون مین پھنسا
پھنس گئے پر سب بلاؤن سے ہوئے آزاد ہم

ہم تڑپنے سے چھٹینگے تو ہماری فکر سے
ذبح کر احسان ترا مانینگے اے صیاد ہم

بس ہے اپنا ایک بھی نالہ اگر پہونچا وہان
گرچہ کرتے ہین بہت سے نالہ و فریاد ہم

ہین کفن بر دوش سر بر کف تامل کیا ہے پھر
قتل کر ہمکو ترے قربان ہون اے جلاد ہم

بال بال اپنا ہے نشتر ہر بنِ مو سے لہو
ہے روان خود کیا کرین پھر تجکو ای فصاد ہم

قصرِ جنت کا رہے تمکو مبارک داعظو
ہو چکے ہین ابتو کوے یار مین آباد ہم

زہد و تقویٰ و عبادت کا سہارا ہے تمہین
اور یہان رکھتے نہین جز فضلِ حق کچھ زاد ہم

آہ اپنے آپ کو کرتے ہین بس خوار و تباہ
اپنے دشمن آپ ہین پھر کس سے چاہین داد ہم ۲۳۵

ہم نہ شاعر ہین نہ ملا ہین نہ عالم ہین وُلے
رکھتے ہین ہر باب مین اللہ سے امداد ہم

اے خدا بخش اس زمین مین لکھ غزل اک اور تو
تاکہ جانین شعر گوئی مین تجھے استاد ہم

غزل

اپنے ہاتھون سے ہوئے جاتے ہین بس برباد ہم
یا الٰہی کس سے تجھ بن جا کرین فریاد ہم

آپ پر کرتے ہین ظلم اور اپنے ہی منقاد ہم
آپ ہی مظلوم ہین اور آپ ہی بیداد ہم

بلغ عالم مین ہین یا آہ و فغان آزاد ہم
آپ ہم قمری ہین اور ہین آپ ہی شمشاد ہم

داغِ دل گلشن ہے اپنا مرغِ دل ہے نالہ گر
آپ ہی ہم گل ہین اور ہین بلبلِ ناشاد ہم

عشق کے صحرا مین اپنا آپ کرتے ہین شکار
آپ ہی ہم صید ہین اور آپ ہی صیاد ہم

ہو گئے جب محو دلبر عشق پھر کس کا رہا
آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی فرہاد ہم

قتل اپنے آپ کو کرتے ہین بے تیغ و تبر
آپ ہی مقتول ہین اور آپ ہی جلاد ہم

وے ہین اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق
آپ ہی شاگرد ہین اور آپ ہی اُستاد ہم

آپ ہی چھپے ہین اور ہین آپ ہی سب سے بڑے
الغرض جو کچھ ہین پر ہین جامع اضداد ہم

بے نشان بے نام ہین ذیشان ہین اور ہین نامور
جو کہو سب کچھ ہین پھر ناچیز بے بنیاد ہم

علم اپنا جہل ہی اور جہل اپنا علم ہے
ہین اسی دانش سے یار و صاحب ارشاد ہم

اپنے دشمن آپ ہین اور آپ ہی ہین اپنے دوست
آپ کو کرتے ہین ویران تاکہ ہون آباد ہم

کیون نہو گل خار مین ظلمات مین آب حیات
ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم

ہی بہار ہمکو خزان مین اور خزان اندر بہار
غم ہی شادی مین ہمین اور غم مین ہین بس شاد ہم

شادی و غم اپنا محو لطف و قہر یار ہی
ہی مساوی ہمکو گر ہون شاد یا ناشاد ہم

ہی برابر ہمکو قہر ہجر و لطف وصل یار
عاشق ذاتی ہین اُنکے ہر طرح منقاد ہم

ہمسے ہمپر آپ ہی ظلم و ستم ورنہ بحق
یار کو کب جانتے ہین ظالم و بیداد ہم

ہین نہ یہ شعر و غزل ہی اپنی مجذوبانہ بڑ ۲۳۶
بڑ نہین عشاق کو کرتے ہین کچھ ارشاد ہم

ڈر ہی کیا فوج گنہ سے ہی خدا بخش اپنا نام
اور تسبیر رکھتے ہین اللہ کی امداد ہم

غزل

غم جانان نہ لین کیون جان مین ہم شادمان ہوکر
کہ یہ وہ درد ہی دل مین رہے درمان جان ہوکر

رہو ہو پردہ دلمین مرے پیارے نہان ہوکر
ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھو نمین عیان ہوکر

نہ رکھین کیون نہ ہم پوشیدہ سر الفت جانان
کہ عظمت اسم اعظم کو ملی آخر نہان ہوکر

نہ کیون ہو تخم ملکر خاک مین سرسبز و بار آور
ہوئے ہم نامور ذیشان بے نام و نشان ہوکر

نکالین بحر الفت سے دُر مطلوب وہ جنکے
نکلکر بہ گیا آنکھونسے دل اشک روان ہوکر

اٹھایا بار غم تونے دلا صد آفرین تجکو
لیا کوہ گران سر پہ ضعیف و ناتوان ہوکر

ہمارے غم کے گھر مین خواب راحت آسکے کیونکر
کہ صورت آنکی آنکھو نمین بسے ہی پاسبان ہوکر

ادب بند نہان ہی یا ہون کچھ کہہ نہین سکتا
کہ دلکے دلمین رہجاتے ہین بس شور و فغان ہوکر

ہمین پرواہ کب ہی لالہ و گلزار و گلشن کی
دکھاتا داغِ دل ہی سیر ہمکو بوستان ہوکر

کہان جاوے کہ کرکے ترک جو گھربار کو اپنے
درِ جانان پہ آ بیٹھا ہو نقشِ آستان ہوکر

کہان جاوے کسے ڈھونڈھے نہو جسکا کوئی تجھ بن
پڑا ہو جبکہ آور پر ترے بے خانمان ہوکر

ترے قربان پیارے مت اُٹھا امداد کو در سے
مریضِ عشق تیرا آپڑا ہی ناتوان ہوکر

ملے ہی گوہرِ مطلوب بحرِ عشق سے اُنکو
کہ جنکے بہ گیا آنکھونسے دل اشکِ روان ہوکر

غزل

صوفی نہ شیخ عالمِ مسند نشین ہون مین
بندہ ضعیف و عاصی و سب کمترین ہون مین

عاقل ہون یا دیوانہ ہون مجنون ہون یا بیہوش
جو کچھ کہ ہون پہ عاشقِ ماہ جبین ہون مین

گمنام بے نشان ہون ذلیشان ہون نامور
سب کچھ ہون اور جو پوچھو تو کچھ بھی نہین ہون مین

ظاہر ہون اور چھپا بھی ہون آنکھون مین جیسے نور
عالم مین سیر کرتا ہون خلوت گزین ہون مین

۲۳۷ سرمین ہوا کے آہ ہی اے ناصح اسلیے
دردر پھرون ہون اور کبھی خانہ نشین ہون مین

مت کر زکوۃِ حسن سے محروم بہرِ حق
مسکین غریب عاجز و اندوہگین ہون مین

گرچہ ذلیل و خوار ہون امداد سا ولے
انگشتریِ خلق مین مثلِ نگین ہون مین

غزل

تپِ غم سے جو دیدہ تر مین ہوتا خشک پانی ہی
تو بے آبی سے باغِ دل مین اک سوزِ نہانی ہے

ہوا یا نارِ شوق اب گرم ہی وہ شمع رو کس جا
کہ جان اپنی ہمین اس آتشِ رو پر جلانی ہے

نہ جانا ہو کس لیے قاتل سے مین اپنی شہادت کو
کہ وان آبِ دمِ شمشیر یان تشنہ دہانی ہے

نہ اپنی آہ سوزان ہی دھوان سارا یگان جاتا
کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکب دخانی ہے

مین طورِ عشق پر تیرے ہون گرچہ دفترِ ارنی
نہین لاتا زبان پر کیونکہ خوفِ لن ترانی ہے

ادب بندِ زبان ہی عرضِ مطلب مین مری ورنہ
گرہ مین اپنے خامشی کی شکایت کی کہانی ہے

ہمارے کاروان مین کب ہی جرسِ قیل و قال اے دل
کہ راہِ کشف مین گرہ دلیلِ طی لسانی ہے

ہی آوازِ جرس گویا جگانا رہزنون کا بس — زبان کا کھولنا غارت گرِ سترِ نہانی ہے
صدف کی جون رہیگا منہ کھلا اُسکا قیامت تک — جہان خامہ سے دائم مثلِ دریا دُرفشانی ہے
جو ہین ہم صاف مشرب سمجھے ہی ہر قوم اپنا سا — کہ اپنے رنگ پر ہر ظرف لیتا صاف پانی ہے
غزل اور اِس زمین مین پڑھکے امداد آلہی سے — حلاوت بخش عالم کو تری شیرین زبانی ہے

غزل

تپِ ہجران مین جی جلتا ہی جا آنکھو نسے پانی ہی — ابھی دیکھو تو اِس بارش مین کیا آتش فشانی ہی
حریفِ نفس کب ہو عقل جو بحرِ معانی ہی — کہ روغن پر کبھی غالب نہین ہو سکتا پانی ہی
ہی اپنا نطق ہر نکتہ مین سو تنگِ شکر رکھتا — حلاوت بخش تلخون کو مری شیرین تر بانی ہی
ہی بیدردون سے اپنے درد کی کرنی دوا ایسی — کہ نوکِ خار پا کو نیش کژدم سے اُٹھانی ہی
نہین ہی کسرِ شان ہونا مقید بند عزلت مین — مثالِ اسم اعظم بلکہ خود عظمت بڑھانی ہی
گل آسا صبح پیری مین وہ بے حسرت کے خمیازے — جو کھوتا خوابِ غفلت مین شبِ قدرِ جوانی ہی ۲۳۸
جو زرِ آتش مین گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہی — جوانی کا عمل پیری مین پیری مین جوانی ہی
لیے جاتا ہی کوثر ساتھ صحرائے قیامت مین — کہ جو اشکِ ندامت سے لیے آنکھو نمین پانی ہی
ہمارے جرم سے چین بر جبین کیون عفو ہو سکا — کہ آئینہ کو بد صورت سے کب ہوتی گرانی ہی
سکے ہی دیکھنا با دیدہ کثرت نورِ وحدت کو — کہ حرف و جسم ہر اک شاہدِ روح و معانی ہی
نہ کیون ہو زنگِ آئینہ کا رہبر سوے روشن گہ — مجھے زشتی سے حاصل کعبۂ مقصود جانی ہی
عبث کھاتا ہی فکرِ رزق مین غم سخت انسان کیون — کہ تابِ خور سے پتھر مین غذائے لعل کانی ہی
بڈا دین قہر سے گر وہ نہین شکوہ ہمین اُنسے — بلا دین مہر سے ابھی تو اُنکی مہربانی ہی
بلا دین مہربانی ہی بڈا دین کچھ نہین شکوہ — ہمین اونکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہی
مثالِ جان و تن ہی مجھ مین ہمین اپنے قرب پھر دوری — نہین کھلتا ہی ای امداد کیا سرِ نہانی ہی
نہ روتا شام کو آرام دن کو اور نہ شب کو تم — ابھی اے دل تمہین کیا عادتِ ایذا رسانی ہی

رخ سے کاکل اٹھا دیا کسنے | رات مین دن دکھا دیا کسنے
لاکھ کو ایک ایک کو لاکھون | کرکے ظاہر چھپا دیا کسنے
عرشی و فرشی جسکو پا نہ سکین | میرے دل مین سما دیا کسنے
ڈھونڈنے نکلے آپ کو کھویا | مجکو اُسمین گما دیا کسنے
ابرِ گریان مین برق حُسن دکھا | روتے روتے ہنسا دیا کسنے
مُنہ تو عاشق سے پھیرا تونے اُسے | ہنستے ہنستے رولا دیا کسنے
ہائے نہ عالم مین وہ تو عالم مین | شور اُسکا مچا دیا کسنے
نغمۂ سرمدی سُناکے ہمین | مست و بیخود بنا دیا کسنے
شعلۂ رخ دکھاکے اپنا ہمین | سر سے پا تک جلا دیا کسنے
عشق معشوق عاشق اک کرکر | سرِّ وحدت سجھا دیا کسنے
مین تو نام و نشان مٹا بیٹھا | شہرہ میرا اُڑا دیا کسنے
اول آخر عیان نہان ہوکر | حرف شرکت مٹا دیا کسنے
شخص واحد ہے سیکڑون ہین نام | ایک کو بہو بنا دیا کسنے
ہنستے ہنستے جو دم مین رونے لگی | شمع تجکو جلا دیا کسنے
حسنِ لیلےٰ دکھاکے اے امداد | تجکو مجنون بنا دیا کسنے

۲۳۹

غزلیات فارسی

اگر چہ بےخود و مستم ولے ہشیار میگردم | بباطن شاہ کونینم بظاہر خوار میگردم
مرا بطیست با جانان چو نورِ خور بقرآن | بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگردم
جو دیدم روے خویش را ہر جائے بہر دیگے | ازین در بحر و برّ و کوچہ و بازار میگردم
عجب بیخود و بد مستم کہ طرفہ ماجرا این ست | کہ دلدارے ببر دارم پئے دلدار میگردم

ز چشمت می بمیخواران رسید از لب بمستان قند — چو من با این نه با آنم ز حرمان خوار میگردم
چو شد منظور قتلِ من تغافل چیست آقاتل — که سر بر کف کفن بر دوش گرد دار میگردم
شراب شوق عالم را تو سیطلبی ہمے بخشی — مگر محروم گردِ خانۂ خمار میگردم
مرا نافع نخواہد شد نصیحت ناصحا ہرگز — که سودا ایش بسر دارم نه من بیکار میگردم
بیا نورِ محمدؐ کن دلِ آمداد را روشن — که عکس نور بے کیفم سراپے انوار میگردم

جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب تخلص صل اللہ علی احمد انبیٹھوی

چو آمد ساقیِ مشکلکشا دشوار کار من — بیک جرعه ز مے بکشود عقدِ دلفگار من
صبا آورد چون بوئے گلِ وصلِ نگارِ من — بر آمد بر ہواے شوقِ این مشتِ غبارِ من
بحمد اللہ چه راحت یافت جانِ بیقرارِ من — که آمد ناگہان نامه ز کوے شہر یارِ من
خبر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد — دلم حیران که باشد بر کدامی جان نثار من ۲۴۰
باین شکرانه بر دیده نہادم پاے قاصد را — که از نامه منور کرد چشمِ انتظارِ من
چو من منظورِ جذب اشتیاقم در جناب تو — بجرم دوستان گوئید و بس عز و وقارِ من
پس از مدت بر آمد آرزوئی جان و دل یعنی — سحر گردید از مہرِ خطت شبہاے تارِ من
بدے ذوقِ حیاتِ من بسا تلخ از غمِ ہجران — خوشا این طالعِ شیرین که گشتے غمگسارِ من
بدیده گریه لب نالان بجانم سوز تن لرزان — ہمین تسکینِ دل بودے ہمین صبر و قرارِ من
بعین گریه من خندان و ہم در خنده من گریان — بہار اندر خزان بود و خزان اندر بہارِ من
گہے گریان و گہ خندان گہے حیران گہے نالان — بجز این شغل یک لحظه نبودے روزگارِ من
نمیگردد بیانِ شوقِ وصل و شکوۂ ہجران — غرض جز ذکر و فکرِ تو نبودے ہیچ کارِ من
که آمد نامۂ خوش ناگہان صل علی احمد — یکا یک رفت غمہاے دلِ اندوه گارِ من

اداے شکر آن ساقی نہ گردد از زبان و دل / کہ از یک جرعہ زان می برد کل رنج و خمار من
بیاد خود نگہدارش ز مشغولی غیر حق / باحسانیکہ یادم کرد اے پروردگار من
ز لطف چشم آن دارم کہ دایم ہمچنین جاری / بماند در دولت یا دِ دل امید دار من
کنم تحریر اے امداد تا کے شوق وصل او / رسد اے کاش جائے نامہ آن نامی نگار من

غزل شوقیہ ارکان حج

رفتم چو بکہ ہوس کوے تو کردم / دیدم رخ کعبہ ذکر روے تو کردم
محراب حرم گرچہ بہ پیش نظرم شد / من سجدہ ولے در خم ابروے تو کردم
چون حلقہ در کعبہ بصد عجز گرفتم / در گردن خود سلسلہ گیسوے تو کردم
سر میدہد عالم پئے بوسہ حجر اسود / من میل بخال سیہ ہندوے تو کردم
در سعی و طواف و بحطیم و بمقامے / ہر سمت تمنا رخ نیکوے تو کردم ۲۴۱
لبیک و دعا خوان ہمہ مخلوق بعرفات / چون قبلہ نما من دل خود سوے تو کردم
در عرصہ عرفات بپا حشر نمودم / چون یاد من آن قامت دلجوے تو کردم
قربانی حیوان بمنیٰ میکند عالم / قربان سر خود من بسر موے تو کردم

عرضی عبداللہ مسکین در مدح شریف عبداللہ بن عون بصنعت توشیح

شاد باش اے شاہ اقلیم عرب / رحمت حق بر تو بادا روز و شب
یا الٰہی دار سایش را دراز / فیض بخشش بر سر اہل حجاز
عون حق با تو بود اے ابن عون / باد خوش از تو غذا اے ہر دو کون
دوستت خوش دشمنت برباد باد / اہل حرمین از تو نیس دل شاد باد
لنگر انعامت اے شاہ کرم / ہست جاری دائما بر ہر امم

این دعا گو ہم زخوانِ عامِ تو — بود نعمت خوار از انعامِ تو
نیست قوتش شد کنون محتاج سخت — عین رحمت برکشا اے نیک بخت
در دما کن جاری دہ لقمہ مرا — نعمتِ دارین بخشد حق ترا
نام ممدوحت چو خواہی اے امیر — حرفِ اول از سرِ ہر مصرع گیر

شجرۂ قادریہ قمیصیہ منظومہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تمامی حمد اے محبوبِ مطلق — بذاتِ تو سزاوار است لائق
خداوندا بحقِ ذاتِ پاکت — پذیرا کن مناجاتم برحمت
بآنکہ اسمہ احمد محمد — امام انبیا سلطان سرمد ۲۴۲
بحقِ مرتضیٰ شاہِ ولایت — خداوندا نما راہِ ہدایت
بحقِ شیخ حبیب عجمی شاہِ دین — دعایم را بفضلِ خویش بگزین
بحقِ خواجہ معروف کرخی — مرا محفوظ دار از شرِ چرخی
بحقِ شہ جنید آن شیخ بغداد — ز قیدِ دو جہان ما را کن آزاد
بحقِ عبد واحد بوالفضل شاہ — خداوندا کن از اسرار آگاہ
بحقِ بوالحسن ہنکاری حق — بہ تیغِ عشقِ خود کن بسملم شق
خداوندا بحقِ شاہِ جیلان — محی الدین غوث قطبِ دوران
بتاج الدین شاہِ عبدالرزاق — بدہ جا الٰہیم در راہِ عشاق
بحقِ شیخ یحییٰ زاہدِ حق — مشرف ساز از دیدارِ مطلق
بآن عبدالوہاب بحرِ ثانی — مرا کن غرق در موجِ معانی

پس از حمد و ثنا صلوات بے حد — بدرگاہِ تو بندہ عرض دارد
خداوندا بحقِ شاہِ لولاک — مرا کن از غمِ دنیا و دین پاک
عطا فرما طریقت با شریعت — دلم روشن کن از نورِ حقیقت
بحقِ شیخ حسن بصری الٰہی — ز سرِ خویش کن آگہ کماہی
بحقِ حضرت داؤد طائی — مرا از قیدِ ہستی دہ رہائی
خداوندا بحقِ سری سقطی — ثباتم دہ براہِ نیک بختی
بحقِ خواجہ بوبکر شبلی — بکن بر عاشقانِ خود تجلی
بحقِ بوالفرح آن شاہِ طرطوس — مکن ما را ز رحمتِ خویش مایوس
بحقِ بوسعید آن شاہ بوخیر — بکن محو از دلِ من الفتِ غیر
بکن خالی مرا از ہر خیالے — ولیکن آنکہ زو پیدا ست حالے
بحقِ شاہ زین الدین والا — مزین کن مرا از دین و تقوا
خداوندا بحقِ شاہ موسیٰ — بنامِ بیروت دائم جبین سا ما
بحقِ عبدالقادر راسی آنہا — بملکِ معرفت کن شاد ما را

۲۴۳

بحقِ احمدِ قدسی عاقل
بحقِ شاہ عبدالحق عالی
بحق حضرت قیص الاعظم
بحق شاہ محمد غوث ثانی
بحق شاہ سیّد عبدرزاق
بشیخ عبدالرحیم آن شاہ شہدا
خداوندا بحقِ جملہ پیران
بغوث و فردِ وابرار و باوتاد
بجود مشغول دارا اندر حیاتم
خداوندا باین پیران عظام

نشان ما سوا مگزار در دل
دلم را کن ز حبِ غیر خالی
بگریۂ چشم را دہ عشق با ہم
مدہ درد و غم و سوز نہانی
بوصلِ خویش ما را دار مشتاق
شہیدم کن بہ تیغِ عشق شاہا
مرا ہم در طریق شاہ بمیران
بعشّاق و بعبّاد و بزہّاد
اگر میرم بدہ یارب نجاتم
بوقت مرگ کن بالخیر انجام

بحقِ شاہ مولانا مغربؒ
خداوندا بحق شاہ الیاس
بحقِ بو محمدؒ شاہ محمدؒ
بحقِ شاہِ عبدالحق کامل
خداوندا بحقِ رحم علی شاہ
بحقِ حضرتِ **نورِ محمدؒ**
بحق آل و ازواج و اصحاب
ز دستِ نفس کافر کیش خصم خوار
بعصیان میشوم برباد اللہ
ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند

بگردان مدفنم در خاک یثرب
پناہ خواہم تبو از شر خناس
عطا فرما مرا عرفان بیحد
جمالِ خویشتن چشم ساز شامل
باسرار لدنّی ساز آگاہ
منور کن دلم از نور بیحد
بجملہ اولیا ابدال و اقطاب
الٰہ العالمین ما را نگہدار
بیا و جلد کن **امداد اللہ**
مرا ہم از دعائے یاد آرد

رباعی

ہے برا اچھا جو سمجھے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ امداد تو
اور بالا سب پہ کھینچے آپ کو
سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

عیدی

عیدگاہِ ما غریبان کوے تو
صد ہلالِ عید قربانت کنم
انبساطِ عید دیدن روے تو
اے ہلالِ عیدِ ما ابروے تو

کتب از تالیفات حضرت مولانا شاہ اشرف علی صاحب تھانوی

کتاب	قیمت
کلید مثنوی شرح اردو مثنوی مولانای روم دفتر اول حصہ اول نہایت عمدہ شرح ہے۔	ایک روپیہ دو آنہ
ایضاً دفتر اول حصہ دوم	ایک روپیہ دو آنہ
رونمای مثنوی یہ صرف دیباچہ کی اردو شرح ایک نظم اور ایک نثر مین ہے	ایک آنہ
تعلیم الدین عقائد اعمال اخلاق آداب معاشرت معاملات تصوف وغیرہ مین اس سے اچھی کتاب نہ ہوگی	چھ آنہ
فروع الایمان ایمان کے ستر شعبے قرآن وحدیث سے ثابت کیے ہین بے مثل کتاب ہے ۲۴۴	دو آنہ
جزاء الاعمال بھلے اور برے اعمال کے دنیاوی منافع اور مضرتین بہت مدلل تحریر فرمائی ہین جسے فوراً جی قبول کر لیتا ہے	ڈیڑھ آنہ
اصلاح الرسوم۔ پیدائش سے وفات تک جس قدر رسوم رائج ہین انکی اصلاح بدلائل شرعیہ فرمائی ہے۔	چار آنہ
صفائی معاملات	ڈیڑھ آنہ
حقوق الاسلام مسلمانون پر کیا کیا اور کس کس کے حقوق ہین اکثر مسلمان ان باتون سے ناواقف ہین	آدھ آنہ
بہشتی زیور عورتون کی تعلیم کے لیے تالیف ہوئی ہے اسکے دس حصے ہین اسمین الف بے سے لیکر تمام ضروری مسائل وحقوق وطریقہ تربیت اولاد طرز معاشرت وقواعد تجوید واصلاح رسوم مروجہ واصلاح باطن وتہذیب اخلاق وذکر قیامت ونیک بیبیون کی حکایتین وغیرہ اردو مین نہایت عمدہ تحریر فرمایا ہر فی حصہ	ساڑھے تین آنہ
سبق الغایات فی نسق الآیات عربی	آٹھ آنہ
الاقتصاد فی بحث التقلید والاجتہاد	ڈھائی آنہ
زاد السعید مع نیل الشفا اسمین نعل شریف کا نقشہ اور مجرب درود شریف مع اسناد صحیحہ تحریر فرمایا ہے	دو آنہ
مناجات مقبول مترجم مع اضافہ کاغذ سفید گندہ اسمین قرآن وحدیث کی دعائین جیبی دستی ہین	چھ آنہ
ایضاً کاغذ سرخ عمدہ	سات آنہ
بہشتی گوہر	پانچ آنہ
شوق وطن	تین آنہ
القول الصواب فی مسئلۃ الحجاب	دو آنہ
مکتوبات امدادیہ	سوا دو آنہ
اصلاح الخیال	سوا دو آنہ
قصد السبیل	ڈیڑھ آنہ
تعلیم الطالب	سوا آنہ
اکسیر فی اثبات التقدیر	چھ آنہ
تحقیق تعلیم انگریزی	پاؤ آنہ
تجوید القرآن	ایک آنہ
تفسیر بیان القرآن جلد اول	ڈیڑھ روپیہ
ایضاً جلد دوم	ڈیڑھ روپیہ
ایضاً جلد سوم	سوا روپیہ
ایضاً جلد چہارم	ایک روپیہ چھ آنہ
ایضاً جلد پنجم	ایک روپیہ دو آنہ
ایضاً جلد ششم	سوا روپیہ
ایضاً جلد ہفتم	ایک روپیہ
ایضاً جلد ہشتم	ایک روپیہ دو آنہ
ایضاً جلد نہم	ایک روپیہ چار آنہ
ایضاً جلد دہم	ایک روپیہ چھ آنہ
الانتباہات المفیدہ عن الاشتباہات الجدیدہ یعنی حکیم الامۃ حضرت مولانا محمد اشرف علی صاحب مدظلہ کا علم کلام جدید جس مین شبہات جدیدہ (فلسفہ وغیرہ) کی اصلاح کرنے والا اور نو تعلیم یافتہ حضرات کی رہنمائی کرنے والا نہایت مفید اور بے مثل رسالہ ہے قیمت	بارہ آنہ
ایضاً کاغذ قسم دوم	نو آنہ
مجموعہ رسائل مفیدہ اسمین رسالہ حفظ الایمان وخاتمۃ الخیر اور ایک نئے سوال کا جواب جس میں روح اعظم و تجلی سے دیکھنے کا مضمون ہے جمع کیا گیا ہے	سوا آنہ

رسالۂ درد غمناک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سنو یارو عجب قصہ ہمارا ۔ بیان کرتا ہون مین جو غم کا مارا

سناتا ہون تمھین اسکو سراسر ۔ گذرتا ہی جو کچھ اب میری جان پر

گذرتا ہے جو مجھپر اندنون حال ۔ نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا جنجال

پڑا سوتا تھا مین خواب عدم مین ۔ نہ تھا کچھ مبتلا ہستی کے غم مین

سو آکر عشق نے مجھکو جگایا ۔ جگا کر سو مصیبت مین پھنسایا

کچھ ایسا اسنے پھر نقشہ دکھایا ۔ کہ جس نے مجھکو سودائی بنایا

عجب اک عشق نے رنگت دکھائی ۔ کہ جس مین عقل تک مین نے گنوائی

۲۴۵

شراب شوق کا اک گھونٹ دیکر

کیا رسوا مجھے عالم مین در در

خزانہ مفلسی کا مجھکو دیکر

غم و درد و الم کی فوج کر ساتھ

خزان آباد کے قلعہ مین لاکر

وزیر اک کرکے نادانی کا ہمراہ
بنایا عشق کی اقلیم کا شاہ

ہزاروں غم کی لا آتش لگائی
مری سب عیش کی پونجی گنوائی

گیا اُس سے سونا اور کھانا
ہوا میں غم کے تیروں کا نشانا

ابھی جسکے ہو دل میں درد فرقت
اُسے کب ہووے خواب و خور کی فرصت

وہ کیا جانے ہے اس درد و الم کو
نہ دیکھا جسنے ہو فرقت کے غم کو

اُٹھا چھاتی میں درد عشق جسکی
اُسے پھر نیند کسکی بھوک کسکی

پڑا جو غم کا لشکر لپٹ آ لوٹ
متاع صبر و تسکین لے گیا لوٹ

تڑپ کر غم میں شب کو صبح کرنا
صبح سے شام تک رو رو کے مرنا

وہ جن آنکھوں میں خار ہجر ہووے
بھلا وہ عمر بھر کیونکر نہ رووے

گیا سب بھول کھانا اور پینا
پڑا مشکل مجھے اب اپنا جینا

لگی کہنے مجھے خلقت دیوانہ
کسی نے درد کو میرے نہ جانا

سمجھ کر مجھ کو سودائی جہان نے
کیا ٹھٹھا ہر اک پیر و جوان نے

جو آئے درد دل اپنا زبان پر — پڑے آفت کا ٹکڑا اک جہان پر

حقیقت دل کی گر اپنے دکھاؤن — ہنسون مین اور عالم کو رلاؤن

نہ کہہ سکتا ہون کہ اب کیا کرون مین — نہ ہو سکتا ہے جو چپکی رہون مین

ہوئی ایسے ستمگر سے محبت — نہین ہے اس مین اصلا بوے الفت

تڑپتا ہون مین جسکے غم سے دن رات — خبر اسکو نہین ہیہات ہیہات

ارے یارو کہو ہو جس کو الفت — مصیبت ہے مصیبت ہے مصیبت

محبت نام جسکا یان رکھا ہے — بلا اوپر بلا اوپر بلا ہے

کہے ہی عشق جسکو ساری خلقت — قیامت ہے قیامت ہے قیامت

ارے یارو کسی کو دل نہ دیجو — جو دو امید جینے کی نہ کیجو

کیا جب عشق نے بیتاب مجکو — کہا مین نے یہ اس پیارے سے رو رو

کہ صبر آئے دل غمگین کو کیون کر — ہو تسکین عاشق مسکین کو کیون کر

نہ دیکھے جب تلک دیدار دلبر — قرار اور صبر ہووے اسکو کیون کر

اگر تم بیوفائی جانتے ہین
تو پھر کیون خاک در چھانتے ہین

نہ دیتا چھوڑ عاشق کو سدھارے
کوئی ایسا بھی کرتا ہے پیارے

تو کی تھی مجھ سے پھر کیون آشنائی
جو تھی منظور کرنی بیوفائی

پھر آئے کیون نہین ہو گھر ہمارے
کہان تھی جو تم سے پہلے

کرون صبر اب کس کس بلا پر
ہے بہتر جاؤن اس غم سے کہین مر

کہ تیرے عشق نے مجھکو ستایا
مرے دل کو پھر اک دشمن بنایا

اجی جسکا ہو دشمن دل سا پیارا
بچے کیونکر کہو پھر وہ بچارا

خدا کے واسطے جلدی خبر لے
کہین یہ آپ خون اپنا نہ کر لے

جو اپنی جان کی جان سے جدا ہو
نہ کیون اس زندگانی سے خفا ہو

اگر آنے مین ہوگی دیر تجھ کو
نہین پا نکلے زندہ پھر تو مجکو

کہ بس جب پاس اپنے لے رہا ہو
فنا ہونے سے پہلے وہ فنا ہو

طبیب درد دل ہیگا مرا تو
کرون کس سے علاج اپنا بتا تو

جو کوئی عشق کا بیمار ہووے
علاج اسکا نہ جز دلدار ہووے

مین دام زلف مین تیرے پھنسا ہون
خلاصی تو بتا مین کس سے چاہون

محبت مین بلا کی جو پھنسا ہو
وہ جز دیدار دلبر کب رہا ہو

خدا کے واسطے جلدی سے آؤ
تڑپ اور بیقراری کو مٹاؤ

بہت سر ہم نے ترے خاک در پہ چھانی ہین
نہ گذرا تو مگر اپنی ادا سے
ہر اک صورت مین [illegible]
[illegible] کچھ کو نہ مجھ پہ رحم آیا

۲۴۹

خدا کے واسطے اب مت ستم کر
خدا کے واسطے اب تو کرم کر

اگر رونا مرا خوش آوتا ہے
یہ درد و رنج تجھ کو بھاوتا ہے

تو درد و غم سے نت ستا رہونگا
تری اُلفت مین جی کھوتا رہونگا

جو ہوگا شعلۂ رخ کا ترے دھیان
تو ہونگا خاک جل جھنکر مین آن

جو یاد آئیگی وہ زلفِ پریشان
تو پیچ و تاب کھائیگی مری جان

تصوّر تیری پیشانی کا گر ہو
تو ہو دیوار غم اور میرا سر ہو

جو آئے تیرے گوش و چشم کا دھیان
کرون مین گوہر اشک اُسپہ قربان

خیال اُس تیغ ابرو کا اگر ہو
وہین قربان اُسپر میرا سر ہو

تصوّر تیری مژگان کا گر آئے
ہزارون برچھیان دل مین لگائے

دُرِ دندان کو تیرے یاد کرکے
بہاؤن اشک سے ٹکڑے جگر کے

جو خالِ رخ کا ہو تیرے تصور
سیہ داغون سے ہو سینہ مرا پُر

جب آوے یاد تیرا قد و قامت
کرون برپا وہین شور قیامت

یہ ناز و شوخیان پیارے تمھاری
کرو گے جو اٹھا دینگے وہ ساری

ولے اتنا تو کہا ہی گا جانی
کرو ہم پر کرم سے مہربانی

یہ جانو تم تڑپتا ہی بچارا
نہین تم بن اسے اک دم گذارا

کبھی تو سامنے ہوگے ہمارے
رہو گے کب تلک پردے مین پیارے

ذرہ تو روبرو ہو جا ہمارے

رہو پردے مین یون باتین بناتے
نہین صورت ولے اپنی دکھاتے

ذرہ بھر خدا پردہ اٹھاوے
وہ مکھڑا چاند سا مجھکو دکھاوے

بہت نزدیک ہون دل سے تو ای یار
ولے تجھ تک پہونچنا ہی ہی دشوار

ہی بو گل کی جو مجھ تجھ مین قربت
نہین معلوم پھر کیون ہی یہ فرقت

مین ہون سایہ نمط ہمراہ تیرے
نہین ہی وصل قسمت مین میرے

رہے دل مین مرے پیارے سدا تو
ذرہ تو سامنے آنکھون کے آ تو

مجھے چھاتی سے ٹک اپنی لگاؤ
یہ شعلہ عشق کا میرے بجھاؤ

ہو تو نزدیک میرے مجھ سے ای یار
غضب ہی تسپہ بھی ملنا ہو دشوار

ہی مجھ مین اور تجھ مین ربط ایسا
روان ہووے بدن سے خون جیسا

اجی کسکی ہی پھر یون انتظاری
یہ کیسی ہی تڑپ اور بیقراری

قریب اتنا ہو اور پھر دور ایسا
نہین کھلتا ہی یہ پردہ ہی کیسا

یہ پردہ دور ٹک اللہ کر تو
مجھے اس بھید سے آگاہ کر تو

سبھون پر ہے کرم پیارے تمھارا — نہین ہے فکر کچھ لیکن ہمارا

کرو غیرون پہ لطف و مہربانی — ہمارے نام سے نفرت ہو جانی

نہین تدبیر کچھ ملنے کی تیرے — خدا جانے ہے کیا قسمت مین میرے

نہ جانون ٹھوکرین کھاؤنگا کب تک — یہ ایذا ہجر کی پاؤنگا کب تک

ملیگا یا نہ تو مجھ سے ملے گا — خدا جانے مقدّر کیا کرے گا

نہ اب تقصیر اس مین کچھ تری ہے — نصیبون مین لکھا میرے یہی ہے

ہے تیرے وصل کی منزل بہت دور — اثر ہے لنگ اور ہمت ہے رنجور

کشش مین کچھ اثر میری جو ہوتا — گذر بیشک ادھر بھی تیرا ہوتا

جو کرتا شوق میری رہنمائی — تو ہوتی کیون مری تجھ سے جدائی

کہون مین آہ کیا تیری حقیقت — مصیبت ہے مصیبت ہے مصیبت

نہ میرے درد و غم کا کوئی غمخوار — ہر اک ہے اپنی اپنی بوجھ کا یار

کہو کس سے کہون مین اپنا احوال — کہ ہے غیرون سے کہنا جی کا جنجال

بس اب اللہ بس اللہ بس ہے
سوا حق کے جو ہے باقی ہوس ہے

تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ رسالہ درد غمناک مصنفہ جناب حاجی الحرمین الشریفین حضرت حاجی محمد امداد اللہ صاحب نور اللہ مرقدہ بعد انتقال ... از قلم ... مطبع ... ۲۵۲

اگرچہ ہون برا پہ ہون تمھارا
نہین بن تم مرا اکدم گذارا

تمام امداد کر یہ درد نامہ
کہین ایسا نہو پھٹ جاوے خامہ

یہ درد اپنا بس اب اظہار مت کر
خدا کے واسطے رکھ جی کے اندر

کہ تیرے درد اور اس غم کو سنکر
بجھا جاتا ہے دل عالم کا یکسر

بس اب ٹک شکر مت ہو لوانہ
کہ بہتر درد دل کا ہے چھپانا

نہو ایسا تری گستاخیون پر
خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلبر

وہ تیرے حال سے ہی خبردار
نہ کر اب شور و شر زنہار زنہار

نہ کر غل صبر کر یہان میری
کہ تا امید بر لاوے وہ تیری

بس اب خاموش ہو گفتار کم کر
ملال آوے نہ شاید اسکے دل پر

اسی پر سونپ دے اب کام سارے
وہ چاہے سو کرے تو دم نہ مارے

رضا گم اپنی کر اسکی رضا مین
نہ پڑ ہرگز خودی کی تو بلا مین

وہ مالک ہے کرے جو کچھ کہ چاہے
خلاف اسکے نہ تو دم مار گاہے

بس اب خاموش ہو گفتار کر کم
تو کہہ اللہ ہی اللہ دل سے ہر دم

اللّٰہُ الصّمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی تو ہے وحدہٗ لا شریک
بنایا ہے تونے ہر اک شے کو ٹھیک
عدم سے تو ہستی میں لایا ہمیں
یہاں آب و گل میں پھنسایا ہمیں
ضعیفی سے ہم کو توانا کیا
تھے ناداں ہم تونے دانا کیا
کری ہم پہ نازل یہ روشن کتاب
کیا اُس میں امر و نہی کا خطاب
نہ کی نیک اور بد میں ہم نے تمیز
رہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر
ہے روشن اگرچہ ہدایت کا نور
دئے کیا ہو حاصل کہ ہیں ہم تو کور
عطا کر وہ بینائی ہم کو الٰہ
ملے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ

مناجات بجناب قاضی الحاجات

الٰہی الٰہی الٰہی الٰہ
میں ہوں اپنے اعمال بد سے تباہ
الٰہی میں عاجز ہوں بندہ ترا
گناہوں سے ہے حال بدتر مرا
الٰہی سراپا ہوا میں گناہ
ہوئی مجھ سے گم آہ نیکی کی راہ
الٰہی مجھے ہے یہ شرمندگی
کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی
میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے
کہ غافل رہا جو رہ وصل سے
خرد وہ کہ جو بندۂ یار ہو
بجز یار آنکھوں میں سب خار ہو
خرد وہ کہ خوش تجھکو رکھے مدام
رہے حکم میں تیرے وہ صبح و شام
کیا عمر بھر میں ترے برخلاف
بھلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صاف
رہا میں سدا بحر غفلت میں غرق
نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق
الٰہی مری عمر دشمن نے لی
رہی شہوت اور حرص باقی وہی
ہوئی حرص زیادہ ہوا میں تمام
نہ افسوس کوئی کیا نیک کام
الٰہی میں کی گرچہ کوشش بڑی
ولے ساری تدبیر اُلٹی پڑی
الٰہی میں بھٹکا بہت دربدر
ترے در پہ آخر پڑا آن کر
کہاں جاؤں تیرے سوا کون ہے
کروں جس سے جا التجا کون ہے
الٰہی نہ تیرے سوا ہو جسے
نہ ڈھونڈے تجھے پھر وہ ڈھونڈے کسے

الٰہی نہ جانی تری قدر آہ
جوانی تو کیا زندگانی چلی
الٰہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش
الٰہی بہت اس سے خجلت مین ہون
بیان کیا کرون اپنی شرمندگی
الٰہی بہت ہی برا بندہ ہون
الٰہی ہوا ہون سراپا خطا
ترے در پہ آخر سرافگندہ ہون
نہ مجھسا گنہگار شرمندہ ہو
وہین رزق دیتا ہے شام و پگاہ
الٰہی عجب تیری رحمت ہے واہ
کرون مین گنہ شاد کرتا ہے تو
الٰہی ہے تیرے کرم سے امید
الٰہی تری ہے نظر عفو پر
ترے عفو کے آگے میرے گناہ
تو ہون سنگریزے بھی بشکل قمر
گناہ میرے اور تیری بخشش بھلا
کہان تیری خاک اور کہان آسمان
مرا عذر ہو اب الٰہی قبول
الٰہی ترے در پہ رکھا ہے سر
کرینسے مین گنہ جہل اور سہو سے لیئے

کری عمر لہو و لعب مین تباہ
کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر
کہ دیکھے گناہ اور رہو پردہ پوش
الٰہی ہر اک آن حاضر ہے تو
کہ دیکھے ہے تو یہ مری زندگی
الٰہی خبر لے مری تو شتاب نہین
نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا
ہون اس بندہ کہنے سے شرمندہ سخت
خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو
کرے مین گناہ آہ بے خوف ڈر
عجب حلم ہے تیرا ای بادشاہ
کرم تیرا گر دستگیری کرے
سیاہی کو میری کرے تو سفید
خس و خاک سے تیرہ ہو بحر کب
شب تار جون پیش خورشید و ماہ
کیا مین گناہ گر بڑے سے بڑا
برابر کہان ہو سکے اے خدا
کہان ظلمت شب کہان آفتاب
مجھے خوار و رسوا نہ کر اور ملول
نہ سر کو جھکاؤن کہین جا کے مین
اور اس حرص نفسانی و لہو سے

ہوا افسوس عمر جوانی چلی
الٰہی مین لائق ہون اسکے مقر
الٰہی مین پردہ ہن غفلت مین ہون
مین کرتا ہون جو فعل ناظر ہو تو
الٰہی گنہگار شرمندہ ہون
ہوا حد سے زیادہ بس اب تو خراب
ہون گر نیک یا بد ترا بندہ ہون
شہ نیک کا بندہ ہو نیک بخت
الٰہی تو دیکھے ہے میرے گناہ
رہی وہ ہی رحمت کی مجھپر نظر
مین غافل مجھے یاد کرتا ہے تو
تو پھر کیون نہ بندہ امیری کرے
گناہون پہ بندون کے کب ہے نظر
ہو چشم فلک گرد سے خیرہ کب
تو وہ خور ہے تیری پڑے گر نظر
ولے تیری بخشش کے آگے ہے کیا
الٰہی کہان جرم بخشش کہان
کہان ہے سیاہی کہان ماہتاب
بہت پھر پھرا کے مین اب آن کر
سوا تیری درگاہ والا کے مین
ولے تیری رحمت سے امید ہے

بدی کے عوض مجھکو نیکی ملے
نہ رسوا کیا ہے جو تونے یہان
ہے کیا چیز آگے ترے میرے رب
کہان جائے اب بندہ تیرا بتا
الٰہی کرون عرض پھر کس سے جا
ترے بندے ہین مجھسے بے انتہا
تو بس ہو چکا مین الٰہی تباہ
کیا مین جو لائق مرے کام ہے
کرم عفو بخشش ترا کام ہے
الٰہی بحق محمد رسولؐ
الٰہی تو کر رحم اس پر مدام
تو فتاح و غفار و رزاق ہے
الٰہی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل
الٰہی تو ہے شاہ اور یہ گدا
تو ہے دادگر اور یہ مظلوم ہے
الٰہی یہ طالب تو مطلوب ہے
بحق محمدؐ شہ دوسرا

نعت شریف

محمدؐ سا مخلوق مین کون ہے
نہوتا دو عالم کا ہرگز ظہور
محمدؐ کی طاعت جہان پہ ہے فرض

گنہ میرے جانے ہے تو علم سے
الٰہی تو رکھیو مری شرم و ان
بدارے مجھے یا بلائے مجھے (بس)
کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا
الٰہی برا یا بھلا ہون ترا
مرا ہے بتا کون تیرے سوا
بدارے مجھے اپنے در سے تو گر (بس) نکالے
تو وہ کر جو تجھکو سزاوار ہے
بدی جہل و غفلت مرا کار ہے
دعا ہوئے امداد کی اب قبول
الٰہی غنی تو ہے اور یہ فقیر
یہ بدکار و فجار و فساق ہے
الٰہی تو رزاق یہ مرزوق ہے
الٰہی تو مولیٰ یہ بندہ ترا
الٰہی یہ عبد اور تو معبود ہے
الٰہی محب یہ تو محبوب ہے
الٰہی دعا ہو اب اسکی قبول
محمدؐ ہے ممدوح ذات خدا
اُسی کا طفیل ہے یہان جون ہے
محمدؐ خلاصہ ہے کونین کا
محمدؐ کی طاعت سے جادل کا مرض

کہ ہے پردہ پوشی سدا حلم سے
الٰہی ہمارا بد و نیک اب
الٰہی نہ چھوڑون گا در کو ترے (ہنکا دے)
نہ تونے سُنی گر مری التجا
سوا تیرے ہے کون بتلا مرا
نہ کی تونے گر اب کرم کی نگاہ
الٰہی بتا پھر مین جاؤن کدھر
گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے
تجھے عفو بخشش سزاوار ہے
الٰہی یہ عاجز ہے تیرا غلام
الٰہی قوی تو ہے اور یہ حقیر
الٰہی تری ذات ہے بس جلیل
الٰہی یہ عاشق تو معشوق ہے
الٰہی تو راحم یہ مرحوم ہے
الٰہی تو ہی اسکا مقصود ہے
الٰہی تو کر اسکی حاجت روا
بحق صحابؓ اور آل رسولؐ
محمدؐ کا ہو وصف کس سے ادا
نہ پیدا اگر ہوتا احمدؐ کا نور
محمدؐ وسیلہ ہے دارین کا
پڑے کفر اور شرک مین ہم تھے سب

محمدؐ سے ہم کو ملی راہ رب
گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ
محمدؐ نے دی ہم کو ان سے نجات
خبر دی رہِ دین و ایمان سے
کہ تا ہم بچین نفس و شیطان سے
بتائے ہمین ایسے وہ داؤ گھات
کیا ہم نے جس سے عدو ان کو مات
محمدؐ کی طاعت کر آٹھون پہر
کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور
محبت محمدؐ کی رکھ جان مین
محمدؐ محمدؐ کہہ ہر آن مین
محمدؐ کی اُلفت سے اور چاہ سے
ملے گا تو امداد اللہ سے
محمدؐ کے ہین خاص حق کے ولی
ابو بکرؓ عمرؓ اور عثمانؓ علیؓ
محمدؐ کے اصحابؓ ازواجؓ و آلؓ
ہر اک ہے ہدایت کا بدرِ کمال

افسوس اور ندامت کرنا اسپر کہ عمر غفلت مین چلی جاتی ہی اور تنبیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرکشی حکم اللہ تعالیٰ کی سے اور رجوع کرنا اُسکو طرف فرمان برداری معبود حقیقی اپنے کے اور جواب در جواب اُس کے

سنو دوستو گوشِ دل سے ذرا
سناؤن تمھارا تمھین ماجرا
کہ اندر وجود آدمی کے سدا
ہے جنگ ہی نفس اور روح کا
رہو تم خبردار دونون کے اب
نہین تو پڑے تم پر آخر غضب
علاج اُسکا خوب ہی بتاتا ہون مین
تمھین راہ سیدھی دکھاتا ہون مین
کروگے گر اُسپر عمل جان سے
رہو گے بچے نفس و شیطان سے
بیان حال اب اپنا کرتا ہون مین
کہ جس فکر مین روز رہتا ہون مین
مجھے آگیا جو خیال ایک رات
لگا سوچنے اپنے دل مین یہ بات
کہ افسوس غفلت مین جاتی ہی عمر
سدا کوس رحلت بجاتی ہی عمر
مجھے فکر کل کا ہوا آج یون
کہ کی دولتِ عمر برباد کیون
نہ سویا شب اس فکر مین ایکدم
رہا رات بھر اس سبب سے مین چشم نم
اسی مین گئی رات ساری گذر
کشمکش و پیچ کرتا رہا تا سحر

تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا نفس مردود کو

کہا نفس کو آخرش مین نے رات
کہ کیا ہو گیا تجھکو اے بدصفات
خبر حال کی تجھکو اپنے نہین
کہ آیا تھا یان کس لیے اے لعین
کیون آیا ہے یان کیون تو پیدا ہوا
کدھر جا رہا ہے کس پہ شیدا ہوا
بتا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا
یہان آکے کیا کام تو نے کیا
تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا
بتا اس مین یہان آکے کیا کیا کیا

کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے
مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہین
یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا
مین ایمان اسپر رکھون ہون مدام
ہی دشمن حقیقی مرے دل کا تو
محبت کہ ہو جس سے دل شادمان
تو پھر کیون گناہون پہ عاشق ہی تو
کہا اُسنے ہے وہ رحیم و غفور
وہین پل مین مقبول درگاہ ہون
گناہون کی ہی دل مین الفت بھری
طریق شریعت پہ چل ای ذلیل
کہا حق نے مجھکو ظلوماً جہول
مرے سامنے لاتا ہی ای دروغ
کیا تجھکو آگاہ اس واسطے
نہ مغرور ہو کام کا کا... کر
نہ تجھسا کہے یہ کہ جاہل ہون مین
تو وہ اور چلنے مین ہوتا ہی سست
یہ سنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا
مین جانا کہ کچھ اسکو آیا ہی جوش
کہا مین ہوئی تجھپہ حجت درست
ہی کب اس مین دخل عقل و تدبیر کا
نہین کرتا وہ کام تو کس لیے

جواب دینا نفس کا

یہان مظہر اپنا بنایا مجھے
ہی توحید سے اسکی دل شادکام
بتاتا ہی کیون تو یہ باتین دروغ
کہان ہی وہ تجھ مین مجھے دے نشان
کرے ہی کب عاشق خلاف حبیب
گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور
کہا مین فریب اب مجھے دے ہی کیا
فریب حق کو دیتا ہی تو ای شقی
کہا تنگ مت کر تو آنا مجھے
نصیحت سے تیری ہوا اب کیا حصول
ظلوماً جہولا حق نے تجھکو کہا
کہ تا تو گناہون سے بچتا رہے
کسی کو اگر کہیے جاہل ہے تو
پڑھے ون کس طرح علم کاہل ہون تو نہین
اور ہووے اگر اسپ نیکو نہاد
گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا
اب اور ایک چابک لگا جلد تر
تو طاعت مین اب کیون نہین ہوتا ہے چست
کری حق نے مجھ تجھ سے پہلی نشست
تجھے آہ اپنی خبر کچھ نہین
کہا اُسنے وہ تھا خزانہ چھپا
محبت کا جامہ پہنایا مجھے
کہا مین کہ ای نفس بد زشت خو
تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ
ہوا یان جو الفت مین صادق ہی تو
نہین تجھکو اُسکی محبت نصیب
کرون مین گناہ پھیر توبہ کرون
دغا کی ہو توبہ سے کیا فائدہ
تو اس جہل اور مکر ہی سے نکل
مین ناچار ہون حق کی تقدیر سے
کہا مین وہ ہے حجت بے فروغ
کہ ہی عیب اور نقص تجھ مین چھپا
مت اسپر تو آنا اب اصرار کر
تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو
گدھے کے جو چابک لگے خوب چست
اشارہ سے چلتا ہی وہ مثل باد
جو اس بات سے اسکو دیکھا خموش
کہ شاید یہ آوے کہین راہ پہ
وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا
نصیبون مین ہر اک کے ہی خوب و زشت

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے
تو چاہے سو کر اب بُرا یا بھلا
کہا مین کہ اے نفس بد بیحیا
اُٹھا یا وہین پھیر غفلت سے سر ہوسے
عمل نیک پر جسکو قائم رکھا
خدا کا غضب اُسپہ نازل ہوا
نجانے تو گر حق کی تقدیر کو
کہ دوزخ مین رکھونگا تجھکو ضرور
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھکو یار
خیالِ عبث پر جو باندھی کمر
کرا ابلیس و بلعم کے اوپر قیاس
جو آوے قضا بد شقاوت کرے
کہا مین اسی سے تو رکھتا ہو ڈر
کیا حق نے درگاہ سے انکو دور
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی شان
عبادت سے حق کے ہوئے کامیاب
بہت عابد و زاہد و متقی -
گیا تو وہ عابد کے نقصان پہ
کرے تو گناہ اور نہ چاہے نجات
سمجھتا ہے پھر آپ کو راہ پر
ترے آگے درندہ ہو شیر گر

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے
کرے گرچہ شیطان کی جون تو بچو
یہ مکر و فریب اور لایا نیا
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہین جان
سمجھ لے کہ حق اُس سے راضی ہوا
ہوا اور رحمت سے وہ بر ملا
رضا کا نشان ڈھونڈھ گر نہو
کہا ہے ولے حق نے یہ بیخلل
ہوا اُس سے گمراہ تو زینہار
کہا سیکڑون نے عمل خوش کیے
اسی سے مرے دل مین ہین ہراس
مرے کفر مین اور عمل ہوتے حبط
کہ کی تو نے دو عابدون پر نظر
نہ کی کچھ عبادت پہ اُنکے نگاہ
کرے ایسے بندون کو جو بے نشان
کرورون مسلمان طاعت کرین
ہوے نیک اعمال سے جنتی
بگڑ کے دو ملعون کی تو سند
عجب ہے حق تیرا اے بد صفات
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی شان
نہ بھاگے تو دے جان اُسکو مقر

نہین مٹتا جو کچھ قلم لکھ چکا
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہووے سود
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب اے حیلہ گر
مقدر کا ہووے عمل ہی نشان
دیا جسکو شہوت کے اندر پھنسا
عمل بد مین جو ہو گیا مبتلا
کہا حق نے کب تجھ سے اے بے شعور
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل
ہے تُف تیری عقل و فہمید پر
جو تقدیر بد تھے سو کافر مرے
اگر عمر ساری عبادت کرے
اسی فکر سے عقل ہے میری خبط
ہوا عمر مین اُنسے جو اک قصور
کیا اک گنہ سے اُنھین یون تباہ
ہزارون نبی اور ولی بیحساب
ہوے حق کے مقبول اور کاملین
نہ ان سب کی کی فائدون پر نظر
لگا کرنے بے خوف اعمال بد
ہزارون کرے جرم شام و سحر
نہین تجھکو پھر کس لیے خوف جان
خفا ہو کے بولا وہ غفار ہے

غفور اور حلیم اور نکوکار ہے
گنہ میرے ہون گرچہ بے انتہا
وہ غفّار ہے بخشدے گا مگر
ہے اللہ بیشک غفور اور حلیم
جمال اور جلال اُسکی ہین دونون شان
تو بخشے تجھے وہ کہ غفّار ہے
نہ سمجھا وے اُس کے انجام کو
کرے ہے گناہ آہ بے خوف ڈر
خدا کی وہ بخشش کے قابل نہین
کرا چھے عمل یار شام و پگاہ
کہ یہ اُسکی عادت ہی جاری قدیم
بھلا جہل ہو اس سے زیادہ کسے
تری خود ہی اس مین ہرا سہ خطا
گنہ میرے گرچہ ہین کوہ گران
وہ اللہ ہے اکرم الاکرمین
کہا مین کہ یہ تو کہا تو نے سچ
کریم اور رحیم اور ستّار ہے
ولے حیف ہی ایسے غفار کو
وہ آزردہ کرنے کے قابل نہین
وفادار سمجھے کرے پھر گناہ
وہ لائق عبادت کے ہی اے لئیم

ہی قرآن مین ہر جا غفور اور حلیم
پر اس سے ہی سَو درجہ رحمت سوا
کہا مین تو نازان نہو اے لعین
ولیکن ہے قہار بھی اے لئیم
کرے سہو و غفلت سے گر تو گناہ
نہ بخشے اگر چاہے قہّار ہے
کرے جہل و طُغیان سے یہ کار تو
نہین عجز و زاری کا تجھ مین اثر
وزہ کرکے توبہ کو اچھے عمل
اگر ہو گیا کوئی تجھسے گناہ
ملا ایک کو گر خزانہ مین گنج
بس اب چھوڑ حیلہ رہِ راست لے
ہین نیک عادت اُسکی کو ہون جانتا
ولے اُسکی بخشش ہی جون آسمان
مجھے کس لیے تنگ کرتا ہی آہ
ولے ایسے باطل ارادہ سے بچ
گنہ تیرے اور اُسکی بخشش میان
کیا تو نے آزردہ ای زشت خو
جو جانے ہی تو حق ہی نیک صفات
خطا پر خطا یہ تو کرتا ہے آہ
کرے ذات ایسی کو آزردہ جو

وہ بیشک ہی رب الرؤف الرحیم
گنا ہون سے اپنے نہین مجھکو ڈر
کہ حیلہ یہان کام آتا نہین
کرے بخشش اور قہر بھی بیگمان
اور ہو جائے تجھ سے خطا گاہ گاہ
ہی تو اک طرف اپنے آرام کو
گنا ہو نپہ کرتا ہے اصرار تو
جو ایسا ہو گمراہ و سرکش کہین
خدا کے لیے مت پڑ اندر خلل
یقین جان اُس وقت ہی وہ کریم
تو کب اور کھیتی کا چھوڑینگے رنج
کہا اُسنے مجھپر نہ کر تو جفا
ہون عفو و کرم اُس کا پہچانتا
گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہین
وہ مجھسے بھی بدتر کے بخشے گناہ
بلاشک وہ ایسا ہی غفّار ہی
برابر نہو سکتی ہے بے گمان
جو ہو ایسا سُن ارحم الراحمین
نکو دوست عافی ہی اور نیک ذات
جو ہو ذات ایسی غفور اور حلیم
وہ گردن زنی کے ہی لائق سنو

نفس ہی عاجز اور تنگ ہو کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اس سے

جو دیکھا کہ ہے اُسکی حجت قوی
گیا آخرش مین طرف روح کی
کری عرض جا کر کہ ای نیک بخت
تجھے ملک و تن کا ملا تاج و تخت
خلیفہ ہی اس ملک مین حق کا تو
پہونچ بہر حق میری فریاد کو
کیا تنگ ہی اس شقی نے مجھے
پکڑ جلد اور مار گردن اسے
کہا یہ کمینہ کہان مین کہان
مقابل ہون اُسکے مری کیا ہی شان
کہا مین کہ کیا چاہتا ہے یہ تو
کہ لیوے یہ باغی ترے مُلک کو
رعیت سے محصول لیوے بزور
زمین بدن مین پڑے شر و شور
کرے ہفت اقلیم تن مین مرے
تصرف تسلط بہت ظلم سے
اگر تختِ دل پر گیا بیٹھ آہ
رعیت کو کر دے گا دم مین تباہ
یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر
کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر
ترے سب امیرون کو بہکا کے وہ
کرے مُلکِ تن مین عمل آ کے وہ
ہے پھر یہ کہ شان و شوکت تجھے
دکھاوے بہت سی وہ ذلت تجھے
تجھے حق نے کیون ہی خلیفہ کیا
یہ کیون بادشاہی کا رتبہ دیا
تو مُلکِ بدن کا ہی حاکم اگر
ذرا مجھ سے مظلوم پر کر نظر
وزیر خرد کو بُلا کر کہین
کرو ایسی تدبیر ای شاہ دین
کہ ہو دور جس سے یہ فتنہ فساد
ہے مُلکِ تن پھر ہمیشہ کو شاد
مری عجز و زاری کو سُنکر ہوش
شہِ روح کو آگیا دون ہی جوش
بدن مین لگی اُسکے غیرت کی آگ
کہا مین مٹاتا ہون مین اسکا راگ
گیا حکم تا جلد آوے وزیر
کہ تدبیر اس کی بتاوے وزیر
یہ سنتے ہی آیا وزیر عقل کا
سب آداب شاہانہ لایا بجا
مرا حال سُن اور افسوس کر
وزیر خرد بھی ہوا چشم تر
یہ سلطان روح سے کہا اُسنے جا
کہ یہ فتنہ اتنا نہین کچھ بڑا
کہ ہو شہ کے اقبال ہی دم مین گم
رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم
یہ ہو حکم آوین امیران فوج
ہین مستعد جنگ کو مثل موج
کرین قتل لین اُسکا اسباب لوٹ
غرور اس لعین کا وہین جاوے ٹوٹ
جو ہو جاوے غالب تو پھر یون کرین
رکھین شرع کی بند و زنجیر مین

خبر کرنی جاسوس وسواس کی کہ نفس کی طرف سے ملک تن مین تباہی نفس کو

تھے اس مین کہ جاسوس وسواس نام
کہ تھا نفس سے مُلکِ تن مین مدام
سُنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام
کری نفس سے جا شکایت تمام
کہا کیا تو سووے کہ سلطان روح

شہِ مُلکِ دل وہ ہو پُر فتوح
کوئی دم مین لیویگا تجھکو پکڑ
اسی فکر مین جان کو کھو دیا
ولیکن بمقدور کوشش کرون
عدوؤن سے اپنے جھگڑنیکا فکر
جو اپنی شجاعت دکھاؤن اُسے
مین روزِ ازل سے ہون قابض یہان
غنیمت نہین جانتا ہے وہ کیون
تماشا اُسے دم مین دکھلاؤن مین
کیا ہے اگر اُسنے سامانِ جنگ
پڑا میرے اوپر یہ اب سخت کام
جو شیطان سنگھ ہے قدیمی وزیر
کہ جس بات مین ہو ہماری فلاح
کہا لطف سے تیرے اے تاجدار
کہ جس سے تو ایسا دل افگار ہے
ترے پاس لاکر کے اے ارجمند
کرے کام سلطان روح کا تمام
مین بھیجون اُسے تا تباہی کرے
روانہ کیا ملک کو روح کے
رہ چشم سے آگیا ناگہان

کرے ہو ترے قتل کے واسطے
شریعت کی زنجیر مین لے جکڑ
کہا ہائے تدبیر اب کیا کرون
کہ تا اُسکے صدمہ سے بچتا رہون
کرون اس طرح مین بھی سامانِ جنگ
عدم کا مین رستہ بتاؤن اُسے
تسفور ہنرئی کا ہے میرا شعار
کہ مین چھوڑ رکھا ہے اُسکو جیون
مچاؤن فساد ایسا اور شور و شر
تو یان بھی نہین جنگ سے کچھ درنگ
کہ سلطان روح کی بڑی شان ہے
کہ ہر کام مین ہے ہمارا مُشیر
یہ سُنتے ہی ابلیس آیا ادب
ہماری ہو مشکل سب آسان کار
ہو آسان سب تیرے اقبال سے
کرون حرص کی قید مین اُسکو بند
وہی بخشی مُلک کا فی ہے بس
سپیدی کو اُسکے سیاہی کرے
جو تھے مُلکِ تن کے نگہبان چند
لیے ساتھ غصہ کی فوج گران

تمام اپنے لشکر کو آراستے
یہ سُنکر خبر نفس نے رو دیا
کہ تا ہاتھ سے اُسکے جیتا رہون
کرون مین بھی اب اُس سے لڑنیکا فکر
جسے دیکھ فوج اُسکی ہو جاوے دنگ
بھلا مُلکِ تن چھوڑ جاؤن کہان
فساد اور فتنہ مرا کاروبار
جو اُسوقت اپنے پر آجاؤن مین
کرون مُلک کو اُسکے زیر و زبر
یہ کہکر لگا سوچنے پھر وہ خام
نہین لڑنا اُس سے کچھ آسان ہے
بُلا کر کے اُس سے کرو وہ صلاح
بجا لایا آدابِ شاہانہ سب
یہ آتنا نہ کچھ کار دشوار ہے
پکڑ اُسکو لاؤن مین ہر حال سے
امیر ہے تری فوج مین حرص نام
خرابی کو اُسکے وہ وافی ہے بس
شہِ نفس نے دیکے خلعت اسے
کیا ہر طرف راہ کو اُسکے بند

خبر ہونی وزیر عقل کو اس معرکہ سے اور بھیجنا امیر قناعت کو مقابلہ حرص سنگھ کے اور حلم کو غصہ

کے اور فتح ہونی انکی

امیرون کے لشکر کو لیکر تمام
کہ آئے ہین لڑنیکو باہم سے اب
کہا عقل نے اے شہ نامدار
کرے حرص کو دم مین ناپید جو
کرو مستعد ایسی جنگی سپاہ
ہوا حرص و غصہ پہ میدان تنگ

وزیر خرد نے سنا یہ جو حال
گیا روح کے پاس با احترام
کہا شہ نے لشکر سے وہ چھانٹ لین
مقابل ہین ان کے پئے کارزار
اگر فوج غصہ کی ہو اسکی سنگ
کہ ہوان جس سے یہ دونون مفسد تباہ
امیر قناعت سے اور حلم سے

ہوا فکر کا اسکے اسکو خیال
کہا حال حرص اور غصہ کا سب
کہ جو قتل ان مفسدون کو کرین
امیر قناعت کو تم بھیج دو
کرے لشکر حلم جا اسکو تنگ
جو ہونے لگی دونون جانب سے جنگ
غضب حرص مغلوب دونون ہوے

آنا شہوت سنگھ کا مقابلہ وزیر عقل کے مع فوج فسق و فجور کے

وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر
کہ ان دو سے ہوگا نہ یہ فتنہ رد
ہے تجویز شہوت کی جاوے سپاہ
کرو اسکے ہمراہ تم بے قصور
کرے عقل کو جا کے زیر و زبر
تو ہو روح کا ملک سارا تباہ

تبھ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر
وہ اب چاہیے بھیجنی فوج سخت
کرے عقل کے ملک کو جا تباہ
لگا بے حیائی کے ہتھیار سب
ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر
کہا لاؤ دیکے خلعت اسے

کہا نفس سے ان کی ہووے مدد
کہ جو لے شہ روح سے تاج و تخت
جمع کر کے سب فوج فسق و فجور
چلے شہوت سنگھ بہر حرب
جو ہو عقل شہوت سے مغلوب آہ
روانہ کرین جنگ کو روح کے

بھیجنا وزیر عقل کا امیر تقوی کو مع افواج شرم و حیا و صلاحیت کی مقابلہ شہوت سنگھ کے اور فتح ہونا امیر تقوی کی

خبر پہونچی اس حال کی یار جو
ہو فوج صلاحیت اسکی مدد
خبر جا کے اہل شقاوت کی لی
شہ روح کا حکم پھر ان کو ہو
لڑائی کو آپس مین برہم ہوے

کہا خاص اس بخشی ملک کو
کہ ہو فوج فسق و فجور اس سے رد
حیا جنگ اسکا جو ہو اک وکیل
کرین لشکر نفس کو قتل جو
لگی ہونے آپس مین جب وقت جنگ

وزیر ہنرور شہ روح کو
کہ تقوی ہے جسکا لقب بیجد و
سپر تیغ شرم و ثقاہت کی لی
کرو اسکے ہمرہ اسے بے دلیل
غرض آ کے میدان مین قائم ہوے
زمین آسمان دہ گئے دیکھ دنگ

کبھی یہ تھے غالب ی غالب تھے گناہ
لگا ہونے یون ملک تن کا تباہ
پھر آخر ہوئی غالب عقل بصیر
کیا لاکے شہوت کو اپنا اسیر

غصہ کرنا نفس کا شیطان وزیر پر اور آپ سوار ہونا نفس کا واسطے لڑائی سلطان روح کے سب لشکر لیکر

سُنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی
وہین جان پر اُسکے آفت پڑی
بُلایا وزیر تبہ کار کو
سیہ کار شیطان مکار کو
کہا تجھکو لعنت ہوا سُست کار
کیا تونے لشکر مرا خوار و زار
کری تونے سستی جو اے روسیاہ
ہوئی فوت شہوت کی ساری تباہ
کر اب ایسی تدبیر تو اے وزیر
شہِ روح کو جس سے کرلین اسیر
بُلا پہلوانون کو لشکر کے اب
پھر اُن مین سے چھانٹ اہلِ حرب
جو اُن مین سے ہون سخت بیدرنگ
شہِ روح سے وہ کرین جا کے جنگ
وزیرِ خرد اور شہِ روح کو
پکڑ کر کے لاوے مرے پاس جو
مین دونگا بہت خلعت و مال و زر
بٹھاؤن برابر اُسے تخت پر
عزازیل بولا کہ اس جنگ مین
کرونگا نہ ہرگز تصور اب کی مین
اگر ہو شہِ نفس بھی خود سوار
مین ہون اور لشکرِ بیشمار
تو پھر دیکھنا اُس صفِ جنگ کو
کرون پائمال اُس ال سنگ کو
ہے کیا روح کیا عقل دونون کو مین
کرون قتل یا قید دیکھو تو مین
یہ سُنکر شہِ نفس خوش ہوکے یار
ہوا جنگ کے واسطے خود سوار
لی گردن مین تلوار غفلت کی ڈال
رعونت کا خود اور شرارت کی ڈھال
لیا نیزۂ گمرہی اپنے ہاتھ
ہوئی فوج فسق و فجور اُسکے ساتھ
وہ مستی کے گھوڑے پہ ہوکر سوار
چلا مستعد ہو لیے کارزار

آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے اور بھیجنا وزیر عقل کو مع لشکر دین اور تقوی کے اور برابر رہنا دونون لشکرون کا

جو سلطان روح نے خبر یہ سُنی
کہ آیا ہے لڑنے کو نفسِ دنی
اور ہے لشکرِ بیکران اُسکے سنگ
لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ
وزیرِ خرد کو بُلا جلد تر
کہا کھول دے سب خزانون کے در
نکل آوے سب لشکرِ دین دواد
زمینِ جسد سے اُکھاڑے فساد
ہے مملکت مین نفس سے ملکِ تن
وزیر اُسکا شیطان ہے راہ زن
کسی طرح ان دو کے کٹوا کے سر
جہنم مین داخل کرو سربسر
کمر باندھ لڑنے کو تیار ہو
کرو ترک جو کچھ تمھین کار ہو

جمع کرکے سب فوج و لشکر تمام
کہ تا ملک تن سے ہو یہ فتنہ دور
کہ یہ کام لائق نہین شاہ کے
مین لیتا ہون انکی خبر اس زمان
مین ہون آپ کا ایک ادنی غلام
دیا اُسکو پھر خلعتِ آفرین
سپر نیک بختی کی لا اُسکو دی
دیا حکم اُسکو سپے کارزار
وزیر خرد جنگ کو جب چلا
خلل آیا شیطان کی اوسان مین
ہوئی ہر دو جانب صف آراستہ
گئے آگے میدان مین قائم نشان
زمین بدن گرد لشکر سے آہ
ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ
لگی ہونے جس وقت آپس مین جنگ
اُدھر ظلمتِ نفس باشور و شر
کبھی کارِ نیک و کبھی کار بد
نکالے تھی دل سے وہ لڑ بغض و کین
اسی جنگ مین سب جو انی گئی
ہوا النفس کا مفسدہ جا بجا

لڑائی کا تم بھی کرو اہتمام
وزیر خرد نے زمین چوم کر
جو ایسے کمینون سے جا کر لڑے
جو ہوا ایک بندہ سے دشمن تباہ
کرون دم مین سب دشمنونکو تمام
کیے ہوشیاری کے خنجر عطا
دیا ہاتھ مین نیزۂ راستی
کری ساتھ تقوی و دین کی سپاہ
پڑا النفس کی فوج مین زلزلہ
جو خورشیدِ خاور نے کی تیغ علم
کھڑی مستعد جنگ کے واسطے
مقابل دو لشکر ہوے جس زمان
ہوئی ایسی تیرہ خدا کی پناہ
لگی چلنے جو تیغ و تیر و تبر
زمین ہو گئی خون سے سرخ رنگ
سپید و سیہ جمع آکر ہوئے
کبھی زہد و تقوی وگا ہے حسد
کبھی رومیِ رخ سے باوقار
بد اور نیک مین زندگانی گئی

مجھے بھی ہے اب کوچ کرنا ضرور
کیا عرض اے شاہ والا قدر
رہو ملک مین تن کے تم کامران
عدو کے مقابل ہو کیون بادشاہ
یہ سنکر ہوا خوش بہت شاہ دین
ریاضت کا خود اُسکے سر پر دھرا
غرض زہد کے اسپ پر کر سوار
چلا دھوم سے لشکرِ دین پناہ
نکل کر کے جب آیا میدان مین
ہوئے ابر کے جوڑ لشکر بہم
امیرون نے لشکر کی با رعب و شان
پڑا شور اندر زمین و زمان
ہوئے جب مقابل دلیران جنگ
ہوا خون کوہ و زمین کا جگر
تھی اس طرف خورشید روح جلوہ گر
جون حبشی و رومی برابر ہوئے
کبھی فوج زنگی نفسِ لعین
زمینِ بدن ہوتا باغ و بہار
اسی عرصہ مین یہ جنگ قائم رہا

طلب کرنا سلطان روح کا دیوان گل کو کہ وہ پیر روشن ضمیر ہے اور شامل کرنا اسکا صلاح جنگ وغیرہ مین

شہ روح نے حال دیکھا یہ جب
عدو کو کسی طرح زک ونہ بجیے
وزیر خرد کو کہا چھ بلا
نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا
مرے ملک کا ہر وہ دیو ان کل
کہ وہ جو اسپر عمل کیجیے
رہو دل سے مصروف اسلام پر
کہ روشن ہو جس سے بدنکی زمین
بہم ہو کے جا کر لڑو اس قدر
پکڑ لاؤ زندہ مرے روبرو
رکھون اسکو قابو مین اپنے مدام

کہ صورت تباہی کی ہر پیش اب
ہوا ہر ترقی پہ یہ نفس شہ
کیا تو نے ہر چند جنگ و غا
شریک اتو ہوا سے دیر کہیہ
مددے مٹے اسکے یہ شور و غل
رکھو اسکو شامل لڑائی مین تم
کروجی فدا اپنا اس کام پر
مٹا کر کے کفر اور بدعات کو
کہ ہو نفس کا کارزیر و زبر
مرے پاس لاؤ اسے تم پکڑ
مین دوڑاؤن جس طرف جا ہون مدام

کہا اور تدبیر اب کیجیے
گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ
دلے فتنہ تن سے نہ بیرون ہوا
ہر جسکا لقب پیر روشن ضمیر
صلاح اسکی چلکر کے اب لیجیے
کہ ہو دشمن شوم تا یان سے گم
کرو ایسی ہمت کہ ہو زیب دین
شریعت کی ظاہر کرو بات کو
نہ چاہون کہ ہو قتل وہ زشت خو
شریعت کی زنجیر مین یون جکڑ

آگاہ کرنا جاسوس نفس کا شیطان وزیر کو اس سے اور بھیجنا شیطان کا طول امل سنگھ کو واسطے قتل کرنے عقل و پیر کے زہر دیکر اور نا امید ہونا اسکا

تو شیطان کے جا پاس سر کو دھنا
شہ روح نے یہ کیا اہتمام
کہ تا دشمنون کا کرے کار تنگ
یہ شیطان نے سنکر دلاسا دیا
مین بھیجون اسے جو کرے اسکو رد
نہ دیوان پن سے ہو مطلب مجھے
تو خود پیر بیکار ہو سر بسر
مین بھیجون ہر طول امل جسکا نام

کہا جا کے بیٹھا ہو کیا ای وزیر
کہ دیوان تن پیر ہر جس کا نام
شہ نفس کو جا کے کہہ یہ خبر
کہا شہ سے کہنے کی حاجت ہی کیا
مقابل مین اسکے مین بھیجون اسے
ہر منظور قتل عقل کا اب مجھے
وزیر خرد اور دیوان تن
کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام

جو جاسوس نفس نے یہ سنا
کوئی دم مین ہو نفس اور تو اسیر
وزیر خرد کو کیا اس کے سنگ
کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ فکر کر
ہر لشکر مین اسکے وزیر خرد
کہ جو کاٹ سر اسکا لاوے مجھے
خرد اپنے قابو مین ہووے اگر
کرون قید دو نون کو مین بے سخن
وہ دیدیکے وعدہ بہت خوب تر

کرے پیر کا کام زیر و زبر
کرے قتل پھر عقل کو وہ ضرور
کہ مرنے سے جسکے یہ فتنہ ہو دور
چھپا کر کے ایسا اُسے زہر دے
کہ شیطان و نفس اُسکے شر سے بچے
ہوا رخصت اُس سے جو طول امل
پڑے پیر کے کار مین تا خلل

مطلع کرنا جاسوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہین سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح کو طول امل کے شر سے

جو رخصت ہو طول امل سنکہ چلا
تو جاسوس دین نے سنا بر ملا
ہین جاسوس دین مفتیان یقین
خبر دی یہ جا کہ اے شاہ دین
کہ یہ آپ کا جو وزیر عقل ہے
اسے تیرے ہر کام مین دخل ہے
خبر رکھیو اسکی تم ہر حال مین
عدو کے نہ پھنسن جا کہین جال مین
وزیر اور دیوان تن کو مگر
نہ پہونچا دے صدمہ کوئی حیلہ گر
نہ دیکر کے زہر اُن کو مارے کہین
پھر اُس وقت تین ملک کو تیرے چھین
ہو لشکر مین اک نفس کے حیلہ گر
کہ طول امل نام ہے اُس سے ڈر
ہو کار اُسکا پوشیدہ دشمن کشی
کرے غم الم وان جہان ہو خوشی
ہو دشمن وزیر اور دیوان کا
نگہبان رہیو تم اُن کے سدا
شہ روح نے جب یہ قصہ سنا
تو اس بات کی فکر مین وہ لگا
کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور
کسی طرح یہ فتنہ ہو یہان سے دور
تھا جس جس کا سلطان کو اعتماد
بلا کر کہا اُسکو اے خوش نہاد
رکھو تم نگہبانی ہر آن کی
وزیر خرد اور دیوان کی
رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم
کرو اس سوا اور نہ کچھ بات تم
کیا حکم تا چار شخص پاسبان
نگہبان رہین عقل کے ہر زمان
رہے ایک یا نزع جان
اور رہو دوسرا یاد مرگ جوان
رہے تیسرا یاد تنگی گور
خرد پیر کے ہو نگہبان بغور
ہو چوتھی رہے یاد روز قیام
یہی چار کافی ہین در انتظام
نزع موت اور قبر روز حشر
رہین یاد جسکی یہ شام و سحر
یہ چارون رہین جسکے ہمراہ یار
نہ طول امل کا ہو اُسپر گذار
رہین جو کہ یہ چار جسکے حضور
رہے اُس سے طول امل دور دور
غرض آیا چھپ کر کے طول امل
کہ تا ڈالے اندر خرد کے خلل
بہت گرد راہ حسد سے پھرا
کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا
جو چارون طرف تھے نگہبان چار یہ
عدو کا نہ اُسپر ہوا کچھ گذار
طرف پیر کے پھر گیا عزم کر
کہ تا لے حسد سے کچھ اُسکی خبر
ولیکن جو وہ عقل کے پاس تھا
عدو کا نہ اُسپر بھی قابو چلا
وہی پاسبان چار اُسکو نگاہ

عدوون سے رکھتے تھے تنا ہی نگاہ

ناامید ہو کے پھرنا طول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا حسد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عُجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل اور دیوان پیر کے

کہا گرچہ مینے خوب کوشش کری
نہ آیا مرے کوئی پروا ؤ مین
نہ اُن دو سے آیا مرے ایک ہاتھ
تو مید ان مین چل کے اُن کی خبر
نہ رکھ مجھ سے اُمید کچھ اب مگر
کرو جا کے روح و خرد کو تباہ
حسد سے تھا پُر وہ وزیر سیاہ
ہماری بھلا جان بری ہووے کب
گلے مین رسن ڈال کتے کی جون
مرا اور ترا کچھ نہ ہووے نشان
کیا نفس باغی نے پھر انتظام
لڑائی بغیر اب تو چارا نہین
حسد سنگھ اور بخل سنگھ کُبر خان
ہوے جمع میدان مین آکر تمام
لڑائی کو طیار سارے رہو
ہوا آکے میدان مین جنگ جو
کہا عُجب کو مستعد یان رہو
تو پھر ملک مین اُسکے ڈالو خلل

غرض ناامید ہو کے طول امل
پھری میری لیکن نہ خو مین جھری
مین کین گرچہ چھپ چھپ کے تدبیرین
کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُنکے ساتھ
مین کرنا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا
تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر
جو یہ بات شیطان سنگھ نے سُنی
یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ
جو اس جنگ مین کچھ ہوئی اُنکی ڈھیل
جدھر چاہے دوڑائے ہمکو زبون
یہ سُنکر خبر نفس رونے لگا۔
بُلائے مددگار اپنے تمام
اکٹھے ہوں میدان مین اہل حرب
ریا سنگھ اور عُجب خان پہلوان
ہوا حکم سب کو کہ ای جنگ جو
ہو جیت و کامل نہ ہارے رہو
حسد بخل قائم کیے اک طرف
رہے اُس سے باقی تو اُسکو کہو
یہی چاہئے اب کرین جا کے جنگ

گیا پاس شیطان کے بے خلل
کیے سیکڑون حیلے اور داؤ مین
ولے میرا اُن پر چلا کچھ نہ بس
نہین مار سکتے انھین چھپ چھپ کے پر
ولے میرا بس کچھ نہ اُن پر چلا
جمع کرکے سب فوج و لشکر سیاہ
گیا ہاتھ مُلتا طرف نفس کی
کہ بے رنج و درجان بازی کا اب
مجھے اور تجھے شہ کرے یون ذلیل
رہے ملک تن مین وہ نت کامران
غم دل کو اشکون سے دھونے لگا
کہا ذلت ہمکو گوارا نہین
لڑائی کا سامان ہو جمع سب
غرور اور طمع اور فضول کلام
لڑائی مین شیطان کے ساتھ ہو
نکلکے شیطان وزیر عدو
ریا کو کہا کر عمل تو تمام
رہے روح کے جب نہ حسن عمل
خرد پر ہر اک سو سے برساوین سنگ

آگاہی پانی وزیر عقل کی اس واقعہ سے اور بھیجنا امیر سخاوت کو مقابلہ مین بخل کے اور نصیحت اولیا کو حسد کے اور صدق و اخلاص کو ریا کے اور خوف ورجاء خدا کو عُجب کے اور فتح ہونی انکی

کہ پھر مفسدون نے اٹھایا ہے سر
غرض سوچ کر اُس نے باہتمام
یہی چار سردار والا جناب
سخاوت سے ہو تو حبیبِ خدا
حسد سنگھ پر اُسکو قائم کیا
ریا سنگھ مردود کے قتل کو
کرے صدق و اخلاص درجہ بلند
اگر قہرِ حق سے تو ڈرتا رہے
تو پھر کیون ہو اپنی بڑائی تجھے
خدا کی عنایت ہے تجھ پر میان
عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو
نہ کر کارِ حق کو قیاس آپ پر
چلے دونون جانب سے تیر تفنگ
شجاعانِ دین جب ہوئے جنگجو
لگا بہنے ہر طرف دریائے خون
غرض غالب آیا وزیر خرد
گئے بھاگ یک لخت عُجب و ریا
کیا جبکہ مردانِ دین نے ہجوم

جمع ہو گئے سب دشمنانِ دغل
کیا جمع لشکر کو اپنے تمام
امیر سخا کو کہا اے جوان
اور ہو بخل سے رنج مین مبتلا
نصیحت سے مردون کی ہو فتحیاب
جوان صدق و اخلاص تیار ہو
کیا حکم تا عُجب سنگھ کو تباہ
تو پھر عجز کا کار کرتا رہے
سمجھ لے کہ حق سے ہین یہ کام سب
جو دی نیک توفیق تجھکو یہان
خدا نے دی توفیق طاعت تجھے
خدا کی طرف سے ہے سب خیر و شر
شجاعت کو اپنی دکھانے لگے
پڑی نفس کی فوج مین ہائے ہو
یہان تک تو لڑ لڑ کے کشتہ ہوئے
ہوئے دونون مغلوب بغض و حسد
کیا زور جب لشکرِ پاک نے
گیا بھاگ سب لشکرِ نفسِ شوم

وزیر خرد نے سُنی یہ خبر
لگے ڈالنے مُلکِ جان مین خلل
امیرون سے اپنے کیے انتخاب
بخل سنگھ کی لے خبر اس زمان
نصیحت کہ ہے خصلتِ اولیا
اور ہو خان وہان سب حسد سے خراب
ریا سے ہو تو خوار اور مستمند
کرے جا کے خوف و رجائے الٰہ
اگر ہوئے خوفِ خدائی تجھے
جو طاعت کرے تو تو ہے لطفِ رب
تو کیون عُجب پر پھر مرتا ہے تو
ہے لازم یہ شکرِ عبادت تجھے
غرض آ کے چارون ہوئے گرم جنگ
ندی نالے خون کے بہانے لگے
ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہون
کہ ہر جا پہ کُشتون کے پشتے ہوئے
جو اک لشکرِ دین نے حملہ کیا
لگی کفر کی فوج سب بھاگنے
لڑے ایسے میدان مین پانون گاڑ

دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اُکھاڑ
جو دیکھا یہ شیطان ملعون نے حال
ولے شہرہ اسکا ہوا در بدر

شکست ایسی دشمن نے پائی تمام
لگا اُسکی چھاتی پہ تیر ملال

نہ لیگا کبھی پھر لڑائی کا نام
چھپائی گو اُس نے بہت یہ خبر

خبر ہونی نفس کو اس شکست کی اور بھیجنا امیر اول طمع کو اور حُبِّ جاہ اور حُبِّ دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے

پھر آخر کو جب نفس نے یہ سنا
کہ تا دون سزا خوب اُس زور کو
کیا کار کیا تو نے ای رو سیاہ
ہمیشہ رہی تیری تدبیر سُست
تجھے چھوڑ اُس کی اطاعت کرون
کہ جسکی اطاعت سے ہی فتحیاب
مرے پاس حاضر ہین سردار اور
مرے تیرے وہ سب مددگار ہین
شجاعت کو اپنی دکھاؤن تجھے
ترے آگے لاؤن پکڑ اُنکو عام
کہ لٹا کر کے ای نفس والا حسب
کرے تا خود روح پر عرصہ تنگ
کہ کر سارے لشکر کے آگے جدال
طمع سے پڑین جال مین مرغ و مور
طرف داہنے ہو لشکر حُبِّ جاہ
جدھر چاہیے جا اُدھر دوڑ کے
غرض اس طرح سے کیا بند و بست

تو سنکر کے حسرت سے سر کو دھنا
غضب سے کہا شہ نے ای خود پرست
کیا فوج ساری کو آخر تباہ
اگر ہی یہی سُستی ای سُست رای
مین اب حکم مین اُسکے ہر دم رہون
یہ سُن بولا شیطان وزیر لعین
بہت اُن کو آتے ہین لڑنے کے طور
نہ کھا غم نہو جا کے اُسکا مطیع
اب اس رنج و غم سے چھڑاؤن تجھے
زمین چوم کر الغرض عرض کی
مین دون عقل اور روح کو جا دب
ہر اول طمع کو بُلا کر کہا
طمع کا غبار اُن کی آنکھوں مین ڈال
کیا پیچھے قائم غرور لعین
اور ہو حُبِّ دنیا کے بائین سپاہ
جدھر دیکھے لشکر کی ہوتی شکست
شہ روح کو تا کہ دیوے شکست

کہا لاؤ دستور بے نور کو
کیا تو نے کیا جو ہوئی یہ شکست
نہ تجھسے ہوا کام کوئی درست
مین جا کر پڑون روح کے زیر پاے
شہ روح ہے شاہ والا جناب
مین لڑنے سے ای شاہ عاجز نہین
شجاع اور سپہدار خونخوار ہین
کرون لا کے اُسکو ہی تیرا مطیع
کرون لشکر عقل و روح کو تمام
عدو پر مجھے حکم ہو اس گھڑی
غرض پھر آیا بمیدانِ جنگ
سواروں کو اپنے تو لے جلد جا
طمع کرتی ہے عقل مندون کو کور
کہ دشمن ادھر سے نہ آ جا کہین
فضول کلام اب مدد کو رہے
اُدھر جلد جاوے دہین کر کے جست

بھیجنا وزیر عقل کا امیر توکل

کو مقابلہ طمع کے اور خضوع کو واسطے غرور کے اور زہد و تقوی کو حب دنیا کے اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے

وزیر خرد نے کہا یہ بے ہراس
گیا مصلحت کو شہ روح پاس
کہ جنگ عظیم آیا ہے پیش اب
عدو نے سپہدار بھیجے ہین سب
شہ نفس نے فوج سی چھانٹ کر
لڑائی کو بھیجے ہین سب نامور
کہ جو جو تھے اُسکے چھٹے پہلوان
وہ آئے ہین لیکر کے فوج گران
کہا شاہ نے اس کی تدبیر کیا
کہو جلد تر اب ہی تاخیر کیا
بجالا کے آداب بولا وزیر
یہ ہے عرض اے شاہ روشن ضمیر
کہ لو لشکر خاص سی چھانٹ اب
شجاع اور دلیر اور اہل حرب
علحدہ کرو ان مین جو مرد ہون
شجاعت کے احکام مین فرد ہون
نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان
مقابل کرو ایک کے اک جوان
کرو مستعد جنگ کو بیدلیل
ہو دفع کر زمین دشمن کے ڈھیل
کہا شاہ نے ہے یہ رائے صواب
امیرون سے اپنے تو کر انتخاب
کہا عقل نے اپنے لشکر سے لو
ہرادل کو جو سخت مضبوط ہو
امیر توکل سپہدار کو
طمع کے مقابل ہین آگے کرو
امیر خضوع کو ہو حکم حضور
کرے دفع پیچھے سے فوج غرور
طرف بائین جا زہد و تقوی کی فوج
کہ تا وے مٹا حب دنیا کی کھوج
طرف دہنے جاوے امیر کبیر
کرے جا کے جو حب جاہ کو اسیر
کہ ہے یعنی علم فنا جسکا نام
کرے جاہ و عزت کو دم مین تمام
فضول کلام اُس طرف ہو اگر
ہے تدبیر اس کی یہ اس وقت پر
امیر خموشی کو قائم کرو
سخن بیہودہ کو کرے قتل جو
ملے جس جگہ پر فضول کلام
کرے جا کے خاموشی اُسکو غلام
شجاعت کی جا کر کے سب داد وین
عدو کو پکڑ کر کے کشتہ کرین
ہو آ کے میدان مین پھر ازدحام
لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام
جوانان شجاعت دکھانے لگے
اُمنگ اپنے دل کی مٹانے لگے
لگے کرنے مردان جان کو نثار
سمجھتے تھے زخمونکو باغ و بہار
لڑائی تھی مردون کو سیر چمن
گل و غنچہ ہوتے تھے زخم بدن
نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھے
قدم پر قدم آگے دھرتے تھے وہ
ہوا حملہ جب لشکر دین کا
گیا پایون اُٹھ فوج فریقین کا
گئی بھاگ فوج عدو اُس زمان
لبون پر ہوئی اُسکے دشمن کی جان

بھیجنا النفس کا آخر کار

بخشنی تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تواضع کا تکبر سے اور فتح پانی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور پکڑا جانا نفس کا

شہِ نفس یہ دیکھکر ڈر گیا
سپہ تیغ و زر مال بے انتہا
ہے لازم کہ جا کر اعانت تو کر
کہ فوجِ خرد کو کرے تا کہ زیر
ہوا واقع جب وقت و نوبت جنگ
تکبر کو لایا تواضع پکڑ
کہا لشکر اسلام یکبارگی
کریں جیسا چاہیں پھر ہم انتظام
کیا حملہ ہر طرف سے آن کر
تبر خنجر و نیزہ و ہم سنان
ہوئے قتل سوار لشکر فرار
سیہ بخت مکار غدار کو
شہِ روح کے لاکے آگے گیا
کرو قتل یا قید میں دیجیے
بدی کی بنا کرکے صورت بھلی
چلا جا طریقِ شریعت پہ تو

وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا
کہا اب تو امداد کرنی ضرور
مرے حکم کی اب اطاعت تو کر
اُدھر لشکرِ روح سے با سپاہ
تکبر پہ آخر ہوا عرصہ تنگ
خرد نے جو دیکھا کہ کارِ عدو
کرے حملہ جس سے ہو آوارگی
غرض کرکے ہر طرف سے ازدحام
برسنے لگے اُن پہ تیر و تبر
برسنے لگا مینہ سا چاروں طرف
عزازیل بھی بھاگا ہو بیقرار
گلے پاؤں میں طوقِ زنجیر ڈال
کری عرض حاضر ہے یہ بھیجا گیا
بُرائی کا بدلہ بُرائی ہے یار
دکھائے اگرچہ یہ نفسِ دنی
یہ مکرِ شیاطین نہ آوے بکار

بلا بخشیِ کبر کو پھر دیا
تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور
تکبر اُٹھا جیسے غرندہ شیر
امیرِ تواضع ہوا جنگ خواہ
کمند ایک گردن میں ڈال اور جکڑ
ہے مغلوب غالب ہے فوجِ نکو
کہ تا ہووے آوارہ دشمن تمام
مٹانے لگے نفس و شیطاں کا نام
چھری گرز و شمشیر و تیر و کمان
عدو کا لگا ہونے لشکر تلف
پکڑ لائے نفسِ تبہ کار کو
بنا کرکے اُسکا بہت زشت حال
یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے
نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شمار
نہ کر تو خیال اُسپہ ای نیک خو
ہو تو حشر میں آخرش خوار و زار

حکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا وزیر عقل کا نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اُس کو

شہِ روح کے پاس جکڑا ہوا

شہِ روح جا کر کے پیشِ خدا

غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا
لگا سجدۂ شکر کرنے ادا

خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا
ہے شکر خدا دی فتح ہم کو عام
ہوا شرع کے حکم کا خوب زور
شہ روح کے یاں ہوا نیکنام
کہ حاضر ہو جلادِ تقویٰ شتاب
فساد اور فتنہ کا ہیگا نشان
تو پھر دفع کرنا ہو اِسکا بِحال
کیا عرض اے شاہ والا حسب
نہین مارنا اُسکا اب خوب ہے
مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو
رکھو اپنی خدمت مین اسکو صدا
نہین مارتا اُسکو بہتر کبھی
جو مارے اُسے تیرا نقصان ہے
تو پھر پشت پر اُسکے ہووے سوار
ریاضت کی زنجیر پانوٴ مین کر
ہمیشہ رہے قید مین یہ شقی
کہا عقل نے نفس سے اے عمو
گنہ کر کے کیون دور عقل سے ہوا
تو کر ساتھ ہو کر کے اب شاہ کی
چھڑاوٴن تجھے قید سے مین ابھی
شہ روح دے تجھکو تکلیف سخت

کہ یہ دشمنِ بد پشیمان ہوا
وزیر خرد نفس کو زیر کر
گیا کفر اور فسق کا شہر و شور
غرض نفس کو جبکہ آگے کیا
کرے قتل اس بد کو با صد عذاب
رہا زندہ گر یہ تو پھر وقت پا
ہے بہتر کہ وہ مار کر یان سے ٹال
ہے قرآن مین فرمادیا جا بجا
نہ قتل اُسکا البتہ اسلوب ہے
ہو زنجیرِ شرعی مین یہ پای بند
سفر کے لیے اپنا خادم بنا
مگر گھاس اور دانہ کم اُسکو دے
وہ کر حکم مین تیرے جس سے رہے
غرض اُسکی تقصیر کر کے معاف
گلے عجز کا طوق ڈالو مگر
لگا رہنے زندان مین با درد و سوز
پھرا یا ہے کیون تونے جنت سے رو
بس اب توبہ کر اور ہو شہ کے ساتھ
عبادات و طاعات اللہ کی
وگرنہ ہمیشہ رہے گا تو قید
ہمیشہ رہے تیرا برگشتہ بخت

ہوا قید نفس اور لشکر تمام
ہوا مُلک مین تن کے فرخندہ فر
وزیر خرد کر کے مُردون کا کام
تو یہ شاہ نے حکم اُس کو دیا
وجود ایسے مفسد کا اندر جہان
کرے گا فساد اور فتنہ بپا
وزیر خرد نے بجا کر ادب
عذا عفو کے حکم کو بر ملا
کر و اب معاف اِسکی تقصیر کو
رہے حکم کے طوق مین روز چند
جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی
کہ تا حکم مین تیرے ہر دم رہے
کرے پہلے اس پر عطا شہریار
دیا حکم رہنے کا زندان مین صاف
زہ ہر جنگ اور بندگی بیگ کی
ہوا اِس مین یہ اتفاق ایک روز
ترے حق مین تو وعدہٴ وصل تھا
کہ تیری ہے اس مین سراسر نجات
رہِ حق مین ہو جُسپت تو اے غبی
نہ چھوٹنے کی کبھی پھر اُمید
یہ جب نفس نے جانا اب تو اسیر

ہوا قید مین روح کے ناگزیر
ہون روز ازل سی مین شہ کا غلام
مرے کام سیدھے کو اُلٹا کیا
اُسے چھوڑ کر اب تو حاضر ہو نہین
ولیکن کرون تجھکو اپنا شفیع
مجھے مُلک سے شاہ کی بافراغ
رہون شہ کی خدمت مین مثل غلام
کہ روح طبیعی کا ہو وہ مکان
تو کچھ کام میرا نکلتا رہے
اطاعت کرون اور رہون اُس جگہ
سخن کو نہین تیرے ہرگز فروغ
کہا نفس نے اے وزیر خرد
جو ہو حکم مجھکو خبر دیجیے
لگا کہنے یون شاہِ روشن ضمیر
امیری اُسے دے ہی پھر اب بھلا
ہی بہتر کہ رکھین سدا قید ہم
سفر او حضر مین رہے پھر غلام
وہ ملکوت و جبروت و لاہوت مین
تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا
غرض قیدیون کی طرح سے سدا
طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ

تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا
رہا شاہ کا لطف مجھپر مدام
جو نیکی کا مین نے ارادہ کیا
مخالف ہون گر شہ کا کافر ہو نہین
کہ سلطان دے مجھکو کچھ مُلک اب
ملے قلعہ ہے نام جسکا دماغ
اگر یہ شہنشہ نہ رکھے قبول
مجھے حکم رہنے کا ہووے وہان
مجھے شاہ ان دو سے دے اک مقام
یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ
مقید ہو تسپر بھی اندر دماغ
تجھے اس سے کیا جو کرے ردّ و کد
وزیر خرد نے کیا عرض جا
کدھر ہی تری عقل اب اے وزیر
کہ تا ملک مین جا شرارت کرے
اُسے پانی اور دانہ دین مثل کم
مددگار ہو میرا اطاعت کے وقت
رہے میری خدمت مین بالراس و عین
لگا کرنے طاعات صوم و صلوٰۃ
وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا
کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر

وزیر خرد سے کہا ای خوش ادا
عزازیل نے مجھکو پرکھو دیا
وہین اُس نے آ مجھکو گمرہ کیا
ہوا اب تو سلطان کا مین مطیع
کہ اُس صوبہ مین مین ہون مضطرب
جو ہو یہ عنایت تو پھر مین مدام
تو مُلک جگر مین کرون مین نزول
جو روح طبیعی ہو تابع مرے
کرون جا کر وہان اپنا مین انتظام
کہا عقل نے نابکار دروغ
رکھے بادشاہی کی بُو ای کلاغ
بھلا شاہ سے عرض تو کیجیے
یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا
کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا
پکڑ کر قلعہ پھر بغاوت کرے
ضرورت کے وقت اُس سے لین خوب کام
جدھر چاہون دوڑا دون مین اسکو
نہ یہ مکر بھی نفس کا جب چلا
قبولا بدل راہِ حج و زکوٰۃ
ولے وقت بے وقت یاد کرے
تو کرتا شرارت کچھ اُس وقت یہ

اسی واسطے ہی نبیؐ نے کہا
کہ ہیگا جہاد اکبر اس سے مراد
بیان سے نبیؐ نے رہنما کہا
بیان کی ہی کر غور ای نیکنام
کہا مین جو کچھ کر عمل اسپہ تو
نہان راز کو اب عیان کر دیا
سدا اپنے دشمن سے ہشیار رہ
تو رہ تو بھی اسکی خرابات مین
رئیسان لشکر کی تو رکھ خبر
وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہوا
تو ہشیار رہ ہر لحظہ رہنا ضرور
نہین تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی
جوان دو سے تجھکو نہین کچھ خبر
ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب
حساب اس سے ہر آن لیتے رہو
رہو نفس پر کرتے ہر دم جہاد
کسی کو جو ہو پیش دشمن سی جنگ
تو مشغول اس اسکی ہی بات مین
تو غافل ہی پھر کس لیے ای عزیز
تجھے اس جہان سی گذرنے کی وقت
تجھے چار ناچار مرنا ضرور

کہ ہی نفس دشمن تمھارا بڑا
جو مومن کرین کافرون پر جہاد
بیان کر دیا اس کا مین مدعا
کری عمر تفصیل مین صرف گین
کہ تا روز محشر مین ہو سرخ رو
کیا کر تو اس پر ہمیشہ عمل
نہ سو خواب غفلت مین بیدار رہ
کھڑا ہی عدو جنگ کے واسطے
کہ تا پاوے دشمن کے اوپر ظفر
نہین اپنے دشمن کی تجھکو خبر
محاسب ہو اس نفس کا بے قصور
امیر دن سے تو نفس اور روح کے
تو اس جنگ مین تو ہے عاجز مقر
یہ بس نفس ہو روح پر فتحیاب
بدی پر سزا اس کی دیتے رہو
تو کر یاد مین حق کی ہر سانس صرف
رکھے مستعد فوج کو بیدرنگ
جو ٹھہرا ہی ای یار مرنا تجھے
نہین تجھکو اس بات کی کچھ تمیز
سوا حسرت افسوس کے ای میان
سفر کے لیے توشہ کرنا ضرور

کرو نفس کے ساتھ اپنے جہاد
کہین اسکو شرع مین اصغر جہاد
مین تفصیل اور شرح اس کی تمام
نبیؐ نے کہا اسکو اک حرف مین
یہ جو مین نے تجھسے بیان کر دیا
چلا جاوے جنت مین تا بے خلل
رہے تیرا دشمن تری گھات مین
تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے
کہ جو شاہ لڑنے مین کامل ہو یار
کہ ہی مستعد وہ ترے قتل پر
لیا نفس سے کر حساب ہر گھڑی
خبردار دونون کے رہ حال سے
جو غفلت مین تیری گئی عمر سب
ڈرا اس خواب غفلت سے ای جان شتاب
کرو ہر گھڑی حق تعالی کو یاد
مٹا دل سے تو خواب غفلت کا حرف
رہے موت ہر دم تری گھات مین
اس عالم سے آخر گذرنا تجھے
یہ سب ہو گا معلوم مرنیکے وقت
نہ آویگا کچھ کام اس وقت ان
اسی واسطے ہی نبیؐ نے کہا

جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا
مخالف ہو جو یار کی راہ مین
اور اُسکے تمامی مددگار کو
بس اک نکتہ پر ختم کی مین کلام
کبھی تکرِ دنیا پہ مائل نہ ہو
الٰہی بحقِ نبیؐ پاک ذات
دعا مانگ حق سے بصد التجا
لیا گھیر اب فوج اغیار نے
کرے قتل جو فوجِ اغیار کو
الٰہی مین عاجز ترا بندہ ہون
کرم تیرا ہر اک کا ہی چارہ ساز
ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام
ترا مہرِ وحدت ہی سب پر طلوع
الٰہی الٰہی برائے آلہ
چھپے یا کھُلے سب کے سب بخش دے
کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل
سوا تیرے فضل و کرم کے آلہ
شرابِ محبت کا دے مجھکو جام
اسی درد سے مجھکو آرام دے
کرے عشق اُ مجھ مین جو تن جوش
کہ گرمی سے اُس کی نہ پاؤن قرار

رہے ہی یہ دشمن تری گھات مین
اُسے ڈال دے قہر کی چاہ مین
لڑائی مین ہے اُسکی ذات حبیب
بقولِ محمدؐ علیہ السلام
ہمیشہ تو کر نفس کے بر خلاف
مجھے بھی ہو اس نفسِ بد سے نجات
الٰہی الٰہی الٰہی آلہ
لعین نفس و شیطانِ مکّار نے
مرا ملکِ جان خالی ہو غیر سے
ملاقات کا تیری جویندہ ہون
ترا حسن اک شہرہ آفاق ہی
شرابِ محبت کا پیتا ہے جام
سوا تیرے بتلا یہان کون ہی
طرف اپنے کوچہ کی دے مجھکو راہ
خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے
رہا خوابِ غفلت مین بے خلل
کرم سے مرے کام آسان کر
تو راضی ہو جس مین وہ لے مجھ سے کام
مرا دل غمِ عشق سے ریش کر
کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش
مرے دل کو رکھ اپنی جانب رجوع

تو غافل ہی کیون اس سہو دن رات مین
تو کر قتلِ نفسِ تبہ کار کو
نہ غافل ہو اِک دم نہ اِک آن سست
کہ اک لحظہ مرنے سے غافل نہو
کر اس خار سے ملک کو تن کی صاف
اُٹھا کر اب آمداد دستِ دعا
مری نفس و شیطان نے مارلی ہے راہ
ذرہ لشکرِ عشق کو حکم ہو
ہو آباد جانان کی زینت سے سیر
ترے در سے ہے سب کو عجز و نیاز
ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہی
نہ کیون کر ہون ہم تیری جانب رجوع
عیان اول آخر یہان کون ہی
الٰہی گنہ سب کے اب بخش دے
فقیر اور حقیر اور تبہ کار کے
نہین نیک عمل کچھ مرے پاس آہ
نظر مجھ پہ رحمت کی ہر آن کر
مئے عشق سے اپنے اک جام دے
یہ درد و الم بیش سے بیش کر
رہے دل مین یون آتش عشق یار
کرے مہر رو تیرا اس مین طلوع

هو روشن ترے نور سے شمع جان
رہے مجھکو اپنی نہ اصلا خبر
الٰہی دعا میری ہووے قبول
بحقِ عمرؓ شاہِ والا یقین
پڑھو ان سب پر امداد تو صبح شام
بس اب ہوچکا یہ رسالہ تمام
بچے نفس وشیطان سے وہ بے خلل
غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام
کسی مردِ حق نے بصد پرضیا
سن وسال ہجریِ خیر الانامؐ

کہ دیکھون ترا تا جمال ہر زمان
مین دیکھون نظر کو اٹھا کر جدھر
بحقِ نبیؐ بعد آلِ رسولؐ
بحقِ علیؓ اور عثمانؓ پاک
ہزارون درود اور ہزارون سلام
پڑھو اسکو اے دوستو صبح شام
مرے بھی لیے کیجیو اب دعا
جہاد اکبر اس کا رکھا مین نے نام
کیا مین نے ہندی ملا کر کچھ اور
تھے بارہ سو اور ستھ ہوا جب تمام ۱۲۶۰ھ
الٰہی تو کر رحم شام وسحر

مجھے اپنی صورت مین یون محو کر
سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر
بحقِ ابوبکرؓ صدیقِ دین
رہے محو تجھ مین مری جان پاک

خاتمۃ الرسالۃ

پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل
کہ ہون نفس وشیطان کے شر مین پھنسا
یہ مضمون تھا فارسی مین لکھا
کہ تا خاص اور عام سمجھین بفور
مؤلف وکاتب وخوانندہ پر

تمت بالخیر

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب وغریب مسمّیٰ بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ الٰہ حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب الحکم عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام احقر العبید محمد عبد المجید در مطبع مجیدی واقع کانپور بماہ محرم الحرام ۱۳۳۵ھ مطابق ماہ نومبر ۱۹۱۶ء حلیۂ طبع در بر کشید

فقط

نالۂ امداد غریب

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

رباعی

ای ذاتِ تو با رحمت و الطاف قریب
وی رحمت و لطفت بمناجات مجیب
اکنون بطفیلِ احمدؐ و یارانش
مقبول شود نالۂ امدادِ غریب

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
عجب نقشِ قدرت نمودار تیرا
جہاں لطفِ گل ہے وہیں خارِ غم ہی
ہے گل خار مین گل مین ہی خار تیرا
عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہے
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا
خوشی غم مین رکھی ہی اور غم خوشی مین
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
ہے پردے مین روشن سب انوار تیرا
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب
ترے نور کو سمجھیں اغیار تیرا
بہر رنگ ہر شے مین ہر جا یہ دیکھو
چمکتا ہے جلوہ قمروار تیرا
نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہی
کہ جس جا نہین ذکر اذکار تیرا
تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے مین تو ہی
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا۔

تو اوّل۔ نہین ابتدا تیرا یا رب
تو آخر نہین انتہا کار تیرا

تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن
تو ہی تو ہی ہے یا کہ آثار تیرا

نظر کو اُٹھا کر جدھر دیکھتا ہون
تجھے سب مین دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا

مطلع

نہین دیکھتا کچھ و لے دیکھتا ہون
ہر اک جا پہ نقشہ طرحدار تیرا

الٰہی مین ہون بس خطاوار تیرا
مجھے بخش۔ ہے نام غفار تیرا

عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا

الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری
کہان جاوے یہ بندہ ناچار تیرا

نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہے تیری
اگرچہ ہون بندہ بہت خوار تیرا

دو لبے رضا کیا کرون مین الٰہی
کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا

مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون
تو شافی ہے میرا مین بیمار تیرا

مین ہون چیز تیری جو چاہے سو کر تو
تو مختار میرا مین ناچار تیرا

الٰہی مین سب چھوڑ گھر بار اپنا
لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا

سوا تیرے کوئی نہین میرا یا رب
تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا

کہان جاوے جسکا نہ ہو کوئی تجھ بن
کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا

کیا اپنے در سے اگر دور مجھکو
کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا

نہ پوچھے سوا نیک کارونکے گر تو
کہان جاے یہ بندہ ناچار تیرا

گناہون نے ہر طرف سے مجکو گھیرا
سنا جب کہ ہے نام غفار تیرا

رہیگا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا
لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا

دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہ ہوئین
کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین / نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا

چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین / نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا

برے کام مین عمر افسوس کھوئی / کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا

نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر کو بھی / نہ ہون جب کہ ہو عام دربار تیرا

مرین مشکلین ہووین آسان اک دم / جو ہووے کرم مجھپہ اکبار تیرا

خبر لیجو میری تو اس دم الٰہی / کھلے جب کہ بخشش کا انبار تیرا

ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن / جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا

کہان میرے عصیان کہان تیری رحمت / کہان خس کہان بحر زخار تیرا

لگین کرنے کافر بھی امید بخشش / لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا

گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یارب / مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا

نہ ڈر دشمنون سے رہا مجکو جب سے / کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا

تمنا ہے اس بات کی مجکو ہر دم / کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہو دل کی / ہر اک بات سے خوش ہے تکرار تیرا

الٰہی رہے وقت مرنے کے جاری / بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا

نہ کوئی ہے میرا نہ مین ہون کسی کا / تو میرا مین عاجز دل افگار تیرا

تو میرا مین تیرا مین تیرا تو میرا / ترا فعل میرا مرا کار تیرا

نہین مین تو ہی ہے تو ہی ہے نہین مین / تو ہے نور میرا مین آثار تیرا

مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا / تو مسجود مین ساجد زار تیرا

الٰہی بچا قہر سے اپنے مجکو / کہ ہے عفو و بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہمپر ہے یارب نہین ظلم اور جور اطوار تیرا

بدون کو کرے نیک نیکون کو بد تو — یہ ہے بے نیازی کا بازار تیرا
نہین کافرون کو جو توفیق ایمان — کہ ہے نام قہار و جبار تیرا
حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی — ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا
فنا ہو گیا جو تری دوستی مین — تو ہے یار اُس کا وہ ہے یار تیرا
دو عالم خریدار ہوا اُسکا بیشک — جو ہو نقدِ جان سے خریدار تیرا
کھلین اُسکی آنکھین کرین بند جسنے — عیان ہو نہان اُسپہ اسرار تیرا
رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا — الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا
الٰہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا — رہون مین سدا مست و مے خوار تیرا
تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجکو — الٰہی رہون اِک خبردار تیرا
مین ہر درد اور مرض سے چھوٹ جاؤن — جو ہووے محبت کا آزار تیرا
بنا اپنا قیدی کر آزاد مجکو — ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا
جو سویا سو جاگا جو جاگا سو سویا — سُلا مجکو تا ہون مین بیدار تیرا
بھکاری ترا جاوے محروم کیونکر — کہ ہے خوانِ بخشش ہے تیار تیرا
ترا خوانِ انعام ہے عام سب پر — ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر — نہین کرنا معمول انکار تیرا
کوئی تجھ سے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے — مین تجھ سے ہون یا رب طلبگار تیرا
نہین اس سے زیادہ کوئی مجکو خواہش — ہر اک شے سے ہے وصل درکار تیرا
نہین دونون عالم سے کچھ مجکو مطلب — تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا
ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر — میسر ہو اے کاش دیدار تیرا

مرے دل مین ٹک جلوہ فرما الٰہی — کہ تجھ بن ہے ویران ایب دار تیرا
نہین وصل افسوس قسمت مین میری — مین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا
تو ہے جان و دل سے بھی نزدیک میرے — و لے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
ہون باوصف اِس قرب کے دور ایسا — ستاتا ہے یہ ہجرِ خونخوار تیرا
یہ قُرب و معیت ہے پھر بُعد ایسا — نہین کھُلتا یا رب یہ اسرار تیرا
حجابِ خودی میرا یا رب اُٹھا دے — کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا
ذرہ آپ اپنے مین آمداد آتو — کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے — کہ تا جلوہ گر اُس مین ہو یار تیرا
زبان سے طرف دل کی مشغول ہو تو — وہین جلوہ فرما ہے دلدار تیرا
اُٹھا غم رکھ اُمید امداد حق سے — تجھے غم ہے کیا رب ہے غمخوار تیرا
نہ ڈر فوجِ عصیان سے گرچہ بہت ہے — کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا
اُسی کی تو خدمت مین رہ دل سے ہر دم — تو چاکر ہے اُسکا وہ سردار تیرا
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی — کہ تا جاوے ہر غم ہر آزار تیرا
الٰہی قبول ہو مناجات میری — کہ رد کرنا ہرگز نہین کار تیرا

خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ذکر کیا کوئی کرے وحدت مین تیری قال و قیل — عقل بحث و علت و معلول ہین زار و علیل
انت کافی فی مہماتٍ و فی رزقٍ کفیل — جُد بلطفک یا الٰہی من لہٗ زادٌ قلیل
مفلسٌ بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل

دوسرا ایسا نہیں کوئی سیہ کار و اثیم ۔۔ ہے وفورِ جرم عصیان سے سزاوارِ جحیم
وہ سراپا عاصی و خاطی تو غفار و رحیم ۔۔ ذنبہ فہ نب عظیم فاغفر الذنب العظیم
انہ شخص غریب مذنب عبد ذلیل

حیف پیری جوانی سب ہوئے مصروفِ لہو ۔۔ روز و شب وقفِ جہالت ہی رہا غفلت میں محو
یا الٰہ العالمین دے مستی عصیان سے سہو ۔۔ منہ عصیان و نسیان و سہو بعد سہو
منک احسان و فضل بعد عطاء جزیل

خواب و خور ہی میں کٹی اک عمر مثلِ دام و دد ۔۔ ہیں عمل سارے نکوہیدہ سبھی افعال بد
دیکھ کر انبارِ عصیان و جرائم بے عدد ۔۔ قال یا ربی ذنوبی مثل رمل لا تعد
فاعف عنی کل ذنب و اصفح الصفح الجمیل

ہیں سب افعالِ قبیحہ زندگی کا ماحصل ۔۔ یاد میں تیرے نہ گذری ایک ساعت ایک پل
کیا کروں اب کچھ نہیں بنتی کہ سر پر ہے اجل ۔۔ کیف حالی یا الٰہی لیس لی خیر العمل
سوء اعمالی کثیر زاد طاعاتی قلیل

غم الم اندوہ و حسرت یاس دوری بیکسی ۔۔ ناتوانی اضطرابی بیقراری بے کلی
ہیں مرض سینہ میں اتنے دل کی کاوش ہے بڑی ۔۔ عافنی من کل داء واقض عنی حاجتی
ان لی قلبا سقیما انت شافی للعلیل

خود بخود ہو جائینگے یہ درد سارے دل سے دور ۔۔ جتنے مقصد ہیں بر آئینگے الٰہی بالضرور
یہ تڑپ یہ بیقراری فکر بیجا ہے قصور ۔۔ انت شافی انت کافی فی مہمات الامور
انت حسبی انت ربی انت لی نعم الوکیل

ہوں میں چکر میں نہیں ملتی صراطِ مستقیم ۔۔ کر دیا آز و نیاز و مرض نے زار و سقیم

جسطرح خاصونپہ ہی مجھپر بھی کر لطفِ عمیم ۔ ربّ ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم

ز کھلا

اعطنی ما فی ضمیری دُلّنی خیر الدلیل

صورتِ شبنم ہون گریان روز و شب صبح و مسا ۔ غنچۂ خاطر برنگِ گل نہ اِک دم بھی ہنسا

جیتے جی ہر وقت خوفِ آتشِ دوزخ رہا ۔ قُل لّنا یا نار بردی یا رب فی حقّے کما

قلتَ قلنا نار کونی انت فی حق الخلیل

عمر بھر کرتا رہا فرمانِ حق سے انحراف ۔ وہ ہوا مجھ سے جو شانِ عبدیت کے تھا خلاف

جرم و عصیان و خطا یکلخت کر دی معاف ۔ ہَب لنا ملکاً کبیرً انجنا مما نخاف

ربّنا اذ انت قاضی و المنادی جبرئیل

ہوش مین آ ای غریبِ خوشِ جامِ صبوح ۔ کر عمل اچھے برے ہوتے ہین افعالِ قبوح

کیا بھروسا زندگی کا ہی مسافرِ تن مین روح ۔ اَینَ موسیٰ اَینَ عیسیٰ اَینَ یحییٰ اَینَ نوح

انت یا صدیق عاصی تب الی المولی الجلیل

غزل در شوق زیارت باسعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم

سبز و شاداب گلستانِ تمنّا ہووے ۔ کاش مسکن مرا صحرائے مدینہ ہووے

ہند مین گرمِ تپش یون دلِ مضطر ہی مدام ۔ دام مین جیسے کوئی مُرغ تڑپتا ہووے

مجکو بھی روضۂ اقدس کی زیارت ہو نصیب ۔ زہے قسمت جو سفر سوئے مدینہ ہووے

جب کہین قافلہ والے کہ مدینہ کو چلو ۔ شوق مین پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہووے

ننگے پاؤن وہین ہو جاؤن مین اُٹھکر ہمراہ ۔ تن مین جامہ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہووے

یون چلون خاک اُڑاتا ہوا صحرا صحرا ۔ جیسے جنگل مین بگولا کوئی اُڑتا ہووے

گرمِ جولان روشِ برق ہون شادی سے خندان — پانو پر پانون مرا شوق مین ٹوٹا ہووے
کانٹے تلوونمین چبھین برگِ گلِ تر سمجھون — خاک جو اُڑکے پڑے آنکھونمین سُرمہ ہووے
ایسی صورت سے درِ شاہِ عرب پر پہونچون — حال جیسے کسی ناچیز گدا کا ہووے
گرد آلودہ بدن خاک ملی چہرہ پر — ایک تہ بند پھٹا سا کوئی کرتا ہووے
خار پانون مین چبھین بال ہون سر کے بکھرے — فکر سوزن ہو نہ کچھ شانہ کا سودا ہووے
باندھ کر ہاتھ کرون عرض بصد عجز و نیاز — خدمتِ شاہ مین جیسے کوئی بردہ ہووے
یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدمبوسی کو — وصل کا آج اشارہ شہِ والا ہووے
میری بیتابی و مسکینی پہ رحم آئے ضرور — خود درِ حجرۂ والا سے نبیؐ وا ہووے
دوڑ کر سر قدمِ پاک پہ رکھدون اپنا — دھیان کس کو ادب و بے ادبی کا ہووے
کبھی چومون کبھی آنکھون سے لگاؤن قدم — خاکِ پا آپ کی ان آنکھونکا سُرمہ ہووے
گوہرِ اشک نثارِ قدمِ پاک کرون — جز تہیدستی کوئی اور نہ تحفہ ہووے
اور جب روے مبارک کی تجلّی دیکھون — جلوۂ طور بھی آنکھونمین تماشا ہووے
سُنکے اس شوق کو کہتے ہین ملائک بھی عجب — فضلِ حق سے تری حاصل یہ تمنّا ہووے

مناجات

اے رسولِ کبریا فریاد ہے — یا محمدؐ مصطفیٰ فریاد ہے
آپ کی الفت مین میرا یا نبیؐ — حال یہ ابتر ہوا فریاد ہے
سخت مشکل مین پھنسا ہون آجکل — اے مرے مشکلکشا فریاد ہے
دردِ ہجران سے ہے لب پر جان مری — اب تو گہہ کیجے دوا فریاد ہے

بس

چہرۂ تابان کو دکھلادو مجھے
تم سے اے نورِ خدا فریاد ہے

گردن و پا سے مرے زنجیر و طوق
یا نبیؐ کیجے جدا فریاد ہے

قیدِ غم سے اب چھڑا دیجے مجھے
یا شہِ ہر دوسرا فریاد ہے

یا نبیؐ احمدؐ کو در پر لو بُلا
اس لیے صبح و مسا فریاد ہے

مناجات دیگر

آپ کی فرقت نے مارا یا نبیؐ
دل ہوا غم سے دوپارا یا نبیؐ

طالبِ دیدار ہوں دکھلایئے
روئے نورانی خدا را یا نبی

حق تعالیٰ کے تم ہی محبوب ہو
کون ہے ہمسر تمھارا یا نبی

دردِ ہجران نے سب مجھ سے کیا
صبر و طاقت نے کنارا یا نبی

باغِ جنت سے زیادہ ہے عزیز
مجکو وہ کوچہ تمھارا یا نبی

مرتے دم گر دیکھ لوں روئے شریف
زندگی ہووے دوبارا یا نبی

لیجیے در پر بُلا کب تک پھروں
دربدریاں مارا مارا یا نبی

چین آتا ہے مرے دل کو تمام
نام لیتے ہی تمھارا یا نبی

مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

سب دیکھو نور محمدؐ کا سب بیچ ظہور محمدؐ کا
جبریلؑ مقرب خادم ہے سب جا مشہور محمدؐ کا

جس مسجد میں میں سنتا ہوں تو ہے مذکور محمدؐ کا
نا ہے کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمدؐ کا

وہ منشا سب اسماء کا ہے وہ مصدر ہر اشیاء کا ہے
وہ سرِ ظہور و خفا کا ہے سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہین روح مثال کہایا ہی کہین جسم مین جا سمایا ہے — کہین حسن و جمال دکھایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا
کہین عاشق وہ یعقوبؑ ہوا کہین یوسفؑ وہ محبوب ہوا — کہین صابر وہ ایوبؑ ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا
کہین موسیٰؑ وہ کلیم ہوا کہین راز قدیم علیم ہوا — کہین ہارون وہ ندیم ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا
کہین ابراہیمؑ خلیل ہوا اُسن راز قدیم علیل ہوا — کہین صادق اسمٰعیل ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا
کہین یار کہین بیگانہ ہی کہین شمع کہین پروانہ ہے — کہین دانا کہین دیوانہ ہے سب دیکھو نور محمدؐ کا
کہین غوث ابدال کہایا ہی کہین قطب بھی نام دھرایا ہی — کہین دین امام کہایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

مناجات دیگر

مرا طالع خفتہ جاگے یقین ہے — اگر خواب مین مُنہ دکھائے محمدؐ
مین اُسپر فدا جان اور دل سے قربان — مرا جان و دل سب فدائے محمدؐ
محمدؐ کی مرضی ہے مرضی خدا کی — خدا کی رضا ہے رضائے محمدؐ
خجل ہو کے خورشید کا رنگ فق ہو — اگر مُنہ سے پردہ اُٹھائے محمدؐ
نہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقین ہے — ہوا ہے یہ سب کچھ برائے محمدؐ

عطا کر الٰہی تو اُسکی تمنا
کہ ہے رنج بھی خاک پائے محمدؐ

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ نالۂ امداد غریب از حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ مع اشعار منشی محمد خان غریب سہارنپوری باہتمام کمترین محمد عبد المجید عفی عنہ مطبع مجیدی کانپور طبع شد

قرآن مجید مترجم بزبانِ اُردو

عُمدہ کاغذ تقطیع کلان جلی قلم چھپا شدہ

دبرحاشیہ

سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقّانی اُردو

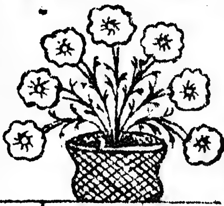
بحمد اللہ وہ قرآن مجید مترجم جسکا قوم اور مُلک کو مُدّت سے انتظار تھا طبع ہوکر ہدیۂ ناظرین ہوا اسمین ضرورت زمانہ کے موافق اصل عبارت سے منطبق کرکے اور استعارہ وکنایہ مجاز وتشبیہ وتمثیل کو بھی ملحوظ رکھکر بامحاورہ ترجمہ کیا ہے، اور تحت اللفظ کی رعایت بھی کی گئی ہے۔ یہ ترجمہ شمس العلماء مولانا مولوی ابو محمد عبدالحق صاحب حقّانی مرحوم کی جدید تالیف ہے، جنکی مصنفہ تفسیر حقّانی بیحد مقبول ہو چکی ہے اس قرآن شریف مترجم کے حواشی پر پوری تفسیر حقّانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے جسمین ترکیب نحوی تصحیح شان نزول حل لغات احکام سیاسیہ واخلاقیہ وروحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ، زمانۂ حال کے موافق درج ہے باایںہمہ سلف صالحین کا اتباع، اور بے اصل روایات وقصص موضوعہ سے اجتناب کیا گیا ہے۔

یہ مسلّم ہے کہ فصاحت وبلاغت کا عنصر استعارہ کنایہ تشبیہ وتمثیل ہے بعض تو بے علمی سے اور بعض عناد سے ایسے ہی مواقع مین ٹھوکر کھاجاتے ہین اسلیے زمانۂ حال کی ضرورت کے موافق۔ اس ترجمہ وتفسیر مین سب باتونکا خاص خیال کیا گیا ہے، کہ کسی مخالف کو قرآن مجید پر اعتراض کا موقع نہ رہا۔ اور نہ رہے

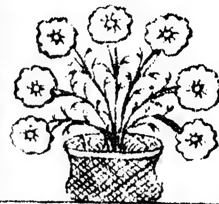
ترجمہ مین یہ خوبی کہ ناخواندہ بھی سُنکر سمجھ جاوے۔ یہ ترجمہ عمدہ کاغذ تقطیع کلان ۲۲×۲۶ ڈبل پر صحت کے ساتھ طبع کیا گیا ہے۔ اس ترجمہ کے لینے سے پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت پچیس روپیہ ہے، حاصل ہو سکتا ہے۔ ہدیہ بھی بنظر رفاہ عام بہت کم ہے بے جلد صرف ساڑھے چھ روپیہ ہے ایضاً مجلد عمدہ چرمی آٹھ روپیہ دس آنہ محصول ڈاک وغیرہ ذمہ خریدار رہے

المشتہر

ومالک مطبع مجیدی کانپور حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)



ضروری التماس



معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت اور راستبازی کی وجہ اپنے خریدارون کو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور تمام خریداران دیار و امصار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرماتے ہین وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے جو مشہور ہے بیوپاریونکو جسقدر خاص کفایت اور متفرق خریدارونکو جسقدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اسکا صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہین جنکو ایکبار بھی مطبع سے مال منگانیکا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیساتھ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر مخفی نہین۔

(۱) اس مطبع مین تقریباً تمام **ہندوستان** کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابون کا ذخیرہ اور سیل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہین۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہین ہوئی یا چھپکر کمیاب ہوگئی ہے وہ بدرجۂ مجبوری خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہے اور جو صاحب لکھدیتے ہین انکو خراب کتاب نہین روانہ کیجاتی ہے۔

(۴) تاجران کتب (**بیوپاریون**) کے ساتھ جو رعاعات کی جاتی ہین اور **جس نرخ سے انکو مال روانہ**
۲۹۲ **کیا جاتا ہے اس کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے بھی نہ مل سکیگا۔**

(۵) **مدارس اسلامیہ و طالبان علم** کے ساتھ جیسی رعایتین کیجاتی ہین اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔

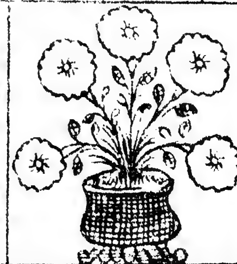
(۶) **متفرق خریداران** کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

(۷) تاجر (بیوپاریون) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریدار غرضکہ سب صاحبونکے لیے **کچھ نہ کچھ ایسی رعایتین ہین کہ بہ ہیئت مجموعی ہمارا دعویٰ ہے کہ انشاءاللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی** اور اسپر عمدگی مال کا نفع گھاتے مین۔

(۸) ہمکو امید ہے کہ اگر آپ کو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانۂ تجارتی مجیدی کو یاد فرمائیے اور **ایک معمولی سی فرمایش بھیجکر کارخانے کی دیانت راستبازی کفایت۔ رعایت۔ عمدگی مال وغیرہ وغیرہ** کا اندازہ ضرور فرمائیے۔



الملتمس
محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و
مالک مطبع مجیدی کانپور



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجلس تعلیمی، عمائدین جامعہ و صاحبان ... ایک وقت میں ... کتابیں ایک ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں۔

۲- اساتذہ جامعہ ... کتابیں ... اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں ...

۳- طلبائے جماعت ... دو کتابیں ... ہفتہ کے لیے لے سکتے ہیں ...

۴- مدت مقررہ ... کتاب ... واپس ... جرمانہ ...

۵- ... کتابیں ... جاری کی جائیں گی ...

۶- ... کتاب ... لازم ہے ...

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ لکھنا منع ہے

۸- ... کتابیں ... نہیں دی جائیں گی ...